

هشت هزار نیاز

فراز ششم: مبارزات دهم پهل پناه

هدی صابر

به نام خدای شرف

هشت فرار هزار نیاز

فرار ششم: مبارزات دهه ۴۰-۵۰

هشت فراز، هزار نیاز
فراز ششم: مبارزات دهه چهل و پنجاه
اثری از هدی صابر

نشست پنجاهم

- ۱۷..... اهمیت مبارزات دهه ۵۰-۴۰.....
۳۴..... بحث مادر: چرایی مبارزات ۵۰-۴۰.....

نشست پنجاه و یکم

- ۶۷..... فضای بین المللی.....
۶۷..... فاز و فضا.....
۶۷..... قعر دره خلق و امپریالیسم.....
۶۸..... نقطه برآمد تضاد کار و سرمایه.....
۶۹..... جنگ سرد کلاسیک.....
۷۰..... پازل دورانی.....
۷۰..... وجه اندیشه‌ای پازل.....
۷۱..... جهان‌بینی.....
۷۲..... دیالکتیک.....
۷۴..... دستگاه عقیدتی، چه بایدها و چه نبایدها.....
۷۴..... اردوی کاری- اردوی سرمایه.....
۷۴..... انتخاب‌های تاریخی، طبقاتی، دیپلماتیک.....
۷۷..... رهیافت‌های عام زیست تولیدی- زیست ملی.....
۷۸..... وجه تشکیلاتی پازل.....
۷۹..... گزینه سازمان.....
۸۰..... سازمان‌دهی شبکه‌ای.....
۸۱..... کادرسازی.....
۸۱..... عضوگیری توده‌ای.....
۸۲..... وجه بود و نمودی پازل.....
۸۲..... مبارزه مخفی.....
۸۳..... نمود با: عمل، نشر، کار توضیح.....
۸۴..... وجه روشی پازل.....
۸۴..... مبارزه مسلحانه و مشی چریکی.....
۸۴..... آزاد سازی‌ها.....
۸۵..... شهر - روستا.....
۸۵..... تئوری-چهره.....
۸۷..... هم چهره، هم واضع.....

جریان‌های مادر	۸۹
وجه اقتصادی-اجتماعی پازل	۹۱
نمای جهان	۹۱
دفاع رزمنده-حماسی ← ویتنام، فلسطین	۹۲
یک نبرد تاریخی ← جنگ ژوئن ۶۷	۹۳
ره‌یافت‌های انقلابی ← بولیوی، نیکاراگوئه، السالوادور، ظفار، یمن	۹۴
مقاومت‌های نژادی ← آفریقای جنوبی، ایالات متحده: لوترکینگ، دستکش	۹۴
پرچم دانشجویی ← کره جنوبی، فرانسه، ترکیه، امریکا	۹۶
جنبش ضدجنگ ← بیرون و درون امریکا	۹۷
راه رشد غیرسرمایه‌داری ← لیبی، سوریه، الجزایر	۹۷
زردهای سرخ ← جنبش صدها گل، حضور در همه جهان	۹۸
استیصال امریکائی	۱۰۰
یک دیدگاه تئوریک	۱۰۱
تز سه جهان	۱۰۲
پرسش و پاسخ	۱۰۴

نشست پنجاه و دوم

شرایط داخلی	۱۱۹
حاکمیت سرخوش از سرکوب	۱۲۱
سانترالیسم نو و بی‌رقیب	۱۲۲
پیوند جدی‌تر و عمیق‌تر با ایالات متحده	۱۲۵
تار و پود پلیسی-نظامی	۱۲۶
نسوج نفتی-کمپرادوری	۱۲۷
اربابان اقتصاد مدرن	۱۲۷
برنامه سوم؛ رفُرم آنکادر	۱۲۸
برنامه‌ی چهارم؛ جزیره‌ای در انتظار مد	۱۳۱
شهرگرایی افراطی-تحمیلی	۱۳۴
تاج‌گذاری	۱۳۵
دو هزار و پانصدساله	۱۳۶
اعلام نبرد با سنت	۱۳۶
جامعه‌ی عام	۱۴۰
ادامه حیات با ذهن قاج خورده	۱۴۱
جامعه‌ی خاص	۱۴۷
موضع، انباشت، امید	۱۴۷
موضع عام «آن سو- این سوئی»	۱۴۸

۱۴۸.....	توده دانشگاهی.....
۱۴۹.....	کپه‌های فرهنگی.....
۱۴۹.....	میدان بازی نسل نو.....
۱۴۹.....	بازارهای کیفی فعال.....
۱۵۴.....	جامعه خواننده‌میننده.....
۱۵۶.....	فعالیت‌های عام مذهبی.....
۱۵۷.....	بدرقه‌های قدرشناسانه.....
۱۵۷.....	مهر ویتنامی.....
۱۵۹.....	جامعه اخص.....
۱۵۹.....	تعیین تکلیف در ذهن، خیز در عین.....
۱۵۹.....	غروهای بس جریحه‌دار.....
۱۵۹.....	هم‌تحلیلی‌ها.....
۱۶۳.....	ایران، جزئی از جهان.....
۱۶۴.....	حس هم‌خانگی - هم‌سایگی.....
۱۶۴.....	اولین مشارکت‌ها.....
۱۶۵.....	یک پرتو، یک سایه.....
۱۶۵.....	دانشگاه بیش‌فعال.....
۱۶۷.....	بازار چندوجهی.....
۱۶۸.....	جبهه فعال بیرون از ایران.....
۱۷۰.....	استارت یک مشی.....
۱۷۰.....	یک رگه خاص.....
۱۷۲.....	عرصه‌ی عمل.....
۱۷۲.....	دست به عمل.....
۱۷۲.....	آستانه عمل.....
۱۷۳.....	در تدارک عمل.....
۱۷۴.....	پرسش و پاسخ.....

نشست پنجاه و سوم

۱۸۷.....	عرصه‌ی عمل.....
۱۸۹.....	ایران ۴۰؛ عرصه‌ی عمل.....
۱۹۰.....	زمینه‌آفرینان عرصه‌ی عمل.....
۱۹۰.....	یک نهضت ملی، یک خیز، دو سرکوب.....
۱۹۱.....	۴۲ ° ۳۹؛ دالان چه باید کرد؟.....
۱۹۱.....	خرداد ۴۲؛ پاگرد تعیین تکلیف.....
۱۹۳.....	ظرفیت‌های غیرقابل پس‌انداز، مایل به بروز.....

۱۹۳	همه سرخط آغاز
۱۹۴	نسل نو، خوش جوهر
۱۹۴	هم فضائی با جهان
۱۹۴	میدان‌ها و جلوه‌های عمل
۱۹۵	شعر گویا
۱۹۷	فیلم مرزبند، فیلم معنا
۱۹۸	قلم حامل، قلم جويا
۱۹۸	شخصیت‌های حامی
۱۹۸	پرتو نافذ
۱۹۹	طلاب پشتیبان
۱۹۹	قلم زخم زن، کلاس صحرایی
۱۹۹	دانشگاه کارا
۲۰۰	تریون، کلاس
۲۰۰	مردان کوه، جنگل، شهر، خانه
۲۰۶	سیلوی تاریخی چندانباره
۲۰۸	کریستال‌های عرصه عمل خاص
۲۰۹	کریستال بسته در لحظه
۲۱۱	کریستال بسته با کوته‌فاصله
۲۱۱	جاما؛ عمل سمبلیک با فاصله
۲۱۲	حزب ملل اسلامی؛ عمل مدلیک با فاصله
۲۱۴	کریستال بسته در روند باحوصله
۲۱۴	سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
۲۱۵	گروه جزنی
۲۲۰	گروه احمدزاده پویان
۲۲۲	سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
۲۲۲	[اتفاق ویژه دهه ۴۰]

نشست پنجاه و چهارم

۲۲۷	کریستال‌های دوران نو
۲۲۸	نقبی به دوران
۲۲۸	ره‌یافت‌های مشترک
۲۳۰	پایان یک دوره تاریخی
۲۳۰	انسداد ویژه
۲۳۰	ادبیات نظام
۲۳۱	پیشینه نظام

۲۳۱		کارویژه دورانی
۲۳۳		رویکردهای مختلف
۲۳۴		کسب آمادگی برون مرزی
۲۳۶		تایید تحلیلی-تاریخی، پدری
۲۳۷		پرانتر آنتاگونسیم با حمایت‌های شرعی بالمناسبه
۲۳۷		عمل فدایی
۲۳۸		مسیر مجاهدین
۲۴۱		بخارپز جمع‌بندی
۲۴۳		بستر جمع‌بندی
۲۴۹		بستر جمع بندی؛
۲۵۴		ابزار جمع‌بندی
۲۵۶		شش‌قلوی محصول باروری ذهن
۲۵۸		هشت وجهی مبارزه نوین
۲۶۴		تشکیلات
۲۶۵		مرام
۲۶۶		عمل
۲۶۸		ضربه ۵۰
۲۶۹		رهبری
۲۷۴		پرسش و پاسخ

نشست پنجاه و پنجم

۲۸۹		عرصه‌ی فکر
۲۹۱		دیگرگوشت، میدان بازی نسل نو
۲۹۲		یک مثنی، یک معلم
۲۹۲		حوضچه‌ای اندیشه‌ساز
۲۹۴		حوزه‌های اثرپذیری
۲۹۶		تراواشات حوضچه‌ها - حوزه‌ها
۲۹۷		عناصر دورانی
۲۹۸		عناصر ادبی دورانی
۲۹۹		یک و نیم دهه-دو نیمه
۳۰۱		نیمه‌ای به توصیف و تفسیر
۳۰۲		نیمه‌ای به تفسیر منجر به تغییر
۳۰۶		پردازش‌های دورانی
۳۰۷		اثرپذیری‌های دورانی
۳۰۸		ابزار پیش‌روی

۳۰۸.....	ادبیات تحول.....
۳۱۰.....	حوزه اثرگذاری.....
۳۱۲.....	نظر به ۵۰ ° ۴۰.....
۳۱۲.....	بار نسلی.....
۳۱۶.....	[وجه دوم،] نظر به ۵۰-۴۰.....
۳۱۶.....	مایه‌گذاری/ ایمان مبشر / خلق.....
۳۱۷.....	[وجه سوم،] نظر به ۵۰-۴۰.....
۳۱۷.....	نو؛ بدیل سنتی.....
۳۲۰.....	جسارت تاریخی.....
۳۲۱.....	اجتهاد امروزی.....
۳۲۱.....	هژمونی دورانی.....
۳۲۲.....	[وجه چهارم،] نظر به ۵۰-۴۰.....
۳۲۲.....	تلنگرهای پُر پژواک.....
۳۲۲.....	یک خروار بهانه.....
۳۲۲.....	تغذیه کیفی.....
۳۲۳.....	مدل زیست.....
۳۲۴.....	[وجه آخر،] نظر به ۵۰-۴۰.....
۳۲۴.....	آزادسازی نیرو- حفظ نیرو /آزادسازی-بسترسازی.....
۳۲۶.....	عنصر تحقق- عنصر آرمانی.....
۳۲۷.....	استمرار-تعمیق دستاورد.....
۳۲۹.....	تزریق تجربه.....
۳۳۲.....	عمل بزرگ.....
۳۳۳.....	ساده‌گیری‌های این دورانی.....
۳۳۵.....	پرسش و پاسخ.....

به نام رفیق رهگشا

هشت فراز، هزار نیاز عنوان سلسله آموزش‌هایی است که توسط هدی صابر با هدف «نقبی به گذشته‌های تاریخی و تسطیح معبری به سمت حال» از آذرماه ۱۳۸۵ تا آبان ۱۳۸۷ در حسینیه ارشاد برگزار شد. دغدغه‌های او برای ایران فردا او را به این سمت سوق داد که در ۷۵ نشست، علاقمندان را برای هم‌اندیشی و درس‌آموزی از تاریخ گرد هم آورد تا برگ‌های تاریخ سده‌ی اخیر را به قصد «غبارروبی از گذشته‌ها، شفاف‌سازی‌ها، تجربه‌اندوزی‌ها و عبرت‌آموزی‌ها» با هم ورق زنند.

تا کنون دو دفتر از این نشست‌ها تحت عنوان پیش از آغاز و فراز تنباکو انتشار یافته است. قرار بر این است که این فرازها سلسله‌وار و مطابق با نظمی که در کلاس‌ها ارائه شده و با ویرایش کامل و یکدست انتشار یابد که این امر در جریان است. اما با توجه به اشتیاقی که برای مطالعه فرازهای مختلف این نشست‌ها از سوی مخاطبان وجود داشت، ویرایش اولیه برخی فرازهای آماده پیش از موعد به صورت اینترنتی در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

در این دفتر که مبارزات دهه‌ی چهل و پنجاه مورد بررسی قرار گرفته است، همچون دفاتر گذشته تلاش شده تا حفظ امانت‌داری صورت گیرد، ضمن این که متنی منسجم و روان ارائه شود و متن با استفاده از مطالب آموزشی که در اسلایدها ارائه شده تیتربندی شود. لذا هر آنچه در کروش و پاورقی آمده است از ویرایشگران متن است. در پاورقی‌ها سعی بر این بوده است که ضمن رفع هرگونه ابهام متن، خوانندگان به هدف آموزشی سلسله نشست‌ها دست‌یابند. شایان ذکر است در این نسخه‌ی اینترنتی این امر تا حد امکان انجام شده است و در نسخه نهایی که به زودی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد، تکمیل نهایی خواهد شد.

اهمیت مبارزات ۴۰-۵۰

مهندس عزت الله سحابی

بحث ماور: چرایی مبارزات ۴۰-۵۰

دکتر محمد محمدی گرگانی

سه شنبه اسفند ۸۳

جلسه اول، نشست ۵۰

با عصر به خیر، بحث امروز را آغاز می‌کنیم. جلسه پنجاهم است، خدمت شما فراز ۴۲-۳۹ را در ۷ جلسه پشت سر گذاشتیم و به فراز جدید وارد شدیم. فراز جدید دهه ۴۰ و ۵۰ است که مستقل از انقلاب به دلیل اهمیتی که داشت، جایی برای آن باز کردیم. فرازی تمام شده و فراز جدید آغاز می‌شود، آقای مهندس [سحابی] بحث مطلع را دارند و مهمانی به جلسه دعوت شده که بحث آغازین فراز را داشته باشد. امروز هم همان سیکل گذشته تکرار می‌شود با این توضیح که خود آقای مهندس بیش از ۵۰ سال حاضر بوده‌اند، [حافظه ایشان] دوردست‌ها، به مشروطه و تنباکو و جنگل، قد نمی‌کشد، اما از نهضت ملی به بعد در دالان‌ها و کوچه پس‌کوچه‌ها حرکت کرده‌اند و مهم است که هر بحث [با] نکات تجربی [فرد] بزرگتری آغاز شود. ضمن این که آقای مهندس در عموم جلسات حاضر بوده‌اند و نقش استاد راهنما را داشته‌اند؛ بالاخره ما هم باید طبیعتاً خود را زیر ذره بین قرار بدهیم.

امروز در کنار آقای مهندس، آقای دکتر محمد محمدی‌گرگانی که از فعالان کیفی دهه ۴۰ و ۵۰ هستند [صحبت می‌کنند]. همین‌طور که آقای مهندس میثمی در اول فراز ۴۲-۳۹ دوران خودشان و سیری را که خودشان در جریان موج و فواره‌ای ۴۲-۳۹ طی کرده بودند، بسیار تجربی توضیح دادند، امروز آقای دکتر محمدی هم تجارب خودشان را با تم یک بحث نظری خدمتتان عرضه خواهند کرد. من در حضور بزرگترها سخن کوتاه می‌کنم و از آقای مهندس سحابی تقاضا می‌کنم بحثشان را ارائه بدهند.

«رَبَّنَا وَفُقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى وَ جَبْنَا عَنْ مَا لَا تُحِبُّ»

همانطور که آقای صابر فرمودند سنت، این چنین بوده که در آغاز هر فراز از جنبش ملی جدید ایران، بنده به عنوان افتتاح فصل صحبت کنم؛ نه این که مطلب قابل عرضه ای باشد، به عنوان افتتاح معرفی دوران چند نکته ای را به عرضتان برسانم. بنده حالا بر حسب امر ایشان، راجع به این دوره که دوره ۴۲ تا ۵۷ است و [همچنین] درباره ی کلیات حوادث و تجاربی که [در این دوره] حاصل شد، مختصری به عرضتان می رسانم.

ابتدا به فضای خارج از ایران یعنی فضای جهانی می پردازم. در این دوره دنیا، چه دنیای شرق و چه دنیای غرب و دنیای نظام سرمایه داری و نظام سوسیالیستی و همچنین شرق آسیا، دوران پرجوش و خروشی است، پرتلاش است و تحولات مهمی اتفاق می افتد.

اولین تحول، حرکتی درست در آغاز همین دوران است و آن حمله امریکا به ویتنام و به طور کلی شبه جزیره هندوچین است که دنباله آن به لائوس کشید و نزدیک به ۱۵ سال طول کشید، [به این تحول] اشارتی می کنم. دوم، جنگ ۶۷ [میلادی] است که حمله اسرائیل به کشورهای عربی مصر، سوریه و فلسطین و اشغال سرزمین های بسیاری از فلسطین و سر برآوردن جنبش جدید الفتح است. سوم، برقراری یک نوع سوسیالیسم معتدل در آمریکای جنوبی، در کشور شیلی توسط مرحوم دکتر آلنده است که این سوسیالیسم تجربه زیاد درازمدتی نداشت و با کودتایی مواجه شد و سرنگون

شد. این کودتا خیلی هم خونین بود و تا همین سال‌های اخیر ادامه یافت. چهارم، حرکاتی است مسلحانه و غیرمسلحانه در آمریکای لاتین و آمریکای جنوبی که یکی از میوه‌هایش پیدایش [جنبشی] به رهبری اُرتگا در کشور نیکاراگوئه است. (بنده را ببخشید گاهی به دلیل پیری اسم‌های خیلی معروفی یک دفعه از ذهنم می‌رود). جنبش در آمریکای لاتین خیلی توسعه پیدا کرد. جنبش‌های مسلحانه، سازمان‌یافته و مدرن در کشورهای مختلفی [به راه افتاد] که بعضی چندین سال در کشورهای خودشان مقاومت مسلحانه داشتند. در میان این حوادث که از یک طرف کودتا علیه آینده می‌شود و [از طرف دیگر] این جنبش‌های برانداز نظام حاکم در آن کشورها رو به توسعه و پیشرفت هستند، تجربه جدیدی پیدا می‌شود و آن تجربه پیدایش و سر بر آوردن الهیات آزادی‌بخش است. به‌طوری که در حمله ویتنام -عرض کردم قبل از آن هم جنبش انقلاب کوبا[ست] که مربوط به قبل از این دوره است- در واقع مردم ویتنام ابتدا به رهبری هوشی مین و بعد هم ژنرال جی‌آپ مقاومت عجیبی کردند. آمریکا با تمام قدرت در شبه‌جزیره هندوچین حاضر شد، ۸۰۰ هزار سرباز مجهز آمریکایی در آنجا حضور داشتند. این جنگ خیلی طولانی شد، داستان‌های بسیار زیادی داشت و در سراسر جهان اثرات زیادی گذاشت و هدایت‌کننده‌ی اندیشه‌ی رهبران این جنبش و این مقاومت، مارکسیسم بود؛ چه از نظر خود رهبران یا مردمی که با آنها همکاری دستِ اول می‌کردند و چه کشور شوروی که آن موقع ابرقدرت جناح چپ جهان بود و به آنها کمک‌های تسلیحاتی می‌کرد. اصلاً ویژگی این دوره این است که مارکسیسم خیلی می‌درخشد و اعتبار و نفوذ پیدا می‌کند.

جنبش دیگری که کمتر صدا داشت ولی در آن دوران خیلی مهم

و موثر بود، جنبش سوسیالیسم با چهره انسانی بود که در کشور چکسلواکی با رهبری آلکساندر دوبچک که خودش از اعضای حزب کمونیست بود، [به راه افتاد]. چکسلواکی هم جزو کشورهای بلوک شرق بود، یعنی زیر پرده‌ی هدایت و رهبری دولت شوروی سابق بود. [دوبچک] نکته‌ای را مطرح کرد، که سوسیالیسم می‌تواند در جامعه حاکم بشود و مردم را هم جذب کند و لزومی به خشونت‌ی که در انقلاب شوروی و انقلاب روسیه شد یا بعد در بعضی کشورهای دیگر صورت گرفت، نیست. دوبچک سرانجام از طرف قدرت حاکم یعنی حزب کمونیست چکسلواکی مردود اعلام شد، طرد شد و از صحنه قدرت خارج شد و او را به عنوان تبعید یا غیره، به عنوان سفیر به یک کشور خارجی فرستادند. این نشان می‌دهد در این دوران در عین حال که مارکسیسم و کمونیسم از لحاظ جنبش‌های مسلحانه و رهبری و غیره درخششی پیدا کرده است، واکنش‌هایی هم علیه مارکسیسم دارد شروع می‌شود. واکنش دوبچک علیه فلسفه یا مکتب مارکسیسم نبود، ولی نتیجه آن برداشتی که از انقلاب سوسیالیستی-کمونیستی توسط مارکسیست در جهان مطرح شد، خشونت‌هایی بود که در انقلاب شوروی و به‌خصوص تحت رهبری دوران سیاه استالینی که دیگر از مارکسیست هم خیلی فاصله گرفت، صورت گرفت. حالا این عمل دوبچک نشان می‌دهد در عین حال که مارکسیسم در دنیای آن روز و در جمع کشورهای تحت‌ستم یا کشورهای به قول اقتصاددانان در حال توسعه، اعتبار و آبروی زیادی پیدا کرده بود، دارد نقص‌ها و ضعف‌هایش هم رو می‌شود و بروز می‌کند و اولین نقدها از درون خود جنبش سوسیالیستی علیه مارکسیسم درآمد.

در مقابل این حرکاتی که در کشورهای در حال توسعه یا مخالف جهان سرمایه‌داری اتفاق افتاد، در جهان سرمایه‌داری هم [حرکاتی صورت گرفت]. مخصوصاً [به] درازا کشیدن نبرد ویتنام، رهبران کشورهای سرمایه‌داری مخصوصاً امریکا را به فکر واداشت که رفتار و سیاست‌های خودشان را قدری تعدیل کنند. کمیسیون سه‌جانبه‌ای با ابتکار و رهبری دیوید راکفلر در امریکا آغاز به‌کار کرد که نقش موثری در حوادث و جریان‌ات ۲۰ سال بعد از آن داشت. از جمله کارهایی که [این کمیسیون] کرد، طرح مساله حقوق بشر بود.

غرب و امریکا دیدند که در تمام حوادثی که در طی این دوره، مشخصاً از سال‌های ۱۹۵۰ و بعد از شکست نهضت ملی ایران، انقلاب‌هایی که در عراق، کوبا و غیره صورت گرفته است، همه جا شوروی و کمونیست در واقع به عنوان رهبر کمک‌کار و همراه این ملت‌های در حال خیزش و ملت‌های دنبال‌رهایی، بوده است و فکر کردند که چه‌طور می‌شود شوروی را بگیرند که نتواند دیگر از پس آن بر بیاید، [در نتیجه] مساله حقوق بشر را مطرح کردند. لذا این حقوق بشری را که امروز هم ما وارث آن هستیم و در دنیا مطرح است -کاری به کشور خودمان ندارم- این حقوق بشر چندان حلال‌زاده نیست. یعنی در واقع تدبیری است که نظام سرمایه‌داری برای مقابله با شوروی و نظام‌های کمونیستی اندیشیده است.

[یکی دیگر از تحولاتی که در آن دوره در فضای جهانی رخ می‌دهد،] حوادثی است که در چین اتفاق می‌افتد. چین در جنبش‌های سوسیالیستی قرن بیستم تجربه خاصی بود که با تجربه شوروی تفاوت‌هایی داشت. به این جهت به‌زودی، اندک‌مدتی بعد از تشکیل دولت کمونیستی در چین، فاصله‌ای بین اندیشگی چینی‌ها و شوروی‌ها شروع به بروز و ظهور کرد و این بروز و ظهور منجر شد

به اینکه چینی‌ها به کلی از شوروی جدا شدند. خط مارکسیسم در چین به کلی با خط مارکسیسم در شوروی و کشورهای اروپای شرقی تفاوت پیدا کرد. از تفاوت‌های عمده‌ای که انقلاب در چین مطرح کرد این بود که چین که قبل از انقلاب سال‌های ۱۹۴۸ کشوری عقب‌مانده، بسیار وسیع، متنوع، دارای فرهنگ قدیمی و باستانی و میراث فرهنگی بود، وقتی بعد از جنگ جهانی [دوم] انقلاب کمونیستی در آن حاکم شد و موفق شد جنبش ناسیونالیستی کومین‌تانگ را از چین اخراج کند، تجربه‌ی جدیدی را آغاز کرد. آن تجربه این بود که ملت چین را تربیت کند و پرورش دهند که با اخلاقیاتی که قبل از انقلاب در چین حاکم بود، تفاوتی کنند و مردم چین به لحاظ کیفی تحولی پیدا کنند. گفتم که چین هم در مجموعه‌ی سپاه سوسیالیسم و مارکسیسم است و حتی برای خودش دنبال مارکسیسم-لینیسیم هم هست، تفاوت عمده‌اش با شوروی این است که به مساله کار خیلی اهمیت می‌دهد. در آموزش‌های چین و مائو کار تقدس پیدا می‌کند، برخلاف شوروی که کارگر تقدس پیدا کرده است و لزوماً هرکسی که شناسنامه کارگری بگیرد، به کار اهمیت نمی‌دهد یا تقدس کار را رعایت نمی‌کند. به این جهت مردم چین را در طی ۴۰ یا ۵۰ سال حکومتشان عادت داده‌اند که به کم‌مصرفی و پرکاری و راندمان داشتن عادت کنند. این تربیتی بود که رهبران انقلاب چین به مردم دادند، در حالی که در شوروی این چنین نبود.

کتاب پروستریکا ی آقای گورباچف را که بخوانید، می‌بینید که [نوشته] در این اواخر وضع کار نکردن به جایی کشیده بود که دو برنامه از برنامه‌های پنج‌ساله ما با وجود اینکه هم اعتباراتش را

داشتیم، هم طرح‌ها و برنامه‌هایش همه مشخص بود و نیروی انسانی کافی هم داشتیم، ولی اجرا نشد. چرا؟ برای این‌که فرهنگ کار، زحمت و کوشش در شوروی، چه در میان نیروی کارگری و چه در بین کارگران یقه‌سفید یا کارشناسان، مهندسان، مدیران و غیره فرومانده بود، در حالی که در چین چنین نبود. مائو وقتی درگذشت اندکی پیش از انقلاب ایران یا پایان این دوره که ما از آن صحبت می‌کنیم، مشکلات و بحران‌هایی در چین پیدا شد که معروف بود به هیات‌های چهارنفری، چهارنفری و یا بیوه مائو و... که داستان‌های مفصل است و گاردهای سرخی که تشکیل شدند، معذالک همان گاردهای سرخ با وجود اینکه می‌خواستند انقلابی در درون انقلاب چین ایجاد کنند، از افراط‌کاری پرهیز می‌کنند. همچنان بر تقدس کار تاکید می‌کنند و تصریح می‌کنند و در مورد توزیع ثروت و درآمد در داخل چین هم به هیچ‌وجه آن ادعاهای زیادی و افراطی که حتی در اول انقلاب ما در داخل کشور ما مطرح شد، نمی‌کردند.

به هر صورت ساختمان سوسیالیسم در چین، حداقل به نظر بنده، نسبت به ساختمان سوسیالیسم در شوروی موفق‌تر بود و توانست الگویی را به جهان عرضه کند که امروزه دارند ثمرات آن را می‌چینند. چین با ۱۲۰۰ میلیون جمعیت و با وسعت خاکی بیش از پنج میلیون کیلومتر مربع، امروزه از لحاظ اقتصاد برای همه جهان غرب و حتی شرق آسیا که آنها هم حرکتشان خیلی پیش رونده است، خطری شده است.

در همین دوران است که باز در فضای جهانی پدیده‌ی جدیدی پیدا می‌شود و آن پدیده‌ای است که به بهره‌ای آسیای شرقی معروف است؛ کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ، این چهار کشور، موفق می‌شوند که دور عقب‌ماندگی را پشت سر بگذرانند و به جمع

کشورهای توسعه‌یافته و صنعتی‌شده پیوندند. [این چهار کشور] می‌شوند کشورهای صنعتی، یعنی رژیم‌های صنعتی‌شده جدید، این هم در دنیا یک تحول و یک الگوی جدید بود.

این مجموعه‌ی فضای جهان آن روز بود که عرض کردم، اگر شما یک دقیقه با دقت توجه کنید فضایی طوفانی و پرجوش و خروش است. فعال است و در جهت پیشرفت؛ هر دو بلوک، هم بلوک سوسیالیستی، هم بلوک غرب و سرمایه‌داری و هم کشورهای درحال توسعه، همه در حال خیزش هستند و در این خیزش پویایی و آفرینش‌هایی دارند. به هر جهت جهان متلاطم و آفریننده و به عبارت دیگر آستان حوادثی دیگر است. این فضای جهان است.

اما فضای ایران؛ بعد از شکست جنبش در سال ۱۳۴۲ که بیانش گذشت و آقای صابر مفصلاً توضیح دادند، به‌صورت ظاهری یک حالت یاس و سردی برکشور حاکم شد. نیروهای سیاسی همه دچار توقف شدند. نمی‌گویم شکست خوردند و هدر رفتند- دچار توقف شدند. همان طور که مهندس بازرگان در دادگاه سال ۴۲ و ۴۳ اعلام کرد، معنای محکومیت نهضت آزادی در دادگاه سال ۴۲ و ۴۳ در واقع مرادف با پایان جنبش اصلاح‌طلبانه در ایران بود و پایان جنبش قانونی یا جنبشی که مجموعه رژیم حاکم را می‌پذیرد، ولی حالا با سردمدارانش یا با سیاست‌هایش مبارزه دارد. دیگر پایان آن دوره است و این است که می‌بینیم دقیقاً از پس از سال ۴۲ و آزادی آیت‌الله خمینی از زندان و موضعی که ایشان نسبت به قرارداد کاپیتالاسیون گرفتند و ایشان را از کشور اخراج و تبعید کردند، از آن موقع دیگر حرکات مسلحانه آغاز می‌شود؛ اولین کار، ترور حسن‌علی منصور است که به وسیله‌ی پیروان آیت‌الله خمینی انجام می‌شود و بعد از آن

ترور شاه است که در فروردین سال ۱۳۴۴ صورت می‌گیرد [توسط] گروه نیک‌خواه و منصوری که بازداشت شدند. بعداً دیگر در ایران جنبش‌های کوچک و بزرگ، هرچه پیش می‌آید جنبش‌های قهرآمیز است، یعنی جنبش‌هایی که دیگر مجموعه‌ی حاکمیت را نفی می‌کنند یا سلطنت مشروطه را نفی می‌کنند و اینها طبق پیش‌بینی‌ای [بود] که مهندس بازرگان کرده بود [مبنی بر این که] محکومیت نهضت آزادی، پایان مبارزات قانونی و مسالمت‌آمیز خواهد بود.

بنابراین [در این] دوره، به‌خصوص از سال ۱۳۴۳ به این سو تا سال ۱۳۵۷، دیگر جنبش‌ها در ایران جنبش‌های قهرآمیز است. به دلیل همان پیش‌بینی مرحوم مهندس بازرگان، جبهه ملی دوم که توضیحاتش را مفصلاً دادند و در دوره ۴۲-۳۹ فعال بود و در واقع رهبری حرکت‌های آن دوران را به عهده داشت، فروخت. حالا این فروختن یکی به دلیل ناامیدی و یاسی بود که بعد از شکست‌های ۱۵ خرداد و غیره بر رهبران و فعالان دست داده بود، دوم به خاطر این بود که توده و بدنه‌ی جبهه ملی دوم نسبت به رهبران اعتراض داشتند که چرا رهبران در این دوره ساکت هستند. به هرصورت این مخالفت و یا این مقاومت بین توده و بدنه‌ی جبهه با رهبران منجر شد به اینکه مرحوم دکتر مصدق از همان احمدآباد دستور انحلال جبهه ملی دوم را صادر کرد و توصیه کرد بهتر است شما بروید و بگذارید مردم هر کاری خودشان می‌خواهند، انجام دهند. این حادثه‌ی مهمی بود که جبهه ملی دوم کنار رفت و متعاقب آن جبهه‌ی ملی سوم تشکیل شد. جبهه‌ی ملی سوم این بار با محوریت نهضت آزادی که حالا [برخی از فعالان آن] در حال محکومیت در زندان بودند و بعضی از فعالانشان بیرون از زندان بودند، جامعه سوسیالیست‌ها، حزب ملت ایران، مرحوم داریوش فروهر و حزب

مردم ایران مرحوم نخشب تشکیل شد.

در واقع جبهه ملی سوم از سال ۱۳۴۳ تشکیل شد و از همان زمان آغاز فعالیت، رهبرانش بازداشت شدند و آنهایی که در ایران بودند، محکومیت پیدا کردند و جبهه در ایران کارش متوقف شد و به خارج منتقل شد. دقیقاً از همان سال ۴۴-۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۷، رهبری مبارزات خارج از کشور حتی بالاتر از کنفدراسیون که سابقه بیشتری در اروپا و آمریکا داشت، جبهه ملی سوم بود.

اتفاق دیگری که از سال ۱۳۴۱ در داخل آغاز شد، جنبش نهضت روحانیت بود؛ روحانیت برای اولین بار بعد از مشروطیت به صحنه آمد و نسبت به حوادث و مسایل سیاسی اعتراضاتی کرد. در آغاز نهضت روحانیت تا حدودی دارای خواسته‌های محدود و به قولی ارتجاعی بود، یعنی در مقابل انجمن‌های ایالتی و حق انتخاب شدن زن‌ها و این چیزها حرف داشتند. ولی این جنبش به سرعت رادیکال‌تر شد و به [سوی] مسایل اساسی‌تر و حقوق اساسی مردم رفت و سرانجام در سال ۱۳۴۲ به مقابله مشخص و شخصی آقای خمینی با شخص شاه و رژیم حاکم بدل شد که منجر به حوادث ۱۵ خرداد و بعد هم حوادث بعدی شد. پس یک نیروی جدید و تازه‌نفسی به صحنه آمد. این نیرو از بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ تا آن سال از صحنه سیاسی و مبارزاتی ایران غایب بود اما حالا تازه، پرنفس و پررو حیه آمد و ویژگی‌اش هم این بود که خصلت تقلیدی داشت. یعنی رهبری بی‌چون و چرای مراجع مذهبی را می‌پذیرفت و تابع دستور و فرمان رهبران مذهبی بود. این خصوصیتش بود و نسبت به سایر گروه‌های سیاسی این تفاوت را داشت. ولی در هر صورت بسیار فعال، ایشارگر، جان‌فشان و دارای شبکه وسیعی در تهران و شهرستان‌ها بود و شبکه

این جنبش در بازارها، میان کاسب‌ها و حتی در روستاها دنباله داشت. وسعتش از نیروهای ملی که قبلاً در صحنه بودند، خیلی بیشتر بود. تاثیر گذاری‌اش هم در جامعه بیشتر بود اما یک ویژگی داشت؛ اگرچه در حرکاتش مثلاً در جریان ۱۵ خرداد و بعد از آن بسیار فعالانه و ایثارگرانه و حتی همراه با قهرمانی بود، اما کمتر اندیشیده و همراه با عقلانیت و ایثارگری‌ای بود که در جنبش‌های سیاسی ضرورت دارد.

بعد از تشکیل جبهه ملی ایران و انتقال آن به خارج از کشور، در درون نیروهای ملی که در داخل کشور بودند هم، تحولات مهمی پیدا شد. یکی از این تحولات که خیلی مهم و اثرگذار بود و تا حدودی ماندگار شد، پیدایش جنبش مجاهدین بود. مجاهدین در واقع جوانان و دانشجویان داخل نهضت آزادی بودند که بعد از شکست حرکات قانونی سالهای ۴۱ و ۴۲ به فکر فرو رفتند. چون در جهان هم [همان‌طور که] گفتم، انقلاب ویتنام، انقلاب چین، کوبا و اینها تاثیراتی در جهان گذاشته بود و به‌طور کلی مارکسیسم در جهان اعتبار و حیثیت پیدا کرده بود، جنبش مجاهدین هم بر آن شدند که برای علم مبارزه و برای کشف تجربیات مبارزاتی، از مارکسیسم استفاده کنند و این موجب شد که فرهنگ مارکسیسمی و مقداری روحیات آن در درون سازمان مجاهدین که یک سازمان مخفی، چریکی و بسیار منظم و سازمان‌یافته بود ریشه پیدا کند، گرچه رهبران اولیه چنین نظری نداشتند. در هر صورت وجود یک چنین نابسامانی یا غیرهمرنگی در داخل مجاهدین سبب شد که در سال ۱۳۵۴ آن حادثه که بعدها به کودتای درون مجاهدین معروف شد، اتفاق بیافتد. این حادثه فقط حادثه درون سازمان مجاهدین نبود، یک حادثه‌ی بسیار تاریخی بود، اولاً از جهت کیفیت و صورت آن چیزی

شبیه به حرکت ملی‌گرایان اول [بود]. بعد از اسلام، جنبش‌های ضدعربی در ایران متعدد بود، از جمله جنبش بابک خرم‌دین بود که تا مدتی تظاهر می‌کرد که اسلامی و مسلمان است، برای همین در تاریخ می‌نویسند که پس از مدتی که پیروانی کسب کرد، نقاب از چهره برداشت و اعلام کرد که با اسلام و مذهب اسلام و مذهب عرب‌ها و همه‌ی اینها مخالف است. مخالفتش با اعراب آن‌قدر است که با مذهب اعراب هم مخالفت دارد. این حادثه هم که در درون سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ بروز پیدا کرد، ریشه‌های تاریخی و مقدمات تکوینی داشت که اگر بخواهم وارد آنها شوم، مفصل می‌شود و وقت جناب آقای محمدی را خواهد گرفت. شاید خود ایشان هم در این مورد صحبت بفرمایند. [این عمل] خیلی یک‌باره و طرفه‌العین ایجاد نشد، نامش کودتا [نبود]، ولی چیزی بود که شبیه‌اش در تاریخ ایران در [جنبش] بابک خرم‌دین دیده شده بود. یعنی مدتی مردمی، ملت سراسر ایران را، یا نه، جوان‌های مسلمان ملت ایران را، به چیزی دلخوش کنند که ما رهبری انقلاب و رهبری جنبش قهرآمیز را در ایران داریم؛ واقعا هم داشتند، آن موقع سازمان مجاهدین چنین جایگاهی در ایران پیدا کرده بود و امکانات و سیل کمک‌های مادی و امکاناتی از طرف مردم به سوی آنها جاری شده بود که آنها دیگر خودشان قدرت استفاده از آن همه امکانات را نداشتند و حتی به چریک‌های فدایی خلق هم کمک می‌کردند.

به هر صورت، این جنبش نه فقط در داخل سازمان مجاهدین شکست و تفرقه‌ای را ایجاد کرد، بلکه در فضای عمومی جامعه هم عکس‌العمل‌های گاه افراطی ایجاد کرد. این دشمنی‌ای که بین نیروهای مذهبی وابسته به روحانیت یا مقلدین که در اول عرض

کردم، بعدها با نیروهای ملی یا نیروهای مبارز قبل از انقلاب پیدا شد و بعد از انقلاب انتقام‌گیری شد و نیروهای تابع روحانیت کلیه‌ی آن‌ها را از صحنه اجتماعی و سیاسی و قدرت بر کنار و حذف کردند، همه محصول آن حرکت بود. یعنی اتفاقی که در داخل سازمان مجاهدین افتاد، تخم کینه‌ای را در داخل مبارزان و فعالان ایران کاشت که هنوز هم ما داریم میوه‌هایش را می‌چشیم.

در مجموع در این دوره‌ی ۱۵ یا ۱۶ ساله در جهان و در ایران جوشش، نوآوری و پویایی وجود دارد. در ایران جامعه بسیار پویاست. نه فقط نیروهای مبارز علیه رژیم حاکم، بلکه خود رژیم حاکم هم فعال بود. درست است [رژیم حاکم] از دموکراسی و مشروعیت که بالاخره قانون اساسی آن زمان بود، عدول کرده بود و بسیاری از کارهای خلاف قانون صورت می‌گرفت، [مثل] اینکه شخص شاه تصمیم‌گیرنده، طراح، ناظر و همه چیز بود و این‌ها همه خلاف قانون اساسی آن زمان بود، ولی خوب این‌ها حکایت از فعالیت و جنب و جوش خود حاکمیت برای حراست و حفظ و بقای خودش می‌کند.

در عین حال در همین جوشش و فعالیت حاکمیت، جامعه هم تغییراتی کرد. به این معنا که در اثر اهداف حاکمیت که می‌خواست خودش را به عنوان یک نظام الگو در جهان معرفی کند، فعالیت‌های صنعتی و اقتصادی توسعه پیدا کرد. در دوره سالهای ۴۴ تا ۵۵ یا ۵۶ صنعت ایران سالیانه ۱۶ درصد رشد کرد که حتی در جهان آن روز بی سابقه بود. به جز [برخی] کشورها، مخصوصاً کشور شوروی که در زمان استالین با برنامه‌های پنج‌ساله‌اش سرعت رشدش خیلی زیاد بود، این [رشد] بی سابقه بود و همین باعث غرور بیشتر و ادعاهای بیشتر رژیم حاکم شده بود. صنعت در ایران ۱۶ درصد در سال رشد

کرده بود، این خیلی مهم بود. ولیکن ابعاد دیگر توسعه تحقق پیدا نکرد. یعنی مرادف با رشد صنعت، نیروهای کاردان، کارشناس، تحصیل کرده، فنی و تکنوکرات در جامعه جایگاه پیدا کردند و فعال شدند و نسبت عددی شان هم روز به روز بالا می رفت، یعنی ساختار اجتماعی ایران تغییر می کرد. این نیروهای جدید که سیاسی نیستند اما نیروهای تازه نفس، صاحب تجربه، صاحب تکنولوژی و علم بودند، کاربرد زیادی هم در جامعه داشتند و اشتغال هم زیاد برایشان پیدا شده بود. این نیروهای جدید ادعاهایی یا خواستهایی هم داشتند و دیگر نمی توانستند تحمل کنند که در جامعه از نظر سیاسی هیچ تصور شوند و هرچه دستگاه حاکم می خواهد از جانب عمل کند و آن ها هیچ نقشی نداشته باشند. به این جهت بود که در حرکات سالهای ۵۶ به بعد که در اثر فشار امریکا دولت مجبور شد فضای سیاسی را یک مقدار باز کند و به نیروهای سیاسی قدیم امکان فعالیت و امکان روآمدن بدهد، این نیروهای جدید اجتماعی که البته سیاسی نبودند، سیاسی شدند و به طرف خواستن حقوق خودشان که حضور در تصمیم گیری ها، طراحی ها و برنامه ریزی ها است، حرکت کردند و به آن نیروهای کلی مخالف رژیم که تمام نیروهای قبل از انقلاب بودند و مبارز با رژیم بودن، پیوستند.

از سالهای ۴۲ به بعد همه رویکرد براندازی رژیم را [دنبال] کردند. این مجموعه فضایی را ایجاد کرد که بسیار فضای آماده ای برای انقلاب و شورش همگانی بود که مقدمانش از سال ۵۶ در حوادث قم و تبریز شروع شد و مرتباً اوج گرفت. در سال ۵۷ اوج بیشتر گرفت و درست در سال ۵۷ تفاوت بین این دو گروه که عرض کردم [مشخص شد]. یک دسته پیروان روحانیت بودند، یعنی اهل

تقلید که بسیار پرشور، پرحرکت و فعال بودند ولیکن اهل تقلید بودند و خودشان را به رهبران مذهبی می‌سپردند. حالا رهبران مذهبی یا مراجع هستند یا مجموعه کلیه‌ی روحانیت. یک گروه هم گروه‌هایی مثل نهضت آزادی، جبهه ملی، گروه خدایرستان سوسیالیست که آن موقع، همان اوایل انقلاب به جنبش جاما و جنبش مسلمانان مبارز تبدیل شد، حزب مردم ایران، حزب ملت ایران [...] بودند. بین این گروه‌های مذهبی جدید با روحانیت تفاوت‌هایی وجود داشت و بروز و ظهور این تفاوت‌ها از مقدمات انقلاب آغاز شد و بعد از انقلاب به حوادثی منجر شد که بعداً طرح خواهد شد و منجر به حاکمیت مطلقه‌ی یک جناح در ایران شد.

به هر صورت این یک کارنامه‌ی مختصر و معرف حوادث قبل از انقلاب است که از سال ۱۳۴۲ آغاز می‌شود و تا سال ۱۳۵۷ ادامه دارد. در ۵۷ این دو جناح، یعنی یک جناح تابع روحانیت، یکی هم جناح ملی که در آن جناح‌هایی مثل جنبش قهرآمیز هم قرار می‌گیرند [حضور داشتند]. نهضت آزادی در ۶ شهریور ۱۳۵۷ اعلامیه‌ای با امضای نهضت آزادی داد که بیانیه‌ی نهایی و در واقع موضع‌گیری نهایی نیروهای مردمی مخالف رژیم است و در آن اعلامیه که به اعلامیه‌ی سنگر به سنگر معروف بود، طرح شده بود که امروزه بین ۳۵ میلیون ایرانی و شخص اعلی‌حضرت یک اختلاف هست، این اختلاف حل نمی‌شود مگر اینکه یکی از این دو کنار بروند. چون کنار رفتن ۳۵ میلیون ایرانی عملی و امکان‌پذیر نیست، شخص شاه باید کنار برود، یعنی دیگر آن روز اعلام علنی شد. بنابراین همه‌ی جنبش‌کنندگان که از این به بعد وارد صحنه شدند، در واقع با ایده و با موضع نفی وجود شاه، وارد شدند. به سبب همان ویژگی‌هایی که گفتم در جنبش پیروان روحانیت وجود داشت آن‌ها خیلی داغ‌تر و

تندتر صحنه را به انقلاب تبدیل کردند. [آن‌ها] کنار رفتن شخص شاه را به واژگونی رژیم و انقلاب تبدیل کردند که بعدها نتایج مصیبت‌باری داد که هنوز هم بعد از گذشت ۳۰ سال آن نتایج هنوز جبران نشده است. یعنی کشور و مملکت، هنوز دیگر مملکت نشده، کشور صاحب نظام اداری و اجرایی مشخص، معین و ثابتی نشده، به دوران انقلاب که برسیم به این موضوعات خواهیم پرداخت.

با تشکر از آقای مهندس سحابی و خسته نباشید به ایشان، تکه دوم جلسه را پی می‌گیریم. پنجمین فراز که فراز ۳۹-۴۲ بود را پشت سر گذاشتیم و وارد ششمین فراز شدیم؛ فراز ششم دهه‌ی ۴۰ تا ۵۰ را در بر می‌گیرد. درست است که متصل به انقلاب است اما خودش یک دوران ویژه است که قواعد، قوانین و قانون‌مندی‌های خاص خودش را دارد. با هم مرور کردیم که ۳۹-۴۲، دوران کوتاه ۳ ساله پیشوازی بود و میدانی بود برای تمرین نیروهای نوپدید جامعه ایران. ۳۹-۴۲ در آن میدان تمرین، نسل جدید با یک میانگین سنی کمتر از ۲۲ سال عرصه‌ای برای استخوان ترکاندن و بزرگی‌های بعدی پیدا کرد و کمک کرد به این که در غلیان دوران بسیار پرغلغل‌تر از دوران قبلی، نشو و نما داشته باشد. همان‌طور که آقای مهندس سحابی توضیح دادند، دوران، دوران شور و آرمان و خجستگی و مهم‌تر از همه دوران باربردار است. نسلی آمده بود، بنا بود که باری بردارد، در مدار تغییر گام می‌زد و صرفاً به مدار تفسیر اکتفا نمی‌کرد، ادعایی داشت. به قول کشتی‌گیرهای قدیم ادعای کشتی کرد، منتهی در حد قد و قواره خودش که حالا آقای دکتر محمدی توضیح خواهند داد. در نظر اول این طور در ذهن متبادر می‌شود که آن نسل، نسل حسی بود؛ ظاهراً با ادبیات امروز، نسل تیر و ترقه بود و خیلی کیفیت نداشت، در حالی که ویژگی آن دوره که حالا صحبت خواهد شد، تقدم ایده، تقدم اندیشه و تقدم تئوری است. این خیلی مهم است که یک جریانی که اصلاً مشی آن مشی مسلحانه است، به قول آقای میثمی ۱۰ سال در منزل‌گاه تئوری و استراتژی اطراق کند، این اهمیت داشت.

مهمان محترم جلسه امروز ما آقای دکتر محمد محمدی گرگانی هستند که با توجه به سیر تجربی که خودشان دارند، این بحث را توضیح خواهند داد. ایشان متولد ۱۳۲۲ در شهر گرگان، ورودی به دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ورودی سالهای ۴۵ و ۴۶ به سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و جدانشده از همان سازمان در سال ۵۶ هستند. بعد از انقلاب فرهنگی در دانشکدهی اقتصاد و بعداً حقوق و مدیریت دانشگاه علامه طباطبائی به تدریس اشتغال داشتند و در دهه‌ی ۷۰ تحصیلاتشان را در انگلستان تکمیل کردند و تعمیق کردند و با دست پر علمی به ایران بازگشتند. ویژگی ایشان این است که در دورانی که کمتر کسی در حوزه های علمی خودش تبحر و تعمق می‌کند، ایشان این کار را کردند و در دانشکده‌ی حقوق علامه از اساتید موثر هستند و در بنیانگذاری کرسی حقوق بشر در دانشکده‌ی حقوق علامه، نقش ویژه‌ای ایفا کردند. ایشان می‌توانند شاهد مناسب و صادقی برای دوران موردنظر جلسه امروز باشند. آقای دکتر محمدی ترجیح می‌دهند از وقتی بین ۶۰ تا ۷۰ دقیقه برای طرح بحث استفاده بکنند و ۳۰ دقیقه هم پاسخگوی پرسش‌هایی خواهند بود که دوستان حاضر در جمع خواهند داشت

ضمن عرض سلام خدمت شما حضار محترم، من سعی خواهم کرد بحثی را که از نظر خودم بسیار بسیار سنگین و مشکل است، در ظرف ظرفیت و ذهن خودم برایتان توضیح بدهم. واقعیت این است که این نوع بحث‌ها به شدت پیچیده است و به قول خود مرحوم حنیف‌نژاد که موسس سازمان مجاهدین بود، این بحث‌ها، بحث مادر است، یعنی یک گوشه‌ی بحث به فلسفه بر می‌گردد، یک گوشه‌اش به جامعه‌شناسی، یک گوشه‌اش به تاریخ و یک گوشه‌اش به علوم سیاسی می‌خورد، یعنی بحث بسیار پیچیده است. به همین خاطر هم من خیلی مایل هستم که جایگاه خودم را در آن دوره به عنوان جوانی که در سال ۴۶ یا ۴۷ که وارد سازمان شدم و ۲۴ ساله بودم، [مشخص کنم]؛ عرض کنم که من جزو موسسین سازمان نبودم بلکه بعداً یعنی [در سال] ۴۶ عضو شدم و مسایلی داشتم که حالا خدمتتان عرض می‌کنم.

اما به طور طبیعی همان طوری که حالا اشاره فرمودند، بحث یک مبانی نظری دارد که [اگر] من مبانی نظری را خیلی خلاصه خدمتتان عرض کنم، قادر خواهیم بود، آن را ارزیابی کنیم. به عبارت دیگر اگر برای عمل اجتماعی ملاکی برای ارزیابی نباشد، ما نمی‌توانیم با مخاطب به توافق برسیم؛ مثلاً اگر انتخابات مجلس هشتم به معنی موفقیت یک حزب باشد و هرکس که توانست وارد انتخابات بشود، دلیل بشود که استراتژی‌اش درست بوده، خوب می‌شود گفت استراتژی چه کسی درست و استراتژی چه کسی غلط است. بنابراین

چشم اندازها، نگرش‌ها و ملاک‌های ما اول مهم است. من گاه این طوری تفسیر عرض می‌کنم که معمولاً در اتاق عمل جراحی را می‌بندد و پزشکان می‌گویند که هیچ‌کسی وارد نشود، بعد هرکس در جای خودش قرار می‌گیرد، با دقت تمام باید یک یک مسایل را [پیش ببرند] مثلاً می‌خواهند پوست را پاره کنند و پنس بگذارند و جدا کنند و مرحله بعد مثلاً می‌خواهند روده را پاره کنند و جدا کنند تا قادر باشند با یک تمرکز فوق‌العاده دست به یک بخش حساس بدن بزنند. ادعای بنده این است که این بحث‌ها، صدها بار پیچیده‌تر از یک عمل جراحی قلب است و واقعاً پیچیده است. واقعاً پارامترها و ملاک‌هایی که در اندازه‌گیری‌هایش دخالت می‌کند، بسیار زیاد است. خوب به همین خاطر من عرض کردم اجازه می‌خواهم بحثم را در چند قسمت عرض کنم؛ قسمت اول مقدماتی دارم که آن مقدمات را خدمتتان می‌گویم. در قسمت دوم وارد استراتژی و خط‌مشی دهه ۴۰ تا ۵۰ می‌شوم و در قسمت سوم سعی می‌کنم نقدهایی که در آن زمان و الان هست را برایتان توضیح بدهم و نتیجه‌گیری کنم.

اما از بحث اول، مقدمه؛ اول همانطوری که آقای صابر فرمودند چون من به اصطلاح حقوق بشری هستم، یک توضیحی در مورد فرمایشات مهندس دارم. جناب مهندس یک تعبیری فرمودند که حقوق بشر حلال‌زاده نیست، منظور ایشان همین است که الان فرمودند، یعنی حقوق بشری که ابزار بازی‌های سیاسی قرار می‌گیرد و گرنه بهتر از من می‌دانند که حقوق بشر در جنگ دوم جهانی در سازمان ملل مطرح شد و این شعارها [توسط] بسیاری از متفکرین درجه یک دنیا از بعد از انقلاب کبیر فرانسه مطرح شد و بعد به ترتیب یک اعلامیه شد.

عرضم به حضورتان که جناب مهندس سحابی که بسیار مسلط هستند و حافظه‌ی بسیار خوبی هم دارند، زمینه‌ها و نمونه‌های سازمان [مجاهدین] را ذکر کردند. ما در هر بحثی اجبارا باید وارد آن زمان بشویم و شرایط تاریخ آن زمان را در نظر بگیریم. یک عده عواملی را که در آن زمان مطرح بود آقای مهندس فرمودند، اما من قبل از این‌که آن عوامل را عرض کنم، می‌خواهم بگویم که طبیعت بحث ما چیست؛ سه محور عمده‌ی کار سازمان از هم تفکیک شده بود، یکی بحث‌های مربوط به جهان‌بینی و [بحث‌های] تئوریک بود که آن موقع می‌گفتند ایدئولوژی به معنای نظری؛ ایدئولوژی امروز معنایش بیشتر یک نوع تعصب و وابستگی است، اما آن موقع ایدئولوژی به معنای نظری بود. پس تئوری و جهان‌بینی بود، شناخت بود، اقتصاد بود، بحث تئوری تشکیلات بود و تحلیل تاریخ بود. این‌ها هرکدام یک بحث مستقل بود و کار بسیار سنگینی هم رویش بود که حالا موضوع بحث من نیست. بخش دوم کار سازمان، بحث‌های مربوط به استراتژی بود، استراتژی یعنی چه؟ یعنی خط‌مشی، یعنی این که یک تشکیلات چه راه‌حل مبارزاتی را باید انتخاب بکند. بخش سوم، بخش مربوط به تشکیلات و کادرها و مسایل کادرها بود که آن هم بحث بسیار مفصلی است. ما الان وارد بحث اول نمی‌شویم. یعنی این‌که نظریات سازمان در مورد مسایل فکری [مثل] سازمان، جهان‌بینی، اقتصاد، تئوری تشکیلات و... چه بود، اینها بحث الان ما نیست. بحث سوم هم که بحث تشکیلات و مسایل تشکیلات بود را باز بحث نمی‌کنیم. من متناسب با آنچه از آقای صابر شنیدم و امروز هم احساس کردم همین مساله هست، وارد تئوری، یا استراتژی و خط‌مشی سازمان در دهه ۴۰ و ۵۰ می‌شوم. اما اجازه می‌خواهم اول خود خط‌مشی و ماهیت نظری‌اش

را عرض کنم.

من مدعی هستم یکی از فاجعه‌های ما از آن زمان و قبل از آن، همین مساله و بی‌اعتنایی به آن است؛ ما وقتی می‌گوییم خط‌مشی، منظور ما برنامه‌ریزی و راه‌حل‌های درازمدتی است که هر حزب، تشکیلات و جامعه یا دولتی برای خودش تدوین می‌کند. اولین موضوع این است که این‌ها حوزه‌ی کاملاً کارشناسی، تخصصی و نظری [است]، بحث ایمان، اعتقاد، قطعیت و مقدس بودن نیست. یعنی ما وقتی به فرض می‌گوییم رابطه با آمریکا را داشته باشیم یا نه، به اتحادیه اروپا پیوندیم یا نه، در مورد صلح خاورمیانه چه موضعی بگیریم، اینها بحث‌های نظری است، موضوع ایمان نیست. این‌ها مسایل امور جامعه است. امور جامعه بحث‌های مشورتی است، کارشناسی است، نقدپذیر است و مقدس هم نیست. وقتی می‌گوییم اصول، حوزه ایمان است؛ ایمان به خدا، ایمان به قیامت، ایمان به قرآن، اینجا حوزه اصول است. اما امور جامعه، مسایل نظری هستند و فاجعه جوامع آن جایی پیش آمده است که امور جامعه را وارد حوزه اصول کرده است و ایمان به آن آورده‌اند. این که الان برنامه‌ی اقتصادی‌مان چه باشد، این که ما الان در خط‌مشی یک حزب چه راه‌حلی اتخاذ کنیم، این‌ها مسایل نظری است و امروز ممکن است بگویید [با آن] موافقم، فردا بگویید اشتباه کردم، غلط بود. ما الان در ایران هنوز هم که هنوز است سر مساله جنگ اگر کسی نظر مخالف داشته باشد [...] جناب مهندس ما در خدمتشان بودیم، مجلس اول بعد از فتح فاو، بعد از فتح خرمشهر با ایشان رفتیم با آقای هاشمی [رفسنجانی] صحبت کردیم که بابا نظر دیگری هم هست، چه بهتر کار را تمام بکنید، اقدام دیگر نکنید، بعد ما متهم شدیم که شما با چیزهایی مخالفت می‌کنید که گویی جزو مقدسات است. البته

همان‌جا آقای هاشمی به ما گفت بعضی از دوستان ما در شورای عالی دفاع هم نظرشان همین است. این که الان بجنگیم، صلح کنیم، مذاکره کنیم، با قطعنامه چه کار کنیم و... یک بحث نظری کارشناسی است و اصلاً حوزه‌ی مذهب و ایمان نیست. هرگونه تعصب در این‌گونه مسایل چه فجایی که در طول تاریخ نیافریده است. لذا صادق‌ترین رهبران سیاسی، شما حضرت علی را نگاه کنید، حضرت علی از آن طرف می‌گوید هر سوالی دارید از من بکنید، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي، اما وقتی می‌خواهد جلوی طلحه و زبیر موضع بگیرد، می‌گوید آن قدر فکر کردم، آنقدر فکر کردم از خواب شب افتادم، چه کار کنم با طلحه و زبیر؟ یعنی علی که می‌گوید هرچه می‌خواهید از من پرسید، وقتی می‌خواهد جلوی دو نفر از رهبران جامعه خودش قرار بگیرد که از محبوبیت هم برخوردارند، می‌گوید از خواب شب افتادم وَقَدْ قَلْبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنَةً وَظَهَرَهُ حَتَّى مَنَعَنِ النَّوْمَ، من با اینها چه کار کنم؟ دیگر نمی‌آید مساله را ایمانی کند و بگوید ایمان دارم و حتماً هم همین است. پس این یک نکته حساس و مهم است.

من وقتی این حرف‌ها را می‌زنم با تمام ذرات وجودم لحظه به لحظه این حرف‌ها را به خاطر می‌آورم و مسایلی که پیش آمد و الان می‌بینم و فکر می‌کنم که واقعا بخشی از مساله در حوزه بحث نظری و فکری ماست. ما در آنجا مشکل داریم. مرحوم حنیف‌نژاد یک حرفی را خیلی تکرار می‌کرد که جناب صابر اشاره کردند و من یک به یک خدمتان توضیح خواهم داد. می‌گفت یکی از بزرگترین مشکلات در کار سیاست این است که سیاست را ساده گرفته‌ایم. ما مبارزه را سطحی و ساده کرده‌ایم. قضیه را جدی نگرفتیم و همین هم موجب می‌شود که نتوانیم، تازه اگر همه را هم جدی بگیریم، باز

هم معلوم نیست که بتوانیم به آنچه که درست‌ترین است برسیم. این قدر داستان ظریف و پیچیده است. نکته اولم این بود که ما طبیعت بحثمان چه بحثی است.

یکی از ایرادهایی که وجود داشت، الان هم هست، [این است که] من شاهد هستم در مطبوعات از طرف افراد بسیار صاحب‌نظر و گاه متفکر موردنظر ما از منظر نظری سر این چیزها سوتفاهم هست:

اول، تصور شده است که انقلابیون می‌خواستند انقلاب کنند، عده‌ای را ترور کنند و خودشان سر کار بیایند. لاجرم اصطلاح غلطی جا افتاده می‌گویند عمل انقلابی! عمل انقلابی یعنی عملی که عده‌ای می‌خواهند بدون محاسبه شرایط تاریخی، یک حرکت بی‌تناسب با شرایط را انجام بدهند؛ اصلاً این جور نبود، اصلاً قرار نبود عده‌ای بیایند، عده‌ای را ترور کنند و خودشان به قدرت برسند. اصلاً همچنین حرفی نبود. همه‌ی حرف آن موقع این بود که ما عمرمان حداکثرشش ماه یا هشت ماه است (عمر یک چریک شهری حداکثر شش ماه است، خیلی زیاد بشود هشت ماه) ما از بین می‌رویم و نمی‌مانیم. قرار نبود این‌هایی که آمدند مبارزه‌ی مسلحانه را شروع کردند، خودشان به قدرت برسند. یک نکته عرض کنم، ناگزیرید به‌طور جدی توجه کنید که من هر بحثی را که می‌گویم باید بگویم کدام زمان و کدام تاریخ، من که عرض می‌کنم قرار نبود [به قدرت برسند]، دارم تا قبل از سال ۵۱ را می‌گویم. بعد از سال ۵۳ که سازمان، [لایه‌ی] رو و رهبری سازمان آمدند و داستان مارکسیسم‌شدنشان را مطرح کردند و ترورها ادامه پیدا کرد، باید آن داستان را جدا کرد. من به عنوان کسی که سال ۴۷-۴۶ عضو سازمان شدم و تعلیمات سازمان را دیدم، اینجا به شما عرض می‌کنم، ما صدها ساعت بحث‌های نظری کردیم، صدها ساعت! جوری گفته

می‌شود که عده‌ای یک کُلت گذاشتند توی جیششان و یک نارنجک هم گذاشتند بغلشان، یک قرص هم گذاشتند زیر زبانشان و به تعبیر جناب صابر افتادند به ترقه‌بازی؛ اصلاً اینطور نبود. احمد رضایی می‌آمد خانه‌ی ما، از ساعت هشت صبح تا ۱۰ شب، یک‌سر بحث می‌کردیم. شعار آن زمان این بود ۸۰ درصد کار تئوریک، ۲۰ درصد کار نظامی، نظامی هم نه ترور؛ نظامی یعنی این که من بروم جودو یاد بگیرم، تیراندازی یاد بگیرم، ورزیده باشم، بتوانم عمل مناسب نظامی را در شرایط خودش انجام بدهم. اصلاً به این معنا نبود. به همین خاطر دوستانی که اصطلاح انقلابی را در برابر اصطلاح اصلاحی به کار می‌برند، اگر منظورشان از انقلابی، تئوری سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق است، بسیار اشتباه می‌کنند. شعار چه بود؟ جنبش مسلحانه درازمدت توده‌ای. یعنی ما چه کار می‌کنیم؟ نمی‌گذارند حرف بزنیم، نمی‌گذارند صدایمان به کسی برسد، ما می‌آییم صدایمان را می‌گذاریم سر یک گلوله و به قول مرحوم احمد رضایی تبلیغ مسلحانه می‌کنیم. هدف چیست؟ مردم برخیزند! انقلاب را که انقلابیون نمی‌کنند، انقلاب را مردم می‌کنند. کودتا را کودتاچی‌ها می‌کنند. اگر قرار بود که بشود ۱۰۰ نفر، ۲۰۰ نفر، ۴۰۰ نفر بیایند انقلاب کنند که هر ۴۰۰ نفری می‌توانستند بیایند انقلاب کنند. همه می‌توانستند گروه تشکیل بدهند و انقلاب کنند. این تصور که جنبش مسلحانه آمده بود که قدرت سیاسی را بگیرد و خودش همه چیز را تغییر بدهد، کاملاً غلط است. بنده تا قبل از ۵۱ در جریان روابط و گفته‌ها و بحث‌های مفصل سازمان بوده‌ام. تمام بحث‌ها را هم گرفته‌ام، جزو کادریایی بودم که بچه‌ها به شوخی به من می‌گفتند «ممد ایدئولوژی»، یعنی کسی که به بحث نظری بیشتر تکیه می‌کند. بنابراین اصلاً چنین حرفی نبود، چنین قراری نبود،

ساده‌اندیشی و سطحی‌نگری نبود که کسی فکر کند، ما می‌رویم قدرت را می‌گیریم. خدا بی‌امرزد حنیف‌نژاد را همیشه می‌گفت [جمال عبدال]ناصر برای چه نشسته این قدر غصه می‌خورد، خان آمده قدرت را از بالا گرفته، دلش خون است که چرا مردم توی کاباره‌های قاهره بی‌درد از مسایل فلسطین هستند، معلوم است. سال ۴۹ چند نفر پیشنهاد کردند به مرحوم حنیف که ما می‌توانیم شاه را ترور کنیم، گفتند توی خیابان شاه‌رضای آن موقع -حالا اسمش انقلاب است- ما می‌توانیم شاه را بزنیم، حنیف گفت خوب حالا شاه را زدید، یکی دیگر می‌آید شاه می‌شود، مگر مشکل ما این است که شاه برود؟ شاه رفت، اگر شما هدف را که تحول مردم و انقلاب از قاعده‌ی جامعه و تغییر جامعه بگیرید، آن موقع معلوم می‌شود که اصلاً این حرف‌ها نبوده است. این که عده‌ای آمده‌اند، عده‌ای را ترور کنند و خودشان هم به قدرت برسند [تصور غلطی است].

نکته دوم که گفته می‌شود و من دیده‌ام که اخیراً دوباره سوسن شریعتی، دختر آقای مرحوم شریعتی در مصاحبه‌ای به این حرف استناد کردند که تلقی این است که یک عده‌ای معتقد به کار فرهنگی صرف بودند و یک عده هم معتقد به کار نظامی صرف بودند. سازمان می‌خواسته فقط کار نظامی صرف بکند، این هم باز سوتفاهم است؛ شعور موجود در ذهن دوستان در آن موقع این نبود. سازمان سه نوع کادر داشت؛ کادر اول عضو، عضوها هم دو دسته بودند؛ به نام کادر همه‌جانبه؛ کادری که همه تعلیمات جهان‌بینی و بحث نظری ببیند، کار عملی نظامی و سیاسی داشته باشد و آدم نظامی باشد. هدف تشکیلات این بود که یک کادر، همه‌جانبه بشود، حنیف کادر همه‌جانبه تلقی می‌شد. یک عده هم بودند که ویژگی‌هایشان اقتضا نمی‌کرد که تا حدی بیشتر کار کنند، مثلاً بیشتر عنصر سیاسی بودند

یا بیشتر عنصر نظامی بودند، نه این که آن تعلیمات را نیند، ولی هدف سازمان در درجه اول کادرهای همه جانبه بود. دو، سمپات؛ سمپات کسانی بودند که فرصت و امکان کار نداشتند، فردی معلم بود، بازاری بود، بقال بود، راننده بود، وقت نمی کرد، سازمان برای اینها تعلیمات ویژه می گذاشت، تعلیماتی که نه به گستردگی آن کادرهای همه جانبه باشد، نه اینکه اینها بی خبر باشند. سوم هم قطبها بودند، یعنی چهره های مهم زمان مثل مرحوم بازرگان، مرحوم طالقانی که برای اینها وقت های ویژه می گذاشتند. تعبیر مرحوم حنیف هم این بود می گفت ما هزار ساعت وقت برای طالقانی می گذاریم، طالقانی یک دقیقه حرف می زند [ضرب] در ساعت ما می شود هزار برابر. پس ما برای چهره هایی که می توانیم داشته باشیم، وقت می گذاریم.

بعضی از دوستان شاید آن خاطراتی که من از مرحوم طالقانی گفتم را خوانده اند؛ طالقانی در زندان ۱۰ بار برای من تکرار کرد آقای محمدی ای کاش حنیف رابطه اش را با من قطع نمی کرد. من حالا این را به شما عرض می کنم، بارها عرض کردم، دوره اول خدمت آقای مهندس مجلس بودیم از پشت تریبون مجلس این حرف را دوباره خواندم و حالا هم به همه می گویم ای کاش رابطه مان را با نیروها، توانایی ها و صلاحیت هایی که در جامعه وجود دارد، قطع نکنیم، این ضربه، ضربه ی تعیین کننده ای است و کسی هم نمی تواند به این سادگی اینها را جبران کند.

خوب گفتند که یک عده کار سیاسی صرف می کردند، نه این طور نبود؛ سازمان هدفش کار فرهنگی هم بود، همانطوری که اشاره فرمودند دلیش ده ها و صدها ساعت بحث های نظری است و بعد اینها را تبدیل به جزوه کردن و ... ما با مرحوم محمد رضایی پیش

همین آقای مهدوی کنی می‌رفتیم، آقای مهدوی کنی آن موقع پیش‌نماز مسجد ایران شهر میدان فردوسی بودند و آدم مبارز، با صداقت و کارکن و فعال. می‌رفتیم و ساعت‌ها با او حرف می‌زدیم، بعد می‌آمدیم ساعت‌ها حرف می‌زدیم که فردا چه بگوییم و چه نگوییم تا فردا آقای مهدوی کنی روی منبر برای بقیه بگوید. این نبود که به این فکر باشیم که کار فکری و تئوریک باید کرد. من یادم هست که در همین حسینیه ارشاد -خدا بیامرزد همه را، کار خطرناکی بود که ما با کلت و نارنجک به اینجا بیاییم- آمدیم اینجا پیش مرحوم شریعتی، شریعتی در همین محل داشت چایی می‌خورد، احمد گفت که دکتر تو چه کار داری می‌کنی؟ آن موقع این حسینیه خیلی جلوه می‌کرد، این مبیل‌ها بعد از چهل سال مانده، این لوستر آن موقع حسینیه برای خیلی‌ها نشانه یک حرکت سرمایه‌داری بود. شریعتی می‌پک زد به سیگارش و گفت احمد من می‌دانم که دارم چه کار می‌کنم. ولی خیلی وقت می‌خواهد که بحث کنیم، اگر جنبش‌های مسلحانه نبودند و آن مبارزات نبود، آیا اجازه می‌دادند شریعتی هم اینجا باشد؟ همیشه یک حرکت‌های تندتر وجود دارد که موجب فضا باز کردن برای حرکت‌های نرم‌تر می‌شود. من اینها را می‌گذارم برای وقت دیگری که بتوانیم با هم صحبت کنیم.

پس نکته بعد این است که این تصور که یک گروهی آمده و فقط می‌خواهد عمل نظامی کند و فقط می‌خواهد سریع بیاید ترور کند، [اشتباه است]. شما می‌دانید تا قبل از سال ۵۱-۵۰ که بچه‌ها دستگیر شوند، اصلاً عمل تروری نبود. فقط ربودن شهرام، پسر اشرف پهلوی بود که تازه آن هم در زندان مرحوم حنیف از خودش نقد کرد که ما اشتباه کردیم. این طور نبود که بیایند فقط عمل نظامی کنند و ترور بکنند و بگویند ترور می‌کنیم و خودمان می‌آییم قدرت را به دست

می‌گیریم.

نکته بعد سر همین بحث بود که من در فرصتی که دارم اشاره خواهم کرد. تصورم این است که سه شعار را ظرف این صد سال و پنجاه سال شاهی؛ یک عده‌ای آمدند و گفتند اسلام را نجات بدهیم تا مسلمانان نجات پیدا کنند و این‌ها آمدند گفتند تنها راه این است که کار تئوریک کنیم و تا موقعی که کار تئوریک قوی نکرده‌ایم، وارد عمل سیاسی نشویم. بعضی‌ها دسته‌بندی می‌کنند که مرحوم اقبال یا مرحوم شریعتی و مرحوم طالقانی جزو این گروه هستند، من فکر نمی‌کنم، به جهت اینکه هم اقبال در عمل اجتماعی فعال بوده و مبارزه کرده و هم طالقانی به شدت در عمل اجتماعی‌اش فعال بود. پس اینکه می‌گوییم کسی بحث فرهنگی را رجحان می‌دهد با اینکه کسی بگوید فقط کار تئوریک کنیم تا بعد تحول به‌وجود بیاید، یک حرف دیگر است.

دسته‌ی دوم ذکر می‌کنند، کسانی بودند که گفته‌اند مسلمین را نجات دهیم تا اسلام نجات یابد، یعنی بیاییم اول مبارزه کنیم تا مردم از بدبختی نجات پیدا کنند. شعاری که بعد از سال ۳۲ که آقای مهندس بیشتر از من مسلط هستند، حزب توده مطرح کرد. آن هم تحول جامعه بود که جامعه به یک جامعه‌ی صنعتی تحول پیدا کند و کار سیاسی نکنیم. (شعاری که آقای هاشمی صریحا دفاع کرد و گفت ما به جای کار سیاسی، عمرانی عمل کنیم تا جامعه پیش برود و به لحاظ فرهنگی هم پیش می‌رود.) من مدعی هستم که سازمان مجاهدین در دوره‌ی خودش شعور این بحث را داشت که کار فرهنگی مستقل از کار سیاسی نیست و کار سیاسی مستقل از کار فرهنگی نیست. اینکه چقدر این ظرفیت می‌کشیده، یک بحث دیگر است اما ما به این توجه داشتیم و ده‌ها صدها ساعت روی این‌ها

بحث می‌کردیم.

حالا من به سر تئوری تشکیلات برگردم و درباره تشکیلات [سخن بگویم] و دلیل اینکه در دهه ۴۰ جنبش مسلحانه مطرح شد را خدمتان عرض کنم. اول نکته من این است که آقای مهندس اشاره فرمودند، من محاسبه‌ای کردم، در دهه‌ی ۴۰ تا ۵۰ نزدیک به ۲۰ جنبش مسلحانه در دنیا بود و برایتان چندتایی را که موفق شدند، می‌خوانم: چین ۱۹۴۹، مصر ۱۹۵۲، اندونزی ۱۹۴۹، ویتنام ۱۹۵۶ که ۱۹۷۵ پیروز شد، کوبا ۱۹۶۰، الجزایر ۱۹۶۲، غنا ۱۹۵۱، عراق ۱۹۵۸، لیبی ۱۹۶۷ و شیلی ۱۹۷۰. تازه اینها آن مواردی هستند که موفق شدند. لذا در دوره‌ای که ما زندگی می‌کردیم، جنبش مسلحانه عرف پذیرفته شده‌ی زمانه بود، یعنی اخلاق و فرهنگی بود که مبارزان زمان می‌گفتند تنها راه این است و جنبش‌هایی مثل جنبش جنگل که یکی از مردمی‌ترین جنبشهای تاریخ صدساله ما هستند هم پشت ذهن ما بود. مرحوم حنیف همیشه اشاره‌ای داشت و می‌گفت چریک‌های فدایی می‌روند جنگل با زمینه ذهنی‌ای که در ذهن مردم جنگل یک قداستی دارد و مردم از میرزا کوچک‌خان خاطراتی دارند که دوست دارند [مواجه می‌شوند]. من رفته بودم ماسوله، می‌خواستم جوراب پشمی بخرم برای کوه، پیرزنی بود، یک جوراب پشمی ساق‌کوتاه داشت، گفتم ساق‌بلند داری؟ گفت ساق‌بلند یعنی چه؟ گفتم یعنی همین که ساقش تا بالای زانو بیاید؟ گفت یعنی جوراب مجاهد می‌خواهی؟ در ذهن او جورابی که از ساق پا بالاتر بیاید، یعنی مجاهد، یعنی جوراب میرزا کوچک‌خان. این قدر عمومی بود. ما در دهه ۴۰ و ۵۰ این قدر امکانات داشتیم، همانطور که آقای مهندس اشاره فرمودند، از نظر امکانات مالی، ماشین، خانه و زندگی هیچ مشکلی نداشتیم. احمد [رضایی] صبح با شورت، ظهر با تاکسی‌بار و

عصر با پیکان می‌آمد و با هم قرار می‌گذاشتیم. از نظر امکانات به قدری مورد حمایت بودیم که خودمان گاه اشکمان درمی‌آمد، اینقدر مردم از ما حمایت می‌کنند.

من نمی‌خواهم خاطرات بگویم، کوتاه‌نمونه‌ای عرض می‌کنم؛ در پایین مولوی خانه‌ای بود که من و احمد با هم می‌رفتیم. یک روز رفتیم و دیدیم در استکان چایی تکه کاغذی افتاده، به احمد گفتم صاحب‌خانه بیچاره احتمالا یادش رفته، گفت مگر می‌شود، آخر تکه کاغذ در چایی؟ گفتم دیگر خوب نیست به رویش بیاوریم، برویم عیب ندارد. خواستیم بیاییم بیرون احمد طاقت نیاورد و به صاحب‌خانه گفت حاج خانم ببخشید این کاغذها که توی چایی، مال چه بود؟ گفت مادر جان دعا نوشتم، به دعا فوت کردم و گذاشتم توی استکان چایی شما که برای شما اتفاقی نیفتد. وقتی من کلید خانه را بهش دادم و گفتم مادر این کلید خانه، اگر ما را بگیرند ما را شکنجه می‌کنند و ما همه چیز را می‌گوییم، کلید را از ما بگیر، هر وقت خواستیم در می‌زنیم، گفت محال است از تو بگیرم، اول من فدا شوم، بعد شما فدا شوید؛ هر جا ما می‌رفتیم امتیاز و امکانات ما فوق‌العاده بود. تمام روحانیونی که شما الان می‌شناسید که قبل از انقلاب به صورتی مبارزه می‌کردند و شهرت پیدا کردند، در رابطه با سازمان بود. از آقای مهدوی کنی که عرض کردم، مرحوم طالقانی بگیرید تا ربانی شیرازی که نمونه‌اش را به شما عرض خواهم کرد. تمام اینها و هرکسی مبارزه می‌کرد، آروزیش شده بود. جوان ۲۵ ساله جلو می‌ایستاد و پیرمرد و روحانی پشت سر او نماز می‌خواند. این قدر تشکیلات عمومیت، قدرت و نفوذ پیدا کرده بود. این است که الان من وقتی حرف می‌زنم، هم‌اش می‌گویم که چه شد. از اینها بگذریم.

اولین بحثی که عرض کردم، جنبش مسلحانه [عرف] زمانه بود. سوال اصلی ما چه بود؟ [اینکه] مساله اصلی ما چیست؟ خوب از اول انقلاب تا حالا هم این شعار هست، یک عده گفتند مساله اصلی ما ارتجاع است، ملاها و آخوندها هستند، یک عده گفتند، مساله اصلی ما امپریالیسم آمریکا و سرمایه‌داری حاکم است. یک عده گفتند مساله اصلی ما عقب‌ماندگی فرهنگی است. یک عده شعار اصلی را مساله لیبرالیسم کردند. قبل از انقلاب هم تمام این‌ها مطرح بود. یکی از سخت‌ترین کارهایی که ما باید می‌کردیم، پاسخ به این سوال بود که مساله اصلی چیست؟ کدام مساله است که اگر با آن برخورد کنیم، قادریم بقیه مسایل را جواب بدهیم؟ اول بحث قرآنی بود. چرا پیامبر در زمان خودش با عرق‌فروش‌ها برخورد نکرد؟ با بی‌حجاب‌ها برخورد نکرد؟ چرا در خیابان نیفتاد تا با کسانی که مزاحم دیگران بودند، درگیر شود؟ شعار پیامبر ... [چه بود؟]. موسی چرا این کار را نکرد؟ موسی چرا در زمان خودش طرف فرعون رفت؟ چرا نرفت هزار خرده‌کاری دیگر را بکند؟ بعد روی این بحث می‌شد. بحث نظری اول قرآن بود. بعد از قرآن، بحث تحلیل سیاسی شرایط بود. سازمان تحلیلش این بود که مساله اصلی زمانه ما امپریالیسم است، بودن و نبودن شاه تعیین‌کننده نیست. شاه برود، دیگری می‌آید، پس درگیری ما با شاه نیست. رفتن شاه هم چیزی را حل نمی‌کند. لذا به عنوان کسی که سال اول انقلاب یادام است، در خانه‌ام خوابیده بودم، دخترم آمد و گفت بابا! انقلاب شد. گفتم انقلاب شد؟ مگر می‌شود انقلاب شود؟ گفتم نگو بابا جان که انقلاب شده؛ آن هدفی که جنبش مسلحانه قبل از انقلاب داشت یک مبارزه‌ی درازمدت توده‌ای بود که تحولی در جامعه به وجود بیاورد نه اینکه یک نظامی برود و قدرتی کنار برود، اصلاً چنین چیزی نبود، یعنی باور و ذهنیت ما و آگاهی و

شناختی که داشتیم اصلاً این چیزها نبود. تعجب می‌کردم و می‌گفتم چرا می‌گویید انقلاب.

خوب پس اول جنبش‌های مسلحانه شعارش چه شد؟ [...] یک عده می‌گفتند مشکل ما فحشا و فساد است، سینماها و روزنامه‌های ما خراب و بد است، برویم روزنامه‌ی خوب درست کنیم، برویم فیلم خوب درست کنیم. ما [درباره] همه‌ی اینها بحث می‌کردیم و گفتیم اینها خرده‌کاری است، فایده‌ای ندارد، دو تا روزنامه می‌آورد، آن‌قدر خراب می‌کند، که دیگر اصلاً نتیجه‌ای ندارد. به همین خاطر هم به این چیزها معتقد نبودیم و می‌گفتیم اینها راه‌حل و روش درستی نیست.

خوب اگر مساله اصلی امپریالیسم شد، آن بحث نظری عمده پیش می‌آید، راه مبارزه با این امپریالیسم چیست؟ خوب بعد آمدند و گفتند سرمایه‌داری وابسته در ایران، ابزار امپریالیسم است. سرمایه‌داری‌ای که می‌خواهد در ایران بیاید و مناسبات سرمایه‌داری را در ایران حاکم کند. به همین خاطر هم چریک‌های فدایی رفتند رییس کارخانه جهان را زدند. البته سازمان دیگر آن سازمانی که من دارم درباره‌اش حرف می‌زنم نیست، آنهایی که بعداً رفتند هافکینز و ترنر را ترور کردند. اینها دیگر بحث دیگری است و من وارد این قسمت نمی‌شوم و داستانش کاملاً متفاوت است.

من یادم نمی‌رود که یک روز در زندان قصر، من، رجوی و موسی خیابانی - فارغ از بحث استراتژیک می‌گویم می‌گویم [خدا] رحمت کند، چون موسی خیلی آدم باصداقت، درست و پاکی بود و از نظر اخلاقی خیلی قابل اتکا بود و [بر اساس] تجربه سالها که با او بودم، راحت می‌شد به او اعتماد کرد و راست می‌گفت و درونش هم خیلی با اعتقاد بود - در زندان نشسته بودیم، خبر دادند که رضا

رضایی را گرفتند. رضایی جزو کادرهای اول سازمان بود که بیرون مانده بود. موسی داشت بلند بلند گریه می کرد. سوالی که مطرح شد این بود که آیا می ارزید که به قیمت ترور نیک طبع یا کسی که آن موقع ترور شده بود، رضا از بین برود؟ خوب ما آنجا نشسته بودیم و گفتیم نه نمی ارزید، اما ظاهراً دیگر در بیرون کار از دست زندان بیرون رفته بود. چون مدتی کادرهای زندان اداره کننده مسایل بیرون بودند ولی بعد از مدتی کادرهای بیرون راه خودشان را رفتند و به همین خاطر زندان دیگر رابطه اش قطع شد و آن ها کار خودشان را کردند و دیگر به کادرهای زندان توجهی نکردند.

من چون می دانم فرصت کم است و بحث بسیار دراز و سنگین است و به خصوص می خواهم بخشی از واقعیت های یک دوره تاریخی خاص را بگویم، یک یک سوالات محتمل را مطرح می کنم و با توجه به تجربه و شناختی که دارم، دوره ای که بودیم را خدمتتان توضیح می دهم:

سوال اول: آیا کسب قدرت سیاسی هدف جنبش مسلحانه بود؟
من پاسخ می دهم این است که کسب قدرت سیاسی راه حل تحول در جامعه تلقی نمی شد. لذا کسب قدرت به عنوان یک برنامه درازمدت [بود]؛ ما آن موقع می گفتیم ۱۵ تا ۲۰ سال طول می کشد که مردم بیایند و به قدرت برسند، نه ما که به اصطلاح جنبش چریکی مسلحانه هستیم. مردم بیایند و با صلاحیت هایشان، استعداد هایشان، توانایی هایشان به قدرت برسند نه ما. این یک سوال بود.

سوال دوم: آیا تئوری تشکیلات همانطوری که آقای مهندس اشاره ای فرمودند و تئوری اقتصاد و جهان بینی سازمان متاثر از مارکسیسم بود؟ و آیا این دلیل سقوط سازمان از نظر من انحراف شد؟ من اینجا مقداری تأمل می کنم، عرض می کنم این است که در حوزه

اقتصاد، سیاست، فرهنگ، ما نظری حرف می‌زنیم، همان‌گونه که اسیدسولفوریک غربی نداریم، اسید سولفوریک شرقی نداریم و S2H4 اسلامی نداریم، اقتصاد، سیاست، محیط‌زیست و پزشکی [غربی و شرقی هم نداریم]؛ اینها علم هستند، علم آگاهی نسبی به ما می‌دهد. بله امروز هم در دنیا صدها حزب درجه یک هستند، ده‌ها حزب درجه یک سوسیالیست هستند. سوسیالیسم در بحث امور جامعه است در اصول که نیست. یعنی چه؟ یعنی یک فرد می‌تواند مسلمان باشد و سوسیالیست هم باشد، یک فرد می‌تواند مسلمان باشد، لیبرال باشد، یک فرد می‌تواند مسلمان باشد، به تئوری دولت متمرکز یا دولت فدرال اعتقاد داشته باشد. تئوری‌های سیاسی روش هستند، ارزش نیستند. درست است؟ لذا به روزه گارودی گفتند تو چقدر زود تغییر می‌کنی، یک روز مسیحی بودی، بعد رفتی مسلمان شدی، بعد سوسیالیست شدی، گفت بین الان هم من یک مسیحی مسلمان سوسیالیست هستم، با هم تعارض ندارد. پس مسلمان می‌تواند در روش طرفدار یک مناسباتی باشد و بگوید دولت متمرکز، دولت آزاد، دولت فدرال، دولت دموکرات، اینها روش است، اینها ارزش نیست، متناسب با زمان هم تغییر پیدا می‌کند. الان دنیای ما دنیایی است که به شدت دوران گفتگو و معادلات را بر اساس حداقل ضرر تنظیم کردن، بر اساس توازن منافع تنظیم کردن است. این روش است، اینکه علت ضربه خوردن سازمان از کجا است، برمی‌گردد به بحث اول که من درباره آن به طور مفصل صحبت کردم، کار زیادی و وقت زیادی می‌خواهد، اشکالاتی وجود دارد که الان بحث ما نیست. ولی من می‌خوام عرض کنم مشکل بحث ما این قسمت نیست، اینها روش است، شما می‌توانید دیروز سوسیالیست [بوده] باشید و امروز لیبرال باشید و فردا طرفدار دولت فدرال. این تعارضی با مبانی نظری

ما ندارد. آن مبانی نظری یک بحث دیگر است، آن بحث ها، بحث های اعتقادی است، یک بحث دیگر است.

نکته ی بعد در اینکه آیا سازمان در جنبش مسلحانه موفق شد یا شکست خورد؟ در خط مشی ملاک موفقیت چیست؟ ملاک موفقیت در خط مشی موفقیت و پیروزی است، اگر کسی گفت من یک برنامه ی هشت ساله گذاشته ام برای اینکه تورم، بی کاری، محیط زیست و ... را به این حد برسانم، اگر نتوانست می گوئیم شکست خورده، چون در برنامه [و] خط مشی دیگر نیتم خالص بود و برای خدا کار کردم [معنایی ندارد، اینها]، سر جای خودش محترم [است]. من وقتی می خواهم ارزیابی کنم که آیا جنبش مسلحانه موفق شد یا نه، عرض می کنم نه! جنبش مسلحانه شکست خورد، سال ۵۱ شکست خورد. این را می گویم برای اینکه امروز متوجه بشویم، بقایایی که مانده بودند می گفتند ما شکست خوردیم. همان حرفی که جناب مهندس از مرحوم مصدق زد. جنبش مسلحانه شکست خورد. آیا ممکن بود این مساله منجر بشود که حوادث ۵۴ پیش نیاید؟ حوادثی که هنوز که هنوز است ایشان [(مهندس سحابی)] اشاره فرمودند آثارش را داریم می بینیم. این سوال در ذهن من می چرخد. قتل های زنجیره ای استالین را ما هم داریم، هم استالین قتل های زنجیره ای دارد، هم صدام، هم هیتلر و هم سازمان بعد از ۵۰ داشت، چرا؟ چطور ممکن است که کسی مانند بهرام آرام که بعد قدرت را به دست گرفت [...]، (بهرامی که چریک بود، واقعا چریک بود، ما وقتی با این بیرون می رفتیم کلت را می انداخت روی هوا، روی دستش می گرفت، من نمی توانستم ازش بگیرم، رو هوا روغن نباتی شاه پسند آن موقع را [می زد]، از جیبش کلت درمی آورد و می زد. در خانه با هم تمرین می کردیم، کلت را جلوی من می گرفت، می گفتم ازش بگیرم،

نمی‌توانستم. این قدر ورزیده و چریک بود) چطور ممکن است کسی در جیش کلت باشد و زیر زبانش قرص سیانور باشد، نارنجک توی جیش باشد و در مغز هم رزم و هم سطح خودش مثل مجید شریف واقفی گلوله خالی بکند. چطور می‌شود؟ مشکل کجاست؟ مساله چیست؟ صمدیه لباف چه؟ محمد یقینی چه؟ اینها چرا ترور شدند؟ برای کی؟ برای چی؟ چطور ممکن است استالین از ۵۳ عضو حزب کمونیست از مرکزیت حزب ۵۱ نفر را ترور کند و خودش هم در تشیع جنازه آنها شرکت کند؟ ببینید گزارش اخیری را که یک استاد انگلیسی نوشته است، تمام نامه‌های آقای گورکی را جمع‌آوری کرده است و گزارشش این است که گورکی را هم استالین به وسیله‌ی رئیس اطلاعاتش که داروساز بوده [کشته]، در دوره‌ی بیماری بهش دارو خوراند و او را کشته. حتی گورکی! چرا چنین چیزی می‌شود؟ من اینجا یک جواب می‌دهم، می‌خواهم جمع‌بندی کنم؛ هر گروهی، هر جریانی و هر حزبی که فکر کند خودش پیشاهنگ، عامل نجات بشریت، نجات دین، نجات خاک و نجات اسلام است، با خود فاجعه دارد، به هر نام باشد، به نام خاک، خون، دین، حزب، به هر نام باشد! همان قدر که ما به این توهم رسیدیم که اگر ما باشیم همه چیز هست، فاجعه درست می‌شود که شد! من وقتی اینها را به شما می‌گویم با حالی می‌گویم که شاید شما فقط آن حال من را در گفتارم متوجه شوید، ولی تمام سلول‌های وجودم می‌لرزد. می‌شود بهرام بیاید و مغز مجید را تکه تکه کند و بزند؟ چرا؟ مساله کجا است، چرا؟ چرا حنیف سال ۵۰ من [این کار را] نکرد؟ سال ۵۰ به ما خبر دادند که یکی از بچه‌ها [که جزو] کادرهای بالا بود بریده است. احمد آمد گفت بیا محمدجان برویم خانه، رفتیم خانه‌اش، دیدیم گریه می‌کند، گفتیم چه شده؟ گفت سازمان رفت، تشکیلات رفت،

همه چیز رفت، عقب افتادیم، بدبخت شدیم. بلند بلند گریه می کرد. احمد خیلی باهوش حرف زد، آمدیم بیرون، حرف ما این بود که این را اگر بگیرند، سه چهارم تشکیلات لو رفته است، خیلی بد می شد. بعد از مدتی یکی از بچه ها رفته بود به مرحوم حنیف گفته بود که محمداقا این آدم را اگر بگیرند، سازمان رفته، نظرت چیست ترورش کنیم؟ نگاه کنید حادثه سال ۵۴، اواخر سال ۴۹ [هم] مطرح می شود، حنیف گفت -این جمله حنیف بعدا در تمام بچه ها آمد- یعنی در میان ما کسی هست که برادرش را ترور کند؟ ما چنین آدمی هم در میان خودمان داریم؟ چرا حادثه ای که آن موقع -یعنی تقریبا در پاییز ۵۰- اتفاق نیفتاد، سال ۵۳ و ۵۴ اتفاق افتاد؟ اشکال در کجا بود؟ من نظرم این است که محور شکلی اینجاست. خدا به پیغمبر هم فریاد می زد پیامبر تو هدایت نمی کنی، کارت را بکن و برو! آفرین به انبیا که بهشت دنیا وعده ندادند، چون قرن بیستم نشان داد که همه ی کسانی که می خواستند در دنیا بهشت درست کنند، جهنم درست کردند. انبیا نگفتند که ما می آییم نجاتتان می دهیم، گفتند ما می آییم، اگر همه تان بیاید و درست عمل کنید، تحول پیدا می کنید. خیلی باید هوشیار بود!

من چند محور دیگر را عرض می کنم و می روم. خدمتتان عرض کردم که از نظر من استراتژی شکست خورد، سال ۵۱ جنبش مسلحانه شکست خورد، زیرا اگر ملاک پیروزی را به جای نیت خالص، پاکی افراد، آمادگی شان برای جان فشانی بگیریم، باید بگوییم که هدف یک مبارزه درازمدت توده ای بود [اما اعضای سازمان] آمدند این رابطه را با توده قطع کردند، این شعار که چریک مثل ماهی در آب است، تمام رابطه های ما با محیط را قطع کردند، ضربه زدند و فضایی درست کردند که موفق نبود. اما آیا هیچ آثاری

نداشت؟ چرا آثار بسیار زیادی داشت که آن بحث دیگری است که باید در جای دیگری مطرح کرد.

نکته بعد، عرض کردم اخیراً دیده‌ام بعضی جاها، بعضی مطبوعات [که] در باره آن شرایط نوشته‌اند، نقل قول کرده‌اند، من چند تا از این نقل قول‌ها را می‌خوانم به عنوان مقایسه، تا بگویم که چه فرقی می‌کرد. البته این نمونه‌ای که عرض می‌کنم، تنها نمونه نیست؛ من می‌بینم که بسیاری از آقایان دارند حرف می‌زنند و مطبوعات می‌نویسند و مصاحبه می‌کنند اما با کمال تأسف این طرف قضیه به دلیل موقعیتی که پس از سال ۵۳ و ۵۴ پیدا شد و آقای مهندس اشاره کرد و بعد از انقلاب پیدا شد، نتوانست واقعیت‌هایی را که [به‌طور] نسبی وجود داشت، بگوید. به همین خاطر هم گاه بسیاری از حرف‌ها عجولانه گفته می‌شود. من نمی‌خواهم اسم کسی را در اینجا ببرم، اما می‌بینم عده‌ای [طوری] لگد می‌کنند و با سرعت می‌روند که گویی عده‌ای از بچه‌ها ترقه‌بازی راه انداخته بودند که ترور کنند و بکشند و همه چیز را حل کنند و توهم داشتند. از جمله حرف‌ها این بود که نقل کردند که مرحوم شریعتی، به مرحوم حنیف گفته است که من با شیوه شما مخالف هستم و حنیف هم توضیح داده است که کار علنی و تبلیغ علنی محکوم به این است که یک محفل روشنفکرانه ذهنی و سرگرم‌کننده ایجاد بشود و این کار با این مخاطب‌های مغشوش و با آگاهی‌های بی‌نظم و بی‌برنامه به هیچ‌جایی نمی‌رسد. این را از قول مرحوم حنیف نقل کرده‌اند و تحلیلی که روی این گذاشته‌اند این بود که بنابراین آن‌ها به عمل سازمانی، عمل تشکیلاتی و کار درون‌تشکیلاتی معتقد بوده‌اند؛ این حرف درست است؛ یکی از کسانی که تئوری تشکیلات را در دهه ۴۰ پیش‌تازی و مطرح کرد مرحوم حنیف بود، اما از این [موضوع]، این نتیجه را گرفتن که

دوستان به کار فرهنگی اعتقاد نداشتند، غلط است. دلیلش همین که عرض کردم که ما در سراسر ایران کار فرهنگی بسیار گسترده می‌کردیم و به جای اینکه سخنرانی عمومی باشد، رابطه‌های خصوصی و کار بسیار گسترده بود.

نکته بعد این است که در نقد [سازمان] گفته‌اند چون زمینه‌سازی فرهنگی نکردند، جایگاه مردم را ندیدند و به همین خاطر ضربه خوردند. این را هم عرض می‌کنم که جایگاه مردم حداقل به لحاظ تئوریک، فهم شده بود. منتهی نحوه‌ای که مطرح بود، نحوه‌ی تشکیلاتی بود که عرض کردم. گفته‌اند در دیدگاه پیشگام انقلابی، قهرمان خود چریک است، در حالی که در یک دیدگاه فرهنگی، قهرمان ملت است، این درست به عکس است. یعنی اساساً (قبل از ۵۰) در تعلیمات درست عکس بود؛ احمد وقتی از خانه‌ی آن زن بیرون آمدم، بلند بلند گریه می‌کرد، راه می‌رفت و گریه می‌کرد. می‌گفت محمد ما جواب این [زن] را چه بدهیم، من قهرمانم یا او؟ من باید تقدیس بشوم یا او؟ من باید جواب او را بدهم، من از این مسئولیت می‌ترسم! هی می‌گفت محمد من از این مسئولیت می‌ترسم! این قدر اعتقاد [داشت]. این جور نبود که افرادی فکر کنند که ما قهرمان صحنه هستیم و مردم بیایند جلوی ما و به ما احترام بکنند و ما مردم را به سمت انقلاب ببریم. اصلاً این جور نبود. یکی از بچه‌ها توی بازجویی‌ها خیلی ضعف نشان داد (اسمش را نمی‌برم) مرحوم احمد همیشه از قول حنیف می‌گفت که فلانی در دانشکده فنی، کلتش جلوی دخترها می‌افتد، یعنی می‌خواهد نشان بدهد که من چریک هستم. یکی از بزرگترین کارهایی که سازمان پیشتازی‌اش را کرد و من مدعی هستم که کار بسیار ارزنده و خوبی بود و واقعا اثر کرد و واقعا روی ما تاثیر می‌گذاشت، این بود که ما

با خودمان دم به دم برخورد می‌کردیم. یک کادری آمد و گفت من می‌خواهم با حنیف باشم (باز هم چون درست نیست، اسم نمی‌برم) گفتم چرا می‌خواهی با حنیف باشی؟ [چرا] برایت مهم است؟ به این فکر کن که تو اگر می‌خواهی چیز یاد بگیری، هرکسی می‌تواند به تو یاد بدهد، چرا می‌خواهی با حنیف باشی؟ در ذهنیت خودت نوعی غرور و بالانشینی نمی‌بینی؟ ما سر این بحث‌ها صدها جلسه می‌گذاشتیم. بنابراین توجه به تحول درونی و تغییر درونی تجربه‌ای بود که ما یاد گرفته بودیم. احمد رضایی وقتی جلوی طالقانی می‌نشست، بیرون می‌گفت که محمد این‌که طالقانی، همین جوری طالقانی نشده، ۶۰ سال آزمایش پس داده است. احترام به طالقانی فرصت طلبی نبود، اعتقاد بود. حنیف هر وقت اسم مطهری می‌آمد باورتان نمی‌شود، این حرفها با بعد اصلا تطابق ندارد. می‌گفت ما چیز بلد نیستیم، ما یک قدم برداشتیم و چیزی نمی‌دانیم. قطعاً آقای مهندس این فرمایشی که تشبیه فرمودند به داستان بابک خرم‌دین، منظورشان کادرهای اولیه سازمان نبود. کادرهای اولیه سازمان اهل نماز، اهل دعا و اهل نماز شب بودند. محمد قرآن را دستش می‌گرفت، اصلاً ورق نمی‌زد، قرآن را باز می‌کرد سوره‌ی نوح می‌آمد، سوره‌ی طاهّا می‌آمد، این قدر با قرآن آشنا بود. به قول طالقانی همه‌اش می‌گفت، یک خطبه نهج‌البلاغه برای یک نفر می‌خواند، امروز [آن فرد] این‌طرفی بود، آن‌طرفی‌اش می‌کرد. کادرهای اولیه این‌طوری نبودند. علی باکری، وقتی آدم کنارش می‌نشست، احساس می‌کرد [...].

امروز در نقد خواهم گفت، من این‌ها را مرتبط به نقد نمی‌دانم، من در سال ۵۶ به دلیل اینکه ایراد به تئوری سازمان داشتم و ایراد به تئوری تشکیلات، ایراد به رهبری آن موقع سازمان داشتم، از سازمان

جدا شدم . ولی [این موضوع] غیر از این است که بیایم بگوییم افراد کار نکردند، صلاحیت نداشتند. خیلی زحمت کشیدند. نمونه‌اش ربانی شیرازی است که بعد از انقلاب عضو شورای نگهبان شد و یک روحانی بود که آن موقع ۷۰ سالش بود، کاملاً پیر بود، تمام ریش‌هایش سفید بود، اما ریش سفید اصلاً دلیل بر پیری نیست، این ربانی شیرازی در زندان می‌آمد ممن مسوولش بودم- [...]، این‌ها جان می‌دادند. مطهری سال ۵۱ آمد ملاقات آقای محی‌الدین انواری، به آقای انواری گفت، آقای انواری تو بغل این بچه‌هایی؟ [انواری] گفت آری، اینها ابوذرهای ما هستند، اینها مقادادهای ما هستند، قدرشان را بدان! انواری آمد توی بند و گفت آقای محمدی، مطهری به من اینطوری گفته است. همه این آقایان تحت‌تاثیر بودند. این‌ها می‌خواستند نماز بخوانند یک جوان ۲۷-۲۶ ساله جلو می‌ایستاد و پیرمردها پشتش می‌ایستادند. این قدر کار فرهنگی شده بود!

باید جواب بدهیم چه شد؟ چرا با رفتن کادر رهبری مثل مرحوم حنیف، داستان به چنین فاجعه‌ای رسید؟ همین جا می‌خواهم بگویم، حنیف رفت دادگاه، پیغام فرستادند به زندان که اگر حنیف دفاع ایدئولوژیک بکند، اعدام است، اگر نکند اعدام نمی‌شود، چه کار بکند؟ چه توهمی بود که گفتند هر روز تاریخ حنیف می‌سازد؟ این جور نبود، نه هر روز تاریخ شریعتی می‌سازد، نه طالقانی! این به این معنا نیست که حنیف را بگیریم و [بگوییم] هرچه می‌گوید درست. من همیشه این را می‌گویم چگونه می‌شود نه شخصیت‌پرست شد و نه خودپرست؟ من چگونه با این ریش سفیدم به یک جوان بگویم عزیز من نروی خودت همه چیز را خودت از صفر شروع کنی؟ گناه کردی، اگر گذشته را تکرار کنی! این عین خودپرستی است. نه آن جور که یک کسی را بگیري و بگویی هرچی گفتی حق است و نه

این که هر چه من بگویم درست است. آیا می شود این دو تا را با هم جمع کرد؟ من مدعی ام که امروز دنیا با این تجربه دارد عمل می کند. چند دوره است که آقای فرگوسن، مربی منچسریونایتد انگلستان است؟ صلاحیت داری، کار کن! مگر شرکت بوئینگ می آید همین طوری تجربه های گذشته اش را دور بریزد؟ کار می کند، جمع و استفاده می کند.

من وقت خودم را تمام شده می دانم، اصرارم این بود که جناب صابر برای سوالات شما وقت بگذارند. چون من نمی دانم سوالاتتان چیست و متأسفانه با هم رابطه هم نداریم. من چیزی ندارم که بگویم، صلاحیتی ندارم. اما در این سطحی که موضوع صحبت ماست، من می خواهم چند محور از جمع بندی عرض کنم؛ محور اولم را هم عرض کردم، عرض من این بود که مشیت خدا این است که هیچ کس سرنوشت ساز نباشد، مشیت خدا این است که هیچ کس تاریخ ساز نباشد. مشیت خدا این است که هر کس خودش سرنوشت خودش را بسازد، هر جریان و هر فکری و هر اندیشه ای که بیاید و بگوید من می خواهم سرنوشت بسازم، تاریخ بسازم، به هر نامی که بوده است، در تاریخ فاجعه درست کرده است. ما در این دنیا به اندازه ی خودمان نقشی داریم، بقیه اش توهم است!

[محور دوم اینکه] چگونه می توانیم هم از شخصیتمان استفاده کنیم و هم شخصیت پرست نشویم، خودپرست نشویم؟ چگونه می توانیم از تجربه های بزرگانی [استفاده کنیم] که برایشان مساله این نیست که شما استفاده بکنید یا نه؟ آقای مهندس سبحانی که اینجا نشسته است، احتیاج ندارد به این حرفها، چه احتیاجی دارد؟ من بیست و چند سال است که خدمتشان ارادت دارم، برای ایشان مهم نیست که کسی به ایشان بگوید یا نگوید، اما برای جامعه مهم هست

یا نه؟ ما چگونه می‌توانیم از تجربیات استفاده کنیم و جمع‌صلاحت‌ها و ابتکارهای فردی را با تجربیاتی که در تاریخ داریم، کنیم؟

[محور] سوم؛ فضای بسته، جو تشکیلات بسته تولید می‌کند. تشکیلات بسته، تعصب درست می‌کند، توهم می‌سازد. بنابر این هر کار بکنیم این را باید ببینیم که جامعه احتیاج به روابط باز و گسترده دارد و کار جمعی بسیار پیچیده است. بنابر این فقط در روابط و مناسبات بسیار باز و کارشناسی می‌شود به راه‌حل‌های نسبی رسید.

مساله چهارم، من اصرار دارم بر این جمله زیبای حضرت علی که میوه را در زمانه خودش بچینید. از زمانه نباید جلو افتاد، عجله در کار اجتماعی فاجعه درست کرده است. چه‌طور می‌شود متناسب با زمانه رفت، عجولانه نرفت؟ چگونه می‌شود عمل اجتماعی هم داشت، ولی قیم‌ماب توده‌های مردم نشد، آیا می‌شود؟ ما می‌توانیم برای مردم کار کنیم و احساس قیومیت برایشان نکنیم، جمع کردن این دو را با هم، ممکن است؟ من در ذهنم بزرگانی مانند طالقانی هستند، بزرگانی که تا آخر عمرش جلوی من جوان می‌نشست و گوش می‌کرد. نمی‌شنید، گوش می‌کرد! بعد می‌گفت آفرین، به به. می‌شود از نظر ذهنی جوان بود و به باورهای گذشته اسیر نشد؟ می‌شود اندیشید و راه تازه پیدا کرد و متعصب به گذشته‌ها نشد؟ نه این که گذشته را نفی کنیم، [بلکه] تخته‌خیزی برای تحول ما برای بعد باشد.

نکته بعد این که عرض کردم خدمتتان، اسلام‌تبلوری، خلق‌تبلوری و ملت‌تبلوری، فاجعه درست کرده است، این هم یک محور.

محور بعد هم به نظر من می‌آید که تحول قطعی است، تنوع واقعی و جدی است. ما نمی‌توانیم جلوی تنوع اندیشه و فکر را بگیریم. جامعه تحول‌اندیش است، تحول پیدا می‌کند و پیش می‌رود.

می‌توانیم همراه با تحولات باشیم و جمع‌بندی و نتیجه‌گیری‌مان متناسب با زمانه باشد، ما می‌توانیم فرزند زمانه باشیم و فرزانه هم باشیم؟ یا نه زمانی فرزند زمانه هستیم که فرصت‌طلب و قدرت‌طلب باشیم؟ می‌شود فرزند زمانه بود و فرزانه هم بود؟

آخرین نکته‌ی من این است که یک ادعا دارم و ادعای من هم این است که دست آخر اطلاعات و معلوماتِ ما تصمیم نمی‌گیرد، شخصیت ما تصمیم می‌گیرد؛ تفاوت بین صدام و ماندلا این نیست که ماندلا از صدام باسوادتر است، گاندی و هیتلر فرقشان این نیست که گاندی باسوادتر از هیتلر است، فرقش این است که گاندی انسان است و در تمام موضع‌گیری‌هایش محاسبه این را می‌کند. لذا برای من خیلی مهم است که بها بدهیم به این وجه قضیه که انسان اگر در درونش متحول بشود، می‌تواند انتخاب‌های سالم‌تر و بهتری بکند.

فضای بین الملل

نشست ۵۱

سه شنبه ۲۰ فروردین ماه ۱۳۸۶

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل رخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان می فرمود عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
با استعانت از پروردگار و شکرگزاری که باز دور هم جمع شدیم تا در
فصل بهار بتوانیم بحث هایمان را ادامه بدهیم.
«نیست تردید زمستان گذرد

و ز پی اش پیک بهار
با هزاران گل سرخ
گل مینای جوان
بی گمان می آید»

تصور این است که چه در طبیعت و چه در جامعه، در فصل سرمای
استخوان سوز دینامیسمی وجود ندارد و خدا هم به خواب رفته، ولی در
همان سوز و سرماها خدا بیدار است و رقص بزرگ تاریخ را رقم می زند،
پدیده ها هم از زیر فعال هستند. به قول مولوی «در بهمن میوه ها پزیده
است»؛ در همان بهمن سرد و سوزانی که تصور این است که همه سلولهای
حیات از بین رفته، اما بلاخره شکوفه ای که می شکوفد و دیگ جوشانی در
حال پزیدن سلولهای حیات است. ان شاء الله ما هم تن به سوز و سرما و
رخوت ندهیم و امسال، سال کار، بار، به قول بلوچ ها شور و شر باشد. وقتی
پیش بلوچ ها می روی، سلام و علیک که می کنند، می گویند: خوبی؟ خوشی؟
شری؟ یعنی شرری در درونت هست. برخلاف آنچه ما در ذهن داریم، شر
در طبیعت نشان دهنده حرکت و جوشش است. ان شاء الله ما هم بتوانیم شر

مثبتی را درونمان حمل کنیم.

در ابتدای این فراز جلسه کیفی ای را نظاره کردیم؛ یک بحث کوتاه کیفی را مهندس سبحانی و یک بحث را هم آقای محمدی که خودشان در آن دوران فعال بودند، ارائه کردند و تجاربشان را به صورت نظری و تئوریک بیان کردند*. امروز در ادامه صحبت‌های آغازین آقای مهندس و مطلع آقای محمدی، همان اسلوبی را پی‌می‌گیریم که وسط گذاشته‌ایم و تا به حال با آن پیش آمده‌ایم. اول فضای بین‌المللی را توضیح می‌دهیم، بعد شرایط ملی، بعد زمینه‌های بروز و ظهور آن حرکتی که در فراز تعقیبش می‌کنیم، بعد شعار و رهبری، سازماندهی، ایدئولوژی، استراتژی، مشی، مردم و پراکندگی جغرافیایی و بُعد اجتماعی و نهایتاً کاستی‌ها و دستاوردها و آخر هم جمع‌بندی.

متعاقب بحثی که با آن فراز جنبش ۴۰-۵۰ را شروع کردیم، به پی‌گیری چارچوبی که در فرازهای گذشته به‌کار بردیم، می‌رسیم. ممکن است در وادی امر در ذهن این سوال پیش بیاید که جنبش ۴۰-۵۰ چه تفاوتی با انقلاب سال ۵۷ دارد؟ به این خاطر جنبش ۴۰-۵۰ را فراز تلقی کرده‌ایم که بعد از سرکوب جنبش ۳۹-۴۲ و اتفاقاتی که مرور کردیم، جامعه ایران به دینامیسمی نائل آمد که دهه ۴۰ را تا نیمه دهه ۵۰ از آن خودش کرد. آن دینامیسم را نسل نویی که در کوره ۳۹-۴۲ آبدیدگی‌ای را پیدا کرده بود و به باور ایمانی، عقیدتی و آرمانی تغییر جهان رسیده بود، [به بار آورد]. لذا به این علت [سالهای] ۴۰ تا ۵۰ مستقل از انقلاب ۵۷، خودش ماهیت جنبشی دارد و این استحقاق را دارد که بتوان فراز را به آن اطلاق کرد.

فضای بین المللی

فاز و فضا

امروز فضای بین المللی را باز می کنیم، در باز کردن فضای بین المللی می شود در سه سطح وارد شد؛ سطح اول؛ در سالهایی که از آن صحبت می کنیم، یعنی سالهای دهه ۶۰ تا نیمه دهه ۷۰ میلادی یا دهه ۴۰ تا اوایل دهه ۵۰ خودمان، تضاد خلق و امپریالیسمی که در فرازهای گذشته از آن صحبت کردیم، به اوج خودش می رسد و دره ای هست که کاملاً مُقَعَر می شود. سطح بعد؛ تضاد کار و سرمایه است که به نقطه برجسته خودش رهنمون می شود و نهایتاً در این دوران ادامه جنگ سردی که از [سال] ۱۹۴۵ [میلادی] شروع شده بود، به سطح کلاسیک خودش می رسد که توضیح خواهیم داد.

قعر دره خلق و امپریالیسم

در فرازهای گذشته از جنگ دوم جهانی رد شدیم، دهه ۵۰ را هم پشت سر گذاشتیم و به دهه ۶۰ میلادی وارد شدیم. از این زمان به بعد ادبیات مبارزاتی جهان دگرگون می شود و فرهنگ نوینی جانشین فرهنگ سالهای قبل از جنگ و سالهای ابتدایی بعد از جنگ جهانی دوم می شود. در این فرهنگ اتمسفر و فضای [دورانی] هم ترسیم می شود و برای هر دوره یک تضاد اصلی و عمده در نظر می گیرند که طبیعتاً با آن درگیر می شوند. در ادبیاتی که در این دوران خلق شد و به سرعت در همه جهان منتشر شد و به کشور ما هم رسید، پارادایم دوران را تضاد خلق و امپریالیسم تلقی می کردند.

به این مفهوم که جهان دو بخش است، یک بخش خلق‌هایی هستند که برای نفی استبداد، استعمار و امپریالیسم و نفی استثمار به لحاظ طبقاتی تلاش می‌کنند و چیزی جز دینامیسم، توان مبارزاتی، آرمان و پی‌گیری ندارند اما کمپ [دیگر] بخش اقلیتی است که صاحب ابزار تولید، توان سرکوب و تکنولوژی روزآمد هستند.

در ادبیات و باورهای آن روز، رابطه‌ای بین دو اردوی خلق و امپریالیسم متصور نبود [مگر] اسارت یا نبرد^۱. در ادبیات آن روز، این‌طور تبیین می‌شد که اردوی خلق یا با امپریالیسم مبارزه می‌کند و یا در اسارت آن است. در کادر آن ادبیات می‌شود گفت که در سال‌های دهه ۶۰ میلادی و ۴۰ [خورشیدی] این تضاد دورانی به اوج خودش رسیده بود و امپریالیسم مجبور بود با همه جهان بجنگد. نمایندگی این جنگ بر عهده ایالات متحده آمریکا بود که جلوتر شاهدش خواهیم بود. لذا جهان کوره‌ای غلّیانی بود که نقطه کاملاً مقعر [دره]، تضاد خلق و امپریالیسم را ترسیم می‌کرد.

نقطه برآمد تضاد کار و سرمایه

در باورها، ادبیات و فرمولاسیون آن روز گفته می‌شد که تضاد اصلی، تضاد خلق و امپریالیسم و در دل آن تضاد عمده، تضاد کار و سرمایه است. یعنی در جنگ بین خلق و امپریالیسم، مردم ضمن اینکه برای نفی استبداد، نفی سیطره خارجی و نفی امپریالیسم تلاش می‌کنند، برای بهزیستی، بهبودی و برابری اقتصادی-اجتماعی هم تلاش می‌کنند. در اینجا هم دو اردو هست؛ یک اردو جریان پرولتری جهان است که صاحب بازوی کار است و یک دسته هم صاحبان ابزار تولید و مدیریت‌های کلان هستند. این دوره که مورد

۱. اشاره دارد به ترانه‌ای از سازمان مجاهدین خلق با مطلع «جز اسارت و نبرد راه دیگری مجوی بین خلق و ظالمان».

بررسی ماست، پیک^۱ رویارویی‌های طبقاتی، اعتصاب‌ها، تنش‌ها، درگیری‌ها و مجموعاً اوج تضاد در جریان کار و سرمایه است.

جنگ سرد کلاسیک

سطح سوم؛ جنگ سرد پس از ۱۹۴۵ [میلادی] یعنی پایان جنگ دوم جهانی در جهان شکل گرفته بود؛ با این فرمولاسیون و ساختار که [در جهان] دو اردو تشکیل شد و دو سر اردو تجربه شد؛ یکی اردوی امپریالیسم که سراردوی آن ایالات متحده بود و یکی اردوی گسترده سوسیالیسم که سراردوی آن اتحاد شوروی بود که [هر دو] شروع به یارکشی کردند. [جنگ سرد چهار وجه داشت که قبلاً مرور کرده‌ایم]؛ وجه اول یارکشی، وجه دوم رقابت تکنولوژیک، وجه سوم رقابت در عرصه علوم پایه و نهایتاً فضا و وجه آخر رقابت در حوزه اقتصادی، بازاریگری و جذب و جلب نیروهای اقتصادی-اجتماعی در اردوی خودشان بود. این جنگ در آغاز دهه ۱۹۶۰، زمانی که در شوروری خروشف^۲ سرکار بود و در آمریکا هم [در] ابتدا جمهوری خواهان و سپس دموکرات‌ها زمام امور را به خود اختصاص داده بودند، [آغاز شد] و در [عملیات] خلیج خوکها و بحران موشکی کوبا^۳ به اوج خودش رسید. اما از آن به بعد آرام آرام فروکش کرد؛ نه اینکه تمام شود.

1. Pick

۲- نیکیتا خروشف. Nikita Sergeyevich Khrushchev. (۱۸۹۴-۱۹۷۱)، رهبر حزب کمونیست شوروی از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ و نخست وزیر این کشور از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۴.

۳- بحران موشکی کوبا (۱۹۶۲)، پس از آنکه در سال ۱۹۶۱ آمریکا طی عملیات ناموفقی معروف به خلیج خوکها سعی کرد حکومت کمونیستی کوبا را ساقط کند، اتحاد جماهیر شوروی به منظور حفاظت از کوبا اقدام به ساخت سکوها‌های پرتاب موشک میان‌برد در خاک این کشور کرد و اعتراض شدید کندی، رئیس جمهوری وقت آمریکا را به وجود آورد. پس از مدتی کشمکش سیاسی سرانجام خروشف، رئیس جمهور وقت شوروی پذیرفت زیر نظر سازمان ملل این سکوها را از کوبا خارج کند و به این ترتیب از جنگ بین دو کشور جلوگیری شد.

فروکش [نهایی] جنگ سرد با روی کار آمدن گورباچف و در سرفصل و مفصل ۱۹۹۰، یعنی ۱۵-۱۰ سال بعد از این دورانی که از آن صحبت می‌کنیم، بود که به آن خواهیم پرداخت. لذا [در دهه ۶۰ میلادی] جنگ سرد برقرار بود اما نه در غلیان و کوره‌ی ۱۵-۱۰ سال قبل از آن. [لذا در این دوره] جنگ سرد تا حدی رو به فروکاهیدن رفته بود و به شکل کلاسیک خودش درآمده بود.

پازل دورانی

در این دوران هم مثل هر دوران دیگر و مثل دوران امروزی که در آن به سر می‌بریم، مبارزه پازلی داشت. پازلی که حدوداً ۳۰ سال در وسط عرصه‌ی بازی مبارزاتی جهان واقع بود و نیروهای مبارز اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در حال و هوای این پازل به سر می‌بردند. عناصر این پازل، یک، ایدئولوژی؛ دو، سازمان؛ سه، مبارزه مخفی و چریکی؛ چهار، مشی مسلحانه و پنج، جهت‌گیری طبقاتی بود. لذا یک پکیج^۱، باکس^۲ و جامه‌دانی بود که هرجای جهان باز می‌کردی، این پنج عنصر از آن در می‌آمد. البته استثنائیهایی هم وجود داشت، که استثناءها همان‌طور که از اسمشان پیداست خیلی از قاعده پیروی نمی‌کردند. ولی قاعده دوران [این بود که] چه در قاره و منطقه خودمان، چه در قاره سیاه یا لاتین، اگر پازل را باز می‌کردی، حاوی این پنج عنصر بود. حالا یک به یک این عناصر به حد امکان توضیح داده خواهد شد.

وجه اندیشه‌ای پازل

این پازل چندوجهی بود. وجه مقدم، وجه اندیشه‌ای و وجه تئوریک آن بود. نیروهای مبارز جهان در آن روزها صاحب جهان‌بینی بودند و تلقی‌ای از

1- Package

2- Box

جهان و هستی داشتند. دوم، به یک ابزار تحلیل جهان هم مجهز بودند. این ابزار تحلیل جهان، ابزار چهار اصل دیالکتیک بود. ذیل جهان‌بینی و ابزار تبیین و تحلیل جهان، یک دستگاه عقیدتی هم داشتند که آن دستگاه، مجموعه چه باید کردها و چه نباید کردهای اعتقادی را در درون خود جا می‌داد. تلقی بعدی که وجه اندیشه‌ای و ایدئولوژیک داشت، یقین پیدا کردن به دو اردوی کار و سرمایه بود. وجه بعدی این بود که نیروها به سه‌راهی انتخاب می‌رسیدند؛ انتخاب‌های تاریخی، انتخاب‌های طبقاتی و انتخاب‌های دیپلماتیک. وجه آخر اندیشه‌ای پازل، رهیافت‌های عامی بود درباره زیست تولیدی و زیست ملی. یک‌به‌یک [این وجوه] را در حد امکان مرور کنیم.

جهان‌بینی

انقلاب شوروی مقدماتی یک انقلاب فکری بود به این مفهوم که نیروی آغازگر و عمل‌کننده یک تبیین فلسفی از جهان داشت و با توجه به این تبیین فلسفی، اقتصاد و اجتماع زمین بازی خود را که روسیه تزاری بود تحلیل می‌کرد. اگر بخواهیم با ادبیات آن روز صحبت کنیم، اصول مبارزاتی از دل جهان‌بینی بیرون کشیده می‌شد.

در اصول جهان‌بینی و اصول دیالکتیک یک اصل، اصل تضاد بود؛ همین اصل را در حوزه اقتصادی و اجتماعی هم می‌آوردند و تضاد اصلی را با آن تعیین می‌کردند. لذا جهان‌بینی در آن موقع از جایگاه رفیعی برخوردار بود. نیروی مبارز می‌باید مقدماتی تکلیف خودش را با جهان روشن می‌کرد. آیا جهان مشحون از ماده است یا غیرماده‌ای هم وجود دارد؟ ترکیب، آلیاژ، ازدواج و امتزاج ماده و غیرماده به چه ترتیب است؟ نسبت ماده به غیرماده، نسبت غیرماده به ماده و ملاتی که جهان را تشکیل می‌داد، یک بحث اساسی بود. بحث دیگر این بود که آیا جهان سمتی و تاریخ‌غایتی دارد؟ آیا جهان ذی‌شعور است؟ یا جهان روبه افول است، یا اوج دینامیسم آن است یا رو به سردی یا رو به غلیان است؟ اینها مجموعه بحث‌هایی بود که بحث جهان‌بینی را تشکیل می‌داد.

دیالکتیک

مبحث جهان‌بینی ابزاری داشت؛ ابزاری که قبل از انقلاب شوروی [توسط] دیالکتیسی‌ن‌ها در اروپای غربی به‌خصوص آلمان [خلق شده بود]. قبلاً بحث آلمان را کرده‌ایم که همیشه مغز متفکر جهان و به‌خصوص مغز متفکر اروپا بوده است و اندیشمندان، مخترعان، رهبران کیفی و فکری همه از آلمان‌ها درآمده‌اند. دیالکتیسی‌ن‌های اولیه هم از آلمان‌ها بوده‌اند، اول هگل، بعد نیچه و سرآمد آن‌ها، مارکس، آلمانی بودند.

در سیر پردازش دیالکتیک چهار اصل درآمد که به چهار اصل دیالکتیک معروف شد؛ اصل اول، اصل حرکت بود، جهان متشکل از ماده است و همه ذرات جهان حرکت و دینامیسم دارند. اصل دوم، اصل تضاد بود. [ماده] در دل حرکتش به‌طور متعدد با موانع برخورد پیدا می‌کند و وقتی برخورد پیدا می‌کند، تضاد خود را با مانع پیش‌رو عمده می‌کند. اصل بعدی اصل موتاسیون یا جهش به این مفهوم بود که در حرکت از کم به کیف، هر پدیده در سیر خودش به نقاط، محورها و گلوگاه‌هایی می‌رسد که آن گلوگاه آن را به‌صورت جهشی به مرحله کیفی‌تر رهنمون می‌کنند. اصل آخر هم اصل تاثیر متقابل بود. به این مفهوم که پدیده در ضمن حرکت خود با موانع برخورد می‌کند، آن پدیده در حال حرکت و آن مانع هم در حال حرکت با هم برخورد دارند و مثل دو سنگ چخماق روی هم تاثیر متقابل می‌گذارند. این چهار اصل دیالکتیک ابزار تحلیل جهان آن زمان بود.

[اصول دیالکتیک] از یک وجه، ابزاری برای تبیین جهان بود و از وجه دیگر ابزاری [در خدمت] تبیین مبارزه بود. اصول دیالکتیک در عرصه اجتماع این‌طور ترجمان و برگردان می‌شد که در جامعه هم نیروهای بالنده‌ای هستند که در حال حرکتند؛ جریان کارگری، جریان دهقانی و محرومان شهری و روستایی‌ای وجود دارند که حرکت آن‌ها بالنده و روبه جلو است و برای زیست ملی و بین‌المللی بهتر تلاش می‌کنند. در مقابل آن‌ها موانع

تاریخی‌ای وجود دارد، این موانع صاحبان سرمایه و ابزار تولید، کارآفرینان آن زمان و مدیران ارشد صنعتی و تکنولوژیک هستند. جریان درحال حرکت بالنده با موانع پیش روی خود برخورد می‌کند و آنها بر هم تاثیر متقابل می‌گذارند و از این تاثیر مبارزه کیفی شکل می‌گیرد. سمت جهان، سمت تکاملی، انقلابی و بالنده‌ای است.

چهار اصل دیالکتیک توانست تقریباً ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال جهان را سامان بدهد؛ هم در سطح جهان‌بینی، هم در سطح تبیین ایدئولوژیک و هم در سطح مبارزه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی. لذا با توجه به اینکه ایدئولوژی مسلط جهان، ایدئولوژی مارکسیستی بود، نیروهای مبارز جهان در وهله اول طبیعتاً باید به یک جهان‌بینی نائل می‌آمدند. مثل الان نبود؛ در این ۲۵-۱۲۰ سال گذشته، بعد از انقلاب ایران و اتفاقاتی که در منطقه ما رخ داد، القاعده و طالبان به محتوا و ماهیت آنها کاری نداریم. و بنیادگرایان در الجزایر [سرِ کار] آمدند، مجموعاً با انقلاب ایران و تحولات الجزایر، تحولات عربستان و پاکستان و بعد افغانستان و عراق، نیروهای مذهبی با موقعیت‌های مختلف در جهان جایی باز کردند. آن زمان این‌گونه نبود و کل جهان زمین‌بازی مارکسیست‌ها بود، جز معدود کشورهایی مانند ایران که نیروهای مذهبی نوین در آن رشد کرده بودند و به آن خواهیم رسید.

این چهار اصل ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال، تقریباً از ابتدای قرن ۱۹ تا همین ۱۵-۱۰ سال اخیر، جهان اندیشه و تفکر را سامان داد، آرایش بخشید و آرنج^۱ کرد، لذا این چهار اصل اهمیت خیلی ویژه‌ای داشت. نیروی مبارز مقدماً باید به درک و دریافتی از جهان می‌رسید. نیروها عموماً اعتقاد داشتند که جهان سمت دارد و این سمت تکاملی است. در حقیقت سمت تکاملی جایگاه رفیعی برای نیروهای

بالنده در نظر می‌گرفت؛ باورهای آن زمان این بود.

مجموعاً یک بینش سحرگاهی وجود داشت، یعنی صبح نزدیک است و با مبارزه به افق و به پگاه نزدیک‌تر می‌شویم و نیروهای مبارز به خرمن شب شرر می‌کشند و شب را پشت سر می‌گذاریم. با ادبیات آن زمان این باورها به‌طور جدی وجود داشت.

دستگاه عقیدتی، چه باید‌ها و چه نبایدها

نیروها وقتی از سطح جهان‌بینی رد می‌شدند، به یک دستگاه اعتقادی می‌رسیدند که آن دستگاه چه باید کردها و چه نباید کردها را مقابل قرار می‌داد. پاسخ انتخاب‌های تاریخی، انتخاب‌های طبقاتی و انتخاب‌های ایدئولوژیک مجموعاً در آن دستگاه ایدئولوژیک پیدا می‌شد.

اردوی کاری-اردوی سرمایه

به لحاظ اقتصادی هم توضیح داده شد که اعتقاد جدی به دو اردو وجود داشت. این دو اردو کاملاً در مقابل هم بودند و کار نیروی مبارز این بود که در تضادهای بین نیروی کار و نیروی سرمایه نقش فعال را به عهده بگیرد.

انتخاب‌های تاریخی، طبقاتی، دیپلماتیک

وجه بعدی، انتخاب‌های تاریخی، طبقاتی و ایدئولوژیک بود. انتخاب تاریخی به این مفهوم که ما چه نقشی در سندهی به تاریخی داریم که تا اینجا جلو آمده و به ما رسیده است. وجه [انتخاب] طبقاتی این بود که در این افتان و خیزان جانب کدام طبقات را بگیریم. استدلال آن روز این بود که جهان به سمت صنعتی‌شدن نیروی اصلی کار و نیروی پرولتر می‌رود و از دل این تحلیل تاریخی یک اصل عام درآمده بود که اصل دیکتاتوری پرولتاریا بود. دیکتاتوری به این مفهوم که امروز در ذهن مستفاد می‌شود، نبود. تلقی مارکس که اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را به کار برده بود، این بود که جهان به سمت صنعتی‌شدن می‌رود و هر کشوری که گزینه صنعت را انتخاب

کرده، یک تحول و شیفتی^۱ از زیست و جامعه روستایی به زیست و جامعه شهری پیدا می‌کند و نسبت جمعیت هم به نفع شهرنشین‌ها تغییر پیدا می‌کند. یعنی [همان] اتفاقی که مقدماتا در انگلستان شروع شد و بعد به آلمان و سایر کشورهای درجه دو و درجه سه اروپا -الان هم می‌بینیم به کل جهان- سرایت پیدا کرده‌است. [مارکس] عنوان می‌کند که مترتب بر این اتفاق [یعنی] شیفت و انتقال‌های تاریخی، اقتصادی و اجتماعی، نیروهای مسلط جهان، نیروی کارگری می‌شود.

آن زمان تکنولوژی هنوز کاربر بود و مثل الان فول اتوماسیون^۲ نبود که ربات‌ها نقش نیروی کار را به عهده بگیرند و نیروی کار حداقلی باشد. الان در یک کارخانه پیشرفته اروپایی، شاید در یک سوله معدودی کارگر یا مسوول خط مشاهده شود، اما آن موقع سوله کار یا خط تولید مملو و مشحون از عناصر تولید بود که به آنها کارگر اطلاق می‌شد. استدلال این بود که چون شهر بر روستا تفوق پیدا می‌کند و در جامعه شهری هم اکثریت با کارگران صنعتی است، طبق اصول دموکراتیک که حاکمیت با اکثریت است، پس باید شعار دیکتاتوری پرولتاریا یا شعار هژمونی نیروی اصلی تولیدی تاریخ را که جریان کارگری است، داد.

آن موقع انتخاب طبقاتی در کشورهای اروپایی روبه صنعتی‌شدن و صنعتی‌شده، یا صاحب تکنولوژی برتر^۳ آن زمان، انتخاب طبقه کارگر بود. برخی کشورها هم مانند کوبا اصلاً صنعتی نداشتند و اقتصاد، فلاحتی و کشاورزی بود و کل فعل و انفعال اقتصادی حول دو محصول نیشکر و گوجه‌فرنگی سامان پیدا می‌کرد و طبقه کارگری نبود که بخواهد بر آن تأکید شود. لذا در کشوری‌هایی

1- shift

2. Full Automation

3. High technology

چون کوبا، نیکاراگوئه یا بولیوی تاکید بر جنبش دهقانی بود و طبقه‌ی بالنده را طبقه کارگر روی زمین می‌گفتند. این انتخاب طبقاتی بود. برخی کشورها مثل کشور ما مختلط بودند که به آن خواهیم رسید.

یک انتخاب دیپلماتیک هم وجود داشت؛ آن زمان جنگ سرد و [رویارویی] دو اردو بود. شوروی هم، شوروی دهه ۸۰ و ۹۰ نبود که کاملاً سنگین و بروکراتیک شده باشد و تمایلات سرکوب‌گرانه جدی در آن به وجود آمده باشد و رابطه‌اش با پیرامون، رابطه ارباب و رعیتی شده باشد. آن زمان شوروی هنوز نونفس بود، استالین از عرصه خارج شده بود و شیوه‌های خشن استالینیستی رخت بر بسته بود. خروشچف آمده بود و جهان پیرامونش را تلطیف کرده بود. لذا اتحاد شوروی چند نقش داشت؛ اول مقابل آمریکا و تمایلات سیری‌ناپذیرش بود. [بر اساس] آماری که پارسال خود دولت آمریکا داد-خانم رایس تلویحا نقد خود می‌کرد- آمریکا از جنگ جهانی دوم یعنی ۱۹۴۵ تا سال ۲۰۰۷، در ۱۵۹ منازعه بین‌المللی درگیر بوده است. این منازعه‌ها یا جنگ، یا تنش، یا کودتا و یا تحولات مکانیکی بوده است. یعنی آمریکا حدوداً در هر سال، در سه منازعه و تحول مکانیکی دوران فعال بوده است. آمریکا بسیار سیری‌ناپذیر بود؛ میل اقتصادی‌اش برای گرفتن بازارها، میل سیاسی‌اش برای سرکوب و عضوگیری و ... پس شوروی آن دوره غنیم و سد سیدی مقابل امپریالیسم آن دوران با آن ویژگی‌های سیری‌ناپذیری‌اش بود.

یک وجه شوروی این بود که سد سدید و مانع تاریخی‌ای در مقابل امپریالیسم بود و وجه بعدی، [حضورش در] مبارزات تاریخی بود. یعنی یک دانش مبارزاتی و یک ایدئولوژی و جهان‌بینی حاضر و آماده داشت که هر جنبش چپی راه می‌افتاد، می‌توانست به‌صورت کاملاً رایگان از آن استفاده کند. شوروی علاوه بر دانش اندیشه‌ای، دانش تشکیلاتی هم داشت؛ دانش سازماندهی، مبارزه طبقاتی، سازماندهی صنوف، سازماندهی مبارزه مسلحانه و ... علاوه بر اینها لجستیک نظامی و اسلحه‌ای هم بود، [شوروی] خط

پشتیبانی تسلیحاتی بود. آن موقع همه چپ‌های جهان به اسلحه کلاشینکف که روس‌ها و بعد هم رومانیایی‌ها تولید می‌کردند، مجهز بودند. یعنی شوروی کل جنبش‌های چپ مسلحانه را تغذیه می‌کرد. یک منبع الهام عمومی مبارزاتی هم بود. لذا نیروهای مبارز مقدماتاً باید تکلیف خود را با شوروی تعیین می‌کردند. تکلیفشان که با آمریکا و جریان استعمار، سیطره و سلطه مشخص شده بود، [اصلاً] چون تکلیف مشخص شده بود، به مبارزه رو آورده بودند. حالا باید با شوروی هم تعیین تکلیف می‌کردند. برخی کاملاً به کمپ شوروی می‌پیوستند، برخی مثل کوبا با مرزبندی‌های اولیه می‌پیوستند و برخی هم نمی‌پیوستند و موضع داشتند مثل چین که جلوتر به آن خواهیم رسید که چگونه تز سه جهان و تز سوسیال امپریالیسم را مقابل شوروی مطرح کرد و ادعای قطب بودن داشت. پس نیروهای مبارز در هر جای جهان باید مقدماتاً تکلیف خود را با شوروی مشخص می‌کردند.

نیروی مبارزی که صاحب جهان‌بینی شده بود، چهار اصل دیالکتیک را در تبیین جهان و در دستگاه ایدئولوژیک و در استراتژی مبارزاتی‌اش به کار بسته بود، به یک دستگاه عقیدتی مملو از چه باید کردها و چه نباید کردها نائل آمده بود، اعتقاد راسخ و یقینی به اردوی کار و اردوی سرمایه و آشتی‌ناپذیری عناصر اصلی این دو اردو پیدا کرده بود و به سرفصل انتخاب هم رسیده بود، می‌بایست در مقابل شوروی تعیین تکلیف می‌کرد و یکی از این سه راه را برای تنظیم و تعیین رابطه با شوروی مشخص می‌کرد.

ره‌یافته‌های عام زیست‌تولیدی-زیست‌ملی

آخر امر ره‌یافته‌های عام از زیست‌تولیدی و زیست‌ملی [را مرور می‌کنیم]. در ادبیات آن موقع عنوان می‌کردند که در بین عوامل پنج‌گانه یا چندگانه تولید، اصالت با عنصر کار است، این یک وجه بود، وجه بعدی تملک‌ناپذیری ابزار تولید بود. استدلال [آن موقع] این بود. همین استدلال را آقای مطهری در جزوه اقتصادش که سال ۶۱ [به‌صورت] کتاب درآمد،

[آورد]. روزنامه اطلاعات هم آن را آورد و دو روز توقیف شد و کتاب هم جمع شد. آنجا هم آقای مطهری همین استدلال آن روز جهان را مدنظر قرار داده بود. استدلال غالب آن زمان این بود که تکنولوژی محصول پیشرفت‌های نسل اندر نسل [بشر] است؛ این پیشرفت از زمان خیش اولیه شروع شده تا به کامپیوترهای نسل دوم دهه ۷۰ رسیده است، پس نمی‌تواند هیچ مالک خصوصی داشته باشد چون محصول مُشاع بشر است. اگر هم در کارخانه هست، باید از آن استفاده عام شود و تملک بر آن خصوصی نیست و تملک عمومی است. آقای مطهری هم در آن مقاله یا جزوه -که قطور هم بود و می‌توانست کتاب شود- همین استدلال را به زبان خودش مطرح کرده بود.

پس [وجه] اول این بود که اصالت با کار است، [وجه] دوم تملک‌ناپذیری ابزار تولید و [وجه] سوم مصرف به قدر نیاز بود. برخلاف این دوران که مصرف جهان را سمت می‌دهد و حد و اندازه ندارد و از [مرز] اشباع هم رد شده، آن زمان این شعار مطرح بود که مصرف در سقف نیاز باشد و بقیه پس‌انداز ملی و بین‌المللی شود.

یک شعار دورانی هم وجود داشت که در ایران هم بعد از انقلاب فدایی‌ها انتخابش کردند؛ آن زمان شعار چپ‌های جهان «نان، کار و مسکن» بود که در ایران فدایی‌ها آزادی را هم به آن اضافه کرده بودند. این شعار کاملاً اقتصادی و معطوف به شرایط زیستی جهان‌سوم آن دوران بود.

وجه تشکیلاتی پازل

پازلی که از آن صحبت شد پنج وجه دارد، وجه اندیشه‌ای پازل پنج‌وجهی‌ای که از آن صحبت شد در حد جلسه و سطح دانش بنده، همین توضیحاتی بود که تا اینجا کار عنوان شد. برویم و از منظر دیگر یعنی وجه تشکیلاتی به بخش بعدی این پازل نگاه کنیم. وجه تشکیلاتی پازل را می‌شود در این چهار سرفصل تحلیل کرد. گزینه تشکیلاتی آن دوران گزینه

سازمانی بود، سازمان‌دهی‌ها شبکه‌ای بود، برای این نوع مبارزه و این نوع تشکیلات باید کادر ساخته می‌شد و بعد از کادرسازی عضوگیری گسترده توده‌ای مدنظر بود.

گزینه سازمان

چرا گزینه سازمانی [مطرح] بود؟ اگر بخواهیم مقداری به لایه‌های جدی‌تر بحث وارد شویم، آن زمان در کشورهای کلاسیک و کشورهای اروپایی احزاب بودند. از انقلاب چین هم دو دهه می‌گذشت؛ چین هم یک حزب واحد سراسری داشت. حزب کمونیست چین بزرگترین حزب جهان بود و بیشترین اعضا را داشت و کاملاً تشکیلاتی و خیلی هم پرطمطراق بود. اما در کشورهایی که وارد فاز مبارزاتی به‌خصوص [فاز] قهرآمیز انقلابی شده بودند، نمی‌شد کار حزبی کرد. کار حزبی الزاماتی دارد؛ شرایط باید به‌نسبت خوب باشد و استفاده از امکانات و تریبون‌های علنی مثل مطبوعات، تجمعات، میتینگ‌ها و جزوه و ... امکان‌پذیر باشد، [در حالی] که در برخی از کشورهایی که رویکرد مبارزاتی داشتند، مثل کشور ما، اساساً این امکانات وجود نداشت. لذا نمی‌شد کار حزبی کرد.

درست است که در ایران سرکوب صورت گرفت، اما اگر سرکوب هم صورت نمی‌گرفت، در شرایط ۱۳۴۲ به بعد در ایران امکان کار حزبی وجود نداشت. کما این‌که احزاب آن دوره همه تعطیل شدند و با توقف و تعطیلی کامل مواجه شدند. جبهه‌ملی‌ای دیگر وجود نداشت، جبهه‌ملی حزب دوران دموکراتیک و شبه‌دموکراتیک بود. در دوران دموکراتیک و شبه‌دموکراتیک است که می‌شود ارگان داشت، فراخوان داد، میتینگ برگزار کرد و تجمع، کارناوال و فستیوال در فضای عمومی گذاشت. اما از سال ۱۳۴۲ به بعد در ایران دیگر نمی‌شد این کارها را کرد. مثلاً نهضت‌آزادی ماهیت حزبی داشت اما بعد از به زندان [افتادن اعضا] و در حفاصل ۴۲ تا ۵۶ امکان فعالیت حزبی نهضت‌آزادی وجود نداشت. احزاب قدیمی هم مثل حزب ایران و

پان‌ایرانیست‌ها و حزب ملت، هیچ‌کدام امکان فعالیت نداشتند. لذا در کشورهایی مثل ما که رویکرد مبارزه انقلابی با ماهیت آنتاگونیستی داشتند، امکان کار حزبی وجود نداشت. در این دوران طبیعتاً و لامحاله تئوری سازمان وسط می‌آمد.

سازمان با حزب متفاوت است؛ حزب تماماً روی زمین است ولی سازمان روی زمین نیست. در طبیعت می‌گویند هف‌هشتم کوه یخ زیر زمین و یک‌هشتم آن روی زمین است. کوه یخی که ما در قطب می‌بینیم، در واقع فقط یک‌هشتم آن را می‌بینیم، سر و موهایش را می‌بینیم و بقیه‌اش زیر [آب] است. سازمان هم چنین حالتی داشت، بعضی جاها تمام قامتش زیر زمین بود و برخی جاها رخی نمایان می‌کرد اما وجه مشخص اندامش زیر زمین بود. لذا گزینه، گزینه‌ی سازمانی بود و به این خاطر هر جریان مبارز که عنوان تشکیلاتی برای خودش انتخاب می‌کرد، حزب و جمعیت نبود، سازمان بود. برای مثال سازمان آزادی‌بخش فلسطین، یا FLM در الجزایر، در السالوادور [به همین ترتیب]، در ایران هم که جلوتر بیاییم می‌بینیم دو سازمان شکل گرفت؛ سازمان مجاهدین و سازمان چریک‌های فدایی. دوران، دوران سازمان بود و این گزینه هم طبیعتاً یک گزینه تحمیلی و یک انتخاب گریزناپذیر بود، نمی‌شد کار حزبی کرد.

سازمان‌دهی شبکه‌ای

در وجه بعد، با توجه به اصول مخفی‌کاری در این سازمان هم، سازمان‌دهی‌ها شبکه‌ای بود. سازمان‌دهی شبکه‌ای یک سازمان‌دهی حزبی نیست؛ در حزب رهبر و دبیرکل انتخاب و معرفی می‌شوند و اعضای دفتر سیاسی، اعضای هیات اجرایی و کادرها همه مشخص هستند و اعلام می‌شوند، اما در سازمان نمی‌تواند این‌طور باشد. در سازمان‌دهی هسته‌ای یا شبکه‌ای، هر هسته فقط از وضعیت خودش اطلاع داشت و بعد سازمان از طریق سرهسته‌ها و سرپل‌ها در جریان همه امور قرار می‌گرفت. لذا

سازماندهی شبکه‌ای بود و در این سازماندهی باید کادر ساخته می‌شد.

کادرسازی

عضو حزب با عضو سازمان خیلی فرق داشت؛ عضو حزب می‌تواند زندگی علنی معمولی‌اش را داشته باشد؛ کارمند، خانه‌دار، صنعتگر و کاسب باشد، عضو حزب هم باشد و حتی به مدارج بالای حزب هم برسد. اما در سازمان این‌طور نبود چون اصلاً مبارزه علنی نبود و نمی‌شد علنی باشی. لذا یک وجه کادرسازی، آموزش‌های سیاسی و تئوریک و همان بحث جهان‌بینی و مجهز شدن به ابزار تحلیل، دیالکتیک، ایدئولوژی و ... بود، یک وجه هم مخفی‌کاری و وجه بعدی هم مبارزه نظامی بود. کادرسازی در دل گزینه سازمان مفهوم و معنا پیدا می‌کرد و با کادرسازی حزبی فرق داشت. احزاب حوزه تعلیمات و تشکیلات و کلاس علنی و نیمه‌علنی داشتند، اما در سازمان نمی‌شد این کارها را کرد. علن، پیدا و هویدا منتفی بود و همه چیز زیرِ پیدا، زیرِ هویدا و زیرِ علن بود. همه‌چیز ناپیدا بود.

عضوگیری توده‌ای

نهایتاً بعد از کادرسازی، عضوگیری توده‌ای بود، اینکه [سازمان‌ها] بتوانند از کارگران، دهقانان و از جریان مترقی کلیسا عضو بگیرند که در مراحل بعد به آن خواهیم رسید. کلیسای کاتولیک در آمریکای مرکزی و جنوبی ملحم و متأثر از جنبش مسلحانه و رادیکال آن دوران، رادیکال شد. الهیات رهایی‌بخش^۱ دقیقاً از همین دورانی که داریم صحبتش را می‌کنیم، یعنی

۱. الهیات رهایی‌بخش، شاخه‌ای شناخته‌شده از الهیات مسیحی است که به نجات انسان در همه عرصه‌های دنیوی و اخروی اعتقاد دارد. این گرایش از کلیسای کاتولیک آمریکای لاتین و در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی سر برآورده است و به گفته بسیاری عدالت سوسیالیستی را با مفهوم نجات در مسیحیت پیوند داده است. این شیوه تفکر در مبارزات تھی‌دستان جهان و به‌خصوص آمریکای لاتین غنا یافته و ادبیات گسترده‌ای را شکل داده است.

ابتدای دوره ۱۹۶۰ [میلادی] با چهره‌هایی مثل کامیلو تورس^۱ و بعداً چهره‌هایی که در کلمبیا و در نیکاراگوئه ظهور پیدا کردند، شکل گرفت. آن زمان الهیات‌رهای بخش و جریان رادیکال کلیسا بروز و ظهور پیدا کرده بود و عضوگیری از رادیکال‌های کلیسا هم در دستور کار قرار گرفته بود. لذا وجهی از عضوگیری توده‌ای از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها، وجهی از روستاها و مزارع، وجهی از کمپ‌های فقیرنشین شهری و وجهی هم که تازه آغاز شده بود، از جریان مرفعی و چپ کلیسا بود. از منظر تشکیلاتی فضای آن موقع جریان مبارز جهان این [چنین] بود.

وجه بود و نمودی پازل

وجه بعدی این بود که نسبت بود و نمود در این پازل چه باشد و چه قدر از نیرو پیدا و چه قدر ناپیدا باشد؛ [این نسبت] اصولی داشت.

مبارزه مخفی

برخلاف الان که دوران NGOهاست و [اعضای] NGOها در پارک می‌نشینند و با هم بحث می‌کنند، همه چیزشان مشخص و به قول دوستان آکواریومی است و چیز ناپیدایی وجود ندارد؛ آن زمان همه چیز پنهان بود،

۱. کامیلو تورس. Camilo Torres. (۱۹۶۶-۱۹۲۲)، کشیش، جامعه‌شناس و چریک کلمبیایی بود. او دانشجوی حقوق بود که در پی کشف حقیقت تحصیل را رها کرد و به صومعه رفت، پس از هفت سال کلیسا را به مقصد دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی بلژیک ترک کرد و در آن‌جا گروه تحقیقات اقتصادی-اجتماعی کلمبیا را تأسیس کرد. در بازگشت به کلمبیا به تدریس مشغول شد و شورای دانشگاهیان برای شرکت در پیشرفت‌های اجتماعی را تأسیس کرد. او که از جوانی نظرات منتقدانه‌ای نسبت به نگاه علمی مارکسیسم داشت با برچسب مارکسیست از دانشگاه اخراج شد و جبهه متحد جنبش خلق را بنیان گذاشت و پس از چندی به چریک‌های مسلح در کوهستان‌های کلمبیا پیوست و سرانجام در یک درگیری کشته شد. شرح زندگی و نظریات او به فارسی در کتاب یک کشیش شهید نوشته هومر بارناس یوست و با ترجمه محمد ابراهیم محبوب منتشر شده است.

مگر بعضی جریان‌ها که چهره‌های اصلی و رهبران‌شان لامحاله لو رفته بودند. مثلاً بریگاد سرخ ایتالیا^۱ که در مرحله بعد به آن می‌رسیم، یک جریان ضد سرمایه‌داری با جهت‌گیری طبقاتی و کارگری بود و سرمایه‌داران ایتالیایی را ترور می‌کرد، چهره‌ها و رهبرانش مشخص شده بودند. یا مثلاً گروه بادر ماینهوف^۲ در آلمان بود و یا کارلوس^۳ که چهره شده بود و در همه کامپیوترها و در همه ایستگاه‌های قطار و اتوبوس هم عکسش را زده بودند و برای سر او جایزه تعیین کرده بودند. برخی [از چهره‌ها] لامحاله علنی شده بودند ولی وجه اصلی مبارزه در این نوع سازماندهی، مبارزه مخفی بود.

نمود با: عمل، نشر، کار توضیح

نمودهایی که از یک جریان مبارز متصاعد می‌شد، در سه حوزه بود، یا عمل می‌کردند که عمل انفجار، آزادسازی یا ترور بود. هر عمل [یک] جریان هم با نشر [آن] جریان نمود پیدا می‌کرد. این‌طور نبود که جریان‌های مسلحانه آن موقع فقط مکانیست و مسلح باشند؛ نه، کار فرهنگی و تئوریک هم بود و منتشر هم می‌شد.

۱. بریگاد سرخ ایتالیا، یک گروه چریکی مارکسیست‌لنینیست در دهه ۷۰ میلادی که با هدف خارج شدن ایتالیا از پیمان ناتو دست به عملیات چریکی شهری می‌زد.

۲. بادر ماینهوف. Baader-Mainhof، این گروه چپ‌گرا که با نام فراکسیون ارتش سرخ نیز شناخته می‌شود، در سال ۱۹۷۰ ایجاد شد و عملیات چریکی شهری مختلفی را در سطح آلمان و اروپا انجام داد. نام این گروه برگرفته از نام دونفر از موسسان آن به نام‌های آندریاس بادر و اولریکه ماینهوف بود. اکثر اعضای این گروه در زندان‌ها بر اثر اعتصاب غذا یا خودکشی جان سپردند و از ۱۹۷۸ به بعد بروز و ظهوری نداشتند.

۳. ایچ سانچه. Ilich Sanchez (۱۹۴۷ میلادی)، معروف به کارلوس شغال، چریک و نزوئایی است. او در سال ۱۹۷۰ به ارتش آزادی‌بخش فلسطین پیوست و از آن زمان ده‌ها عملیات چریکی در سطح اروپا انجام داد که معروف‌ترین آنها حمله به اجلاس وزیران نفت اوپک در ۱۹۷۵ بود. کارلوس که از سال ۱۹۷۵ در فرانسه به حبس ابد محکوم شده بود، مدتها تحت تعقیب بود، سرانجام در سال ۱۹۹۳ در سودان دستگیر شد و در حال گذراندن دوران محکومیت خود است.

آن زمان در کل جهان هم یک ادبیاتِ پشت‌جبهه به وجود آمده بود؛ از نوع ادبیاتِ پشت‌جبهه‌ای که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ در ایران ما به وجود آمد. این ادبیاتِ پشت‌جبهه شامل فیلم، تاتر، پیس، موسیقی، رمان، شعر نو دوران و همه چیز بود. هم خود جریان‌های مبارز و هم پیرامون سمپاتیک آن‌ها اهل نشر بودند. وجه بعدی هم کارتوضیح بود؛ [آن‌ها] می‌توانستند با جزوه و نشریه‌های مخفی و شب‌نامه کارتوضیح کنند. این وجه بود و نمودِ پازلی بود که داریم از آن صحبت می‌کنیم.

وجه روشی پازل

مبارزه مسلحانه و مشی چریکی

وجه روشی پازل این بود؛ از آنجایی که با ادبیات آن دوره می‌گفتند تضاد اصلی امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم آمریکاست. ذیل تضاد اصلی، تضاد عمده نیروی متحد با امپریالیست آمریکا در کشوری بود که مبارزه در آن سامان پیدا می‌کرد، مثلاً ملک‌حسین در لبنان، ملک‌حسن در مراکش، شاه در ایران، باتیستا در شیلی، سوموزا در نیکاراگوئه و...، اینها تضاد عمده می‌شدند. باید با تضاد اصلی و عمده در چارچوب جهان‌بینی آن دوران قهرآمیز برخورد می‌شد و مواجهه صورت می‌گرفت، لذا مواجهه مسلط و غالب دوره، مبارزه مسلحانه و مشی هم، مشی چریکی بود. یعنی همین هسته‌های کوچک کار ایضایی می‌کردند و ضربه کوچک می‌زدند، آن ضربه‌ها جمع‌بندی می‌شد و به مراحل بعد رهنمون می‌شدند.

آزاد سازی‌ها

ذیل مبارزه مسلحانه و مشی درونش که چریکی بود، آزادسازی‌هایی صورت می‌گرفت. آزادسازی‌ها به ترتیب در سطح حوزه، طبقه، منطقه و میهن بود. حوزه: نیروی عمل‌کننده، هر سازمانی که بود [برای مثال] ساف در فلسطین، یا اف.ال.ان در الجزایر یا سازمان‌ها در ایران بود، در هرجای جهان

که علم مبارزه برافراشته شده بود، مقدماتا باید حوزه آزاد می‌شد. در [مورد] حوزه هم تلقی این بود که مقدماتا باید حوزه روشنفکری و شبه‌روشنفکری به ما بییوندند؛ تلقی این بود که روشنفکران و شبه‌روشنفکران حوزه‌اند و مقدماتا باید با کار آگاهی‌بخش آنها را آزاد و جلب و جذب کرد.

طبقه: وجه بعدی طبقه بود، این طبقه در جاهایی دهقان و در جاهایی مختلط و جاهایی هم طبقه پرولتر بود؛ طبقه باید آزاد شود و طبقه باید به کمپ ما بیاید.

منطقه: وجه بعدی منطقه بود. برخی مناطق مستعدتر بود، برخی مناطق مردمی‌تر بود، برخی مناطق امکانات امنیتی-پلیسی جریان حاکم کمتر بود و ضعیف‌تر و سست‌تر بود و منطقه باید آزاد می‌شد، آن منطقه هم که آزاد می‌شد، منطقه پایلوت، نمونه و الگو می‌شد.

میهن: بعد از آن منطقه هم باید میهن آزاد می‌شد. استدلال این بود؛ مبارزه مسلحانه، مشی چریکی و آزادسازی‌ها.

شهر - روستا

در این پازل یک بحث تئوریک هم وجود داشت که باید از شهر شروع کرد یا از روستا که جلوتر به آن خواهیم رسید.

تئوری-چهره

تئوری

این ادامه وجه روشنی پازل است؛ جهان دو حوزه‌ی نورافشانی و تنویر داشت، یکی در حوزه‌ی تئوریک بود و یکی در حوزه‌ی چهره سمپاتیک دوران بود. بخشی از تئوری‌ها حول جنگ چریک‌شهری بود؛ استدلال می‌شد و واضح تئوری استدلال می‌کرد که جنگ باید از شهر شروع شود و بعد به روستا کشیده شود یا به عکس آن، وجه مقابل چریک‌شهری، چریک‌کوه، چریک جنگل و پایگاه روستایی بود که کار باید از روستا شروع شود؛ مثلاً

مدل کوبا که کاملاً از روستا بود. ۱۲ نفر با قایقی به کوه سیه‌رامائسترا زدند و از قایق گرانما پیاده شدند، آرام‌آرام از جنگل و روستا آزاد کردند و بعد به پادگان مونکادا در هاوانا رسیدند و شهر آزاد شد^۱، این مدل کوبا بود. برخی مدلهای مثل اروگوئه و پاراگوئه، مدل مقابل کوبا و مقابل تئوری‌های کوبا بود و از شهر شروع می‌شد. پس یک وجه، وجه تئوریک بود.

واضعان

جریان مشی مسلحانه دو واضع اصلی داشت، یکی چه‌گوارا^۲ بود که همه با آن آشنا هستند و دیگری کارلوس ماریگلا^۳ برزیلی بود که در سال ۱۹۶۸ در درگیری از بین رفت. او یک تیپ دوجهی، هم تئوریک و هم پراتیک بود و خودش هم در جریان پراتیک از بین رفت، مثل چه‌گوارا دوجهی بود، اما نه در سطح چه‌گوارا بود و نه در سطح او معرفی شد.

۱. در سال ۱۹۵۵ فیدل کاسترو به همراه تنی چند از مخالفان و تبعیدیان مورد غضب حکومت ژنرال‌ها در کوبا به مکزیک گریختند و پس از یک سال آموزش چریکی، تشکیل گروه و پیوند خوردن با انقلابیون دیگری از آمریکای جنوبی با یک قایق به نام گرانما وارد خاک کوبا شدند و مبارزات مسلحانه خود را علیه حکومت وقت آغاز کردند. آن‌ها ابتدا در کوه سیه‌رامائسترا کمین کردند و به تدریج روستاهای اطراف و شهرهای کوبا را آزاد کردند. انقلاب کوبا رسماً در سال ۱۹۵۹ پیروز شد.

۲. ارنستو رافائل گوارا دولا سانا. Ernesto Rafael Guevara de la serna. (۱۹۶۷-۱۹۲۸)، انقلابی، چریک، پزشک و سیاستمدار آرژانتینی بود. او در ۱۹۵۲ به سراسر آمریکای لاتین سفر کرد و مشاهدات خود در این سفر را برای مبارزات چریکی بکار برد. لقب «چه» به معنای هی در زبان آرژانتینی است که تکیه کلام او بوده و به همین دلیل از سوی دوستانش به او داده شد و بعدها او با این نام مشهور شد. چه مبارزات خود را از مکزیک آغاز کرد، سپس به انقلاب کوبا پیوست، مدتی به کمک انقلابیون کنگو شتافت و سرآخر در راه مبارزه برای آزادی بولیوی بود که از سویی توسط ماموران سیا و از سوی دیگر توسط ماموران ارتش بولیوی مورد تعقیب قرار گرفت و سرانجام کشته شد.

۳. کارلوس ماریگلا. Carlos Marighella. (۱۹۶۹-۱۹۱۱)، نویسنده و چریک انقلابی برزیلی بود. کتاب او با نام «کتاب کوچک دستی چریک شهری» از جمله منابع مهم الهام‌بخش مبارزان دوران بود.

کارلوس ماریگلا تلاش زیادی کرد که تئوری‌های خاص خود را جا بیاورد.

چهره

مبارزه مسلحانه به غیر از واضعان، چهره هم داشت که چه‌گوارا و کاسترو و جی‌آپ^۱ بود که قبلاً در ویتنام صحبتش را کردیم. جی‌آپ استراتژ نظامی بود و نبوغ ویژه‌ای داشت، در مرحله جنگ دین‌بین‌فو [ویتنامی‌ها] با نبوغ مندرج در ذهن جی‌آپ فرانسه را شکست دادند. در آن زمان جی‌آپ برای طراحی استراتژی دین‌بین‌فو روزی ۱۴ ساعت فکر می‌کرد. در جهان چهره خیلی سمپاتیکی شده بود.

در نیمه دهه ۷۰ فلسطینی‌ها هم به چهره‌های سمپاتیک پیوستند؛ عرفات شاخص آن‌ها بود که مذهبی و مسلمان سنی بود، حبش مارکسیست ارتدوکس، اصولگرا و اخلاقی بود و همین چند ماه پیش فوت کرد. حبش و حواتمه چهره‌های مارکسیست و جریان چپ درون جنبش فلسطین بودند. یک چهره که نماینده زن مبارز دوران، لیلا خالد بود که در ربودن هواپیماهای ال‌عال اسرائیل در سال‌های ۷۰-۷۱ نقش ویژه‌ای ایفا کرد. این‌ها همه چهره‌هایی بودند که عکس آن‌ها در اتاق و بر پیراهن نسل‌ها حک می‌شد و در پس پیشانی‌ها حکاکی صورت می‌گرفت.

هم چهره، هم واضع

در بین همه این‌ها فردی که هم چهره بود و هم واضع، چه‌گوارا بود.

۱. وونوین جی‌آپ. Vo Nguyen Giap. (۱۹۱۱)، ژنرال ارتش و وزیر دفاع ویتنام در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ بود. او در جنگ اول هندوچین که به نبرد دین‌بین‌فو اشتهار یافت نقش فعالی ایفا کرد. این نبرد که در سال ۱۹۵۴ بین ویتنام و نیروهای متحد فرانسه اتفاق افتاد به شکست کامل فرانسه منجر شد. از او کتابهایی چون «مسلح کردن توده‌های انقلابی و تشکیل ارتش خلق»، «جنگ خلق، ارتش خلق»، «نبرد آزادی‌بخش ملی در ویتنام» و... به فارسی ترجمه و چاپ شده است.

جنگ چریک شهری: واضع جنگ چریک شهری بود که کتابش هم ترجمه شده و در بازار بود و الان هم در کتابخانه‌ها هست.

صدور انقلاب: تئوری بعدی او تئوری صدور انقلاب بود.

وجه سمپاتیک و مدل زیست: وجه سمپاتیک و مدل زیست داشت. ژان پل سارتر یک کتاب [به نام] جنگ شکر در کوبا دارد و در کنار جنگ شکر در کوبا خاطرات خودش را هم منتشر کرده است. او و سیمون دوبوار از روشنفکران فرانسوی بودند که سمپات انقلاب کوبا شدند. سارتر خیلی شایق بود که به کوبا برود، همان سالهای اول و دوم انقلاب کوبا [به او] وقت دادند و او به کوبا رفت. خاطراتش جالب است. جنگ شکر در کوبا کتابی است که آقای جهانگیر افکاری ترجمه‌اش کرده و امیرکبیر هم آن را منتشر کرده و ۳۰-۱۲۰ صفحه است و آن موقع در اتوبوس و تاکسی، در یک رفت و برگشت از میدان فوزیه به میدان انقلاب، میدان مجسمه سابق تمام می‌شد، کتاب پرکشی بود. آنجا شیوه زیست چه‌گوارا توصیفی و روایی بیان شده است. می‌گوید من رفتم [کوبا] و به من ساعت چهار صبح وقت داد، من چهار صبح که به دفترش رفتم، انگار روز است و همه سرکار بودند، مشکوک بودم که الان ساعت چهار صبح است یا چهار بعد از ظهر است. بعد روایت‌های دیگری می‌کند، می‌گوید من در چند روزی که با آنها بودم، [دیدم] خودشان را عادت داده بودند که روزی یک ربع بیست دقیقه بخوابند. تعریف می‌کند که ما را سوار قایقی کردند تا به منطقه‌ای برویم، آنها از فرصت استفاده کردند و بیست دقیقه در آن قایق به صورت نشسته خوابیدند. در آن کتاب از شیوه زیست و توان و ... آنها زیاد آمده است.

پس [چه‌گوارا] مدل زیستی ارایه کرد، هم رییس بانک مرکزی کوبا و هم وزیر صنایع بود ولی یک دفعه ناپدید شد و در اولین نامه‌ای که بعد از مدتها از چه‌گوارا به کاسترو رسید، موضع کوبا و موضع کاسترو محترمانه نقد شد. در آن [نامه] یک جمله قشنگی هست که با ادبیات ظریف و دلارامی عنوان

می‌کند که در مقطع انقلاب کوبا قرار نبود ما به سوی شوروی سمت بگیریم، چه شد که این‌طور شد؟ مرز خودش را با کاسترو مشخص می‌کند. مرگ پهلوانی: عالی‌ترین سطح شیوه زیست او این بود که منصب، مکتب، سمپاتی و همه را رها کرد و به بولیوی رفت و سرباز ساده شد و دنبال تئوری صدور انقلاب رفت و نهایتاً مرگ پهلوانی [داشت]. پس تئوری و چهره پشت‌بند بحث مشی بود که خدمتتان عنوان شد، این‌ها بخشی از فضای جهان بود.

جریان‌های مادر

این جهانی که داریم از آن صحبت می‌کنیم، جریان‌های مادر داشت؛ سه جریان مادر داشت؛ کوبا، ساف و جریان توپامارو.

کوبا

کوبا منشا سلسله انقلاب‌های آمریکای مرکزی و جنوبی قرار گرفت. کوبا هم تقریباً یک نقش در اشل و مرحله‌ی کوچک‌تر از شوروی را در منطقه خودش به عهده گرفته بود. [کوبا] دانش مبارزاتی داشت، کاسترو فکری و حقوقدان بود، نظامی نبود که اسلحه دست گرفته باشد، حقوقدان بود. چه‌گوارا هم یک پزشک بود. از آن ۱۲ نفر هیچ‌کدام نظامی نبودند، حقوقدان بودند، فلسفه و سیاست خوانده بودند، پزشک و دندان‌پزشک بودند و نظامی رضاخانی قزاقی در میانشان نبود که عشق اسلحه باشند. این‌طور نبودند، تیپ‌های فکری‌ای بودند و در همان سال‌ها توانستند تجاربشان را تبدیل به تئوری کنند و در کشورهای پیرامون خودشان خاک‌زغال‌های تئوریک برای کرسی تهیه کنند. پس هم وجه تئوریک داشتند و هم دانش مبارزاتی و سازمان‌دهی داشتند، امکان فرستادن چریک و اسلحه داشتند. کوبایی‌ها مشوق منطقه خودشان بودند.

ساف

ساف یک مدل دیگر بود و وقتی به وجود آمد، در ۱۹۶۷ هواپیمایی در آسمان اسرائیل فراز منطقه‌ای که فلسطینی‌نشین بود پرواز کرد و با دود رنگی نوشت الفتح؛ همه مردم فهمیدند که سازمانی تشکیل شده است. دیگر الفتح شد مادر سازمان آزادی‌بخش فلسطین که ساف باشد و ساف هم مادر همه فلسطینی‌ها و منطقه خاورمیانه خودمان شد. [از آن پس] هرکس مثلاً در ایران ما، چه فدایی و چه مجاهدین، خواست دست به اسلحه ببرد، در سازمان آزادی‌بخش آموزش دید؛ یمنی‌ها به سازمان آزادی‌بخش رفتند، ظفاری‌ها هم در ساف آموزش دیدند. ساف یک نیروی چندوجهی بود. هم نیروهای فکری داشت، مثل حبش و حواتمه که تیپ‌های تئوریک بودند و هم تیپ‌های نظامی داشت مثل خود عرفات که نظامی بود و ابوجهاد و ابویاز که همه تیپ‌های نظامی و فکری بودند. ساف مثل مهدکودک بود و هرکس آنجا می‌رفت تر و خشکش می‌کردند، راهش می‌انداختند و او را به کشور خودش می‌فرستادند. ساف یک جریان مادر بود.

توپومارو

توپومارو^۱ هم که در اروگوئه و کلمبیا شکل گرفت و در دهه ۶۰ و تا قبل از دهه ۷۰ در کل منطقه لاتین پخش شده بود، اینها نیز هم واضع تئوریک،

۱. جنبش آزادی‌بخش ملی توپومارو توسط گروهی از چریک‌های چپ‌گرای اوروگوئه در سال ۱۹۶۳ تشکیل شدند. نام آن‌ها برگرفته از نام توپک آمارو، از رهبران ملی‌گرای اروگوئه است که در سال ۱۸۲۸ استقلال این کشور را از برزیل بدست آورد. توپوماروها بر علیه حکومت نظامی وقت که از حمایت آمریکا برخوردار بود، دست به مبارزه زدند. در سال ۱۹۸۵ سرانجام حکومت نظامی پایان یافت و قدرت به دست میانه‌روها افتاد. از این پس توپوماروها مسلح نبوده و زیر لوای حزب چپ‌گرا و میانه‌روی «جبهه وسیع» فعالیت می‌کنند. در سال ۲۰۰۹ یکی از رهبران دوران مبارزات توپوماروها به نام خوزه ماجیکا به رئیس جمهوری اروگوئه برگزیده شد.

هم سازمان‌ده و هم لجستیک بودند.

الهام، تئوری، ره‌یافت، امکان

مجموعاً این سه جریان مادر هم الهام‌بخش، هم ناشر و تغذیه‌کننده تئوریک در سطح خودشان بودند. هم ره‌یافت و استراتژی پیش‌روی نیروهای مبارز می‌گذاشتند و هم امکان داشتند؛ امکان آموزش و تجهیز و یعنی جریان‌های مبارزاتی آن روز در سه گوشه جهان می‌توانست دامن پر دامنه سه مادر را بگیرد و خود را بالا بکشد.

وجه اقتصادی-اجتماعی پازل

این پازل وجه اقتصادی- اجتماعی هم داشت. نیرو، جهت‌گیری طبقاتی داشت که قبلاً صحبتش را کردیم و از جریان پرولتری، جریان کارگری و دهقانی و محرومان شهری سمپانی و حمایت می‌کرد.

نمای جهان**

این پازل را از وجوه مختلف دیدیم، حالا سرِ نمای جهان می‌رسیم تا آرام آرام [این] بحث را به پایان ببریم. اگر بخواهیم جهان را از منظر سیاسی-مبارزاتی و نه از مناظر دیگر فشرده کنیم (بحث ما الان اینجا بحث سیاسی-تاریخی است. اگر بخواهیم از منظر دیگر مثلاً منظر اقتصادی ببینیم، نمای دیگری می‌شود و اگر از منظر اجتماعی بخواهیم ببینیم، باز شکل و شمایل خاص خودش را خواهد داشت). این [بحث] نمای جهان از منظر تاریخی و مبارزاتی و سیاسی و تشکیلاتی است.

یک وجه از نمای جهان دفاع رزمنده حماسی بود، یک وجه نبرد تاریخی رخ داد، یک وجهش این بود که کشورهای به جرگه نیروهای خواهان انقلاب پیوستند. مقاومت‌های نژادی جدی‌ای در جهان آن موقع صورت می‌گرفت. جنبش دانشجویی در جاهای مخلف جهان وزن و وزانتی داشت. جنبش ضدجنگ ویتنام ساری و جاری بود. به لحاظ اقتصادی خطی که در

آن زمان پیش گرفته شد، خط راه رشد غیرسرمایه‌داری بود. یک اژدهای زرد هم [سر برآورده بود]. در آن زمان ادگار اسنو^۱ کتابی نوشت [به نام] زردهای سرخ^۲، اصطلاح زردهای سرخ را او به کار برد. در این کتاب عنوان کرد که یک اژدهای زرد دارد بروز و ظهور می‌کند که تا چند سال دیگر در جهان، قطبی خواهد شد که آن پیش‌بینی هم به وقوع پیوست. در سال‌های ۵۱-۵۲ که رابطه چین با شاه بهبود پیدا کرد و چین در ایران و ایران در پکن سفارت زد و رابطه دیپلماتیک و اقتصادی برقرار شد، کتاب زردهای سرخ در ایران هم چاپ شد و حتی در مغازه‌ها و داروخانه‌ها که آن موقع قفسه کتاب آورده بودند، [قرار گرفت]. آن موقع این کتاب و کتاب ۱۰۰ میلیون جمعیت چین بود، کتاب‌های دیگر هم به ایران آمد و مردم ایران آرام آرام با زردهای سرخ آشنا شدند.

دفاع رزمنده-حماسی ← ویتنام، فلسطین

اگر بخواهیم کمی پرده را پس بزنیم و به صندوق‌خانه‌ها وارد شویم، دفاع رزمنده-حماسی که در ویتنام و در فلسطین بود [مطرح می‌شود]؛ قبلاً بحث ویتنام را کردیم که ۳۰ هزار روز بود و دیگر در این دوره به اوج خودش رسیده بود. جمهوری خواهان آمریکا در آن زمان که زمام‌دار آمریکا، نیکسون

۱. ادگار اسنو. Edgar Snow. (۱۹۷۲-۱۹۰۵). روزنامه‌نگار آمریکایی و متخصص حوزه چین بود. شهرت او به دلیل نوشتن کتاب ستاره سرخ بر فراز چین است که طی مصاحبه‌ای طولانی با مائو تسه تونگ به شرح بیوگرافی او می‌پردازد. بسیاری او را به دلیل نگاه جانبدارانه‌اش نسبت به حزب کمونیست شوروی نکوهیده‌اند اما با این حال کتاب‌های او جزو منابع دست اول در مورد چین است. از او کتاب چین سرخ توسط سیف غفاری به فارسی ترجمه شده است.

۲. کتاب زردهای سرخ توسط هانری مارکانت، نویسنده و خبرنگار فرانسوی که در جنگ جهانی دوم در چین حضور داشت نوشته شده است. این کتاب توسط هوشنگ منتصری به فارسی برگردانده شده و توسط انتشارات عطایی در دهه ۵۰ خورشید انتشار یافته و چندین بار تجدید چاپ شده است. در واقع هانری مارکانت (نه ادگار اسنو) برای اولین بار اصطلاح زردهای سرخ را بکار برد.

بود، واقعا به استیصال رسیدند و دائم در صدد بودند که خودشان را به‌نحوی از ویتنام بیرون بکشند و نمی‌توانستند. جی‌آپ، اسطوره استراتژیک بود، هوشی‌مین هم به همین ترتیب [بود]. واقعا انقلاب یا مقاومت ویتنام مثل توپی بود که در جهان رها می‌شد و همه‌جا تشعشع آن توپ ساطع می‌شد. ویتنامی‌ها امید می‌بخشیدند. جمعیتی سی سال - ۱۰ هزار روز- زیر سرکوب بودند و همه چیزشان نابود شده بود اما ایستادند و آمریکا را بیرون کردند. واقعا در جهان آن موقع منبع الهام انسانی بودند. هوشی‌مین یک جمله دارد که بیان حال ویتنامی‌ها بود؛ «ما از مرگ قوی‌تریم، ما همچون برنج‌زارهای چگوا هر ساله درو می‌شویم اما سال بعد با ساقه‌های محکم‌تر و پربارتر دوباره می‌روسیم». واقعا همین‌طور بود. چگوا معروف‌ترین منطقه برنج‌خیز ویتنام است، مثل گیلان و مازندران خودمان است. [بمب‌های] ناپالم، بمب‌های خوشه‌ای و آخرین تکنولوژی نظامی آمریکایی‌ها در ویتنام تجربه می‌شد [اما] ویتنام ایستاد.

در فلسطین هم ساف از سال ۶۷ [میلادی] به‌وجود آمد و وقتی ساف به وجود آمد جهان عرب را از تکان داد. دفاع رزمنده‌حماسی خیلی موثر بود.

یک نبرد تاریخی ← جنگ ژوئن ۶۷

یک نبرد تاریخی هم داشتیم. بعد از جنگ اول اعراب و اسرائیل که ۱۹۴۸ بود و اعراب شکست خوردند، بعد از ۲۰ سال دومین جنگ اعراب و اسرائیل در ژوئن ۶۷ شکل گرفت که ابتدا پیروزی با اعراب بود. همه اعراب هم بودند، به غیر از شیخ‌نشین‌های منطقه خودمان که کمک مالی می‌کردند، بقیه کشورهای عرب همه ارتش خود را دادند و ارتش‌ها زیر رهبری و هژمونی عبدالناصر و تا حدودی هم سوریه فعل و انفعال داشتند. جنگ ژوئن چند روز بیشتر طول نکشید و اسرائیلی‌ها توانستند بر فراز آشیانه هواپیماهای سوری و مصری فائق بیایند و در طول نیم ساعت کل هواپیماهای آن‌ها را زدند و وقتی برتری هوا را پیدا کردند، دیگر اعراب شکست خوردند.

ره‌یافت‌های انقلابی ← بولیوی، نیکاراگوئه، السالوادور، ظفار، یمن

کمپ انقلاب که در دهه‌های قبل عضوگیری می‌کرد، در این دوره هم در بولیوی، نیکاراگوئه، السالوادور و ظفار در همسایگی خودمان در عمان [سلطان] قابوس و در یمن جنوبی که در آنجا چپ پایگاه جدی داشت، مبارزه مسلحانه رخ داد و سازمان‌دهی‌ها با همان ترتیبی که خدمتتان عنوان شد، شروع شد.

مقاومت‌های نژادی ← آفریقای جنوبی، ایالات متحده: لوتر کینگ، دستکش

اما جدا از این ره‌یافت‌های انقلابی، مقاومت‌های نژادی جدی‌ای هم در جهان بود که خیلی اهمیت داشت. بخشی از این مقاومت‌های نژادی غیرمسلحانه بود، از جمله در آفریقای جنوبی که شاخص داشت. شاخص‌های آن سیسلو^۱ و ماندلا^۲، سمبل‌های مبارزاتی بودند. سیسلو ۳۷ سال، ماندلا ۳۰ و چند سال در زندان بودند. البته آن موقع نیمه زندان‌شان را می‌کشیدند. جنبش ضدآپارتاید بسیار قوی بود و سفیدپوستان حاکم هم به‌غایت سرکوب‌گر و بی‌رحم بودند و جنبش را خونین می‌کردند جدای از آفریقای جنوبی، در آمریکا هم این دوران، دوره اوج و

۱. والتر سیسترو. Walter Sisulu (۲۰۰۳-۱۹۱۲)، فعال جنبش ضدآپارتاید و عضو کنگره ملی آفریقای جنوبی بود. او که مبارزات خود را از سالهای جوانی شروع کرده بود، در سال ۱۹۶۵ دستگیر شد و تا ۱۹۹۰ که به همراه ماندلا و تنی چند از فعالان ضدآپارتاید آزاد شد، زندگی خود را در زندان گذراند.

۲. نلسون ماندلا. Nelson Mandela (۱۹۱۸)، رهبر جنبش ضدآپارتاید آفریقای جنوبی و رئیس جمهور این کشور در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۹ میلادی بود. او که از ۱۹۶۲ تا ۱۹۹۰ را در زندان گذراند، به دلیل روش‌های ضد خشونتش و بخششی که پس از پیروزی در برابر اقلیت سفیدپوست به کار برد، به شهرت رسیده است. هم‌اکنون او از سیاست کناره گرفته و به فعالیت‌های صلح‌دوستانه و ضد بیماری‌های ایدز مشغول است.

برجسته مبارزات ضدنژادی است. مارتین لوترکینگ^۱، روشنفکر سیاه که بسیار سمپاتیک بود، توانست یک‌تنه با پیرامون خودش کل سیاه‌های آمریکا را بسیج کند. آن موقع پایگاه او در هارلم^۲ بود. [در] اولین سفری هم که کاسترو برای رفتن به سازمان ملل به آمریکا رفت، به محله هارلم نیویورک رفت و به جای هتل شب پیش سیاه‌ها خوابید. محله هارلم یک محله جدی بود و دو مشخصه داشت: یکی بسکتبال آن بود که شاخص‌ترین بسکتبالیست‌های سیاه آمریکا مثل کریم عبدالجبار در هارلم بودند. یک وجه آن هم وجه مبارزاتی بود. اینکه لوترکینگ سیاه‌ها را کاملاً بسیج کرد و در ۱۹۶۸ در همین دوران- او را ترور کردند، او شهید شد و بسیار محبوب‌تر از دوران حیاتش شد.

در همین سالی که لوترکینگ ترور شد، اتفاق دیگری در المپیک مکزیک افتاد؛ تیم یا کاروان آمریکا به المپیک رفت. آمریکایی‌ها هم که در دو میدانی سرآمد بودند. در دوی ۲۰۰ متر تومی اسمیت^۳ که اول شد و

۱. مارتین لوتر کینگ. Martin Luther King. (۱۹۶۸-۱۹۲۹)، الهیات‌دان و رهبر جنبش حقوق مدنی ایالات متحده بود که علیه تبعیض نژادی به پا خواست و در راه هدفش از تعالیم عدم خشونت‌گاندی و مسیح بهره می‌برد. در سال ۱۹۶۴ بسیاری از خواست‌های او و همراهانش به قانون مدنی آمریکا تبدیل شد و به همین مناسبت جایزه صلح نوبل این سال به او تعلق گرفت. او در سال ۱۹۶۸ در حال سخنرانی برای هوادارانش ترور شد.

۲. هارلم. Harlem. معروف‌ترین و مهم‌ترین محله سیاه‌پوست نشین نیویورک و سراسر آمریکاست. این محله در خود سبک‌هایی از موسیقی و ادبیات و تیم‌های ورزشی سیاه‌پوستان را پروراند است. هرچند در دهه‌های اخیر جمعیت مهاجران سفیدپوست اکثریت جمعیتی را از آن خود کرده‌اند هنوز هم مهم‌ترین مرکز فرهنگی سیاهان آمریکاست.

۳. تومی اسمیت. Tommie Smith. (۱۹۴۴)، دهنده دو سرعتی آمریکایی آفریقایی‌تبار است که در بازی‌های المپیک مکزیک با رکورد ۱۹٫۸۳ به مدال طلا رسید و بر روی سکوی قهرمانی با دستکش سیاهی که در دست راستش بود، مشتش را گره کرد و به نفع برابری سیاهان شعار داد. این واقعه نمادین در جنبش برابری خواهی سیاهان به سلام قدرت سیاهان (Black Power Salute) مشهور شد.

جان کارلوس^۱ سوم شد، از قبل با هم هماهنگ کرده بودند که وقتی روی سکو رفتند، [اعتراض کنند]. مشتشان که سیاه بود، چهره‌شان هم سیاه بود، گرمکن‌شان هم سبز یشمی مایل به سیاه پوشیده بودند، دستکش سیاه هم سرشان گذاشته بودند، رفتند بالای سکو اعتراض کردند. بلافاصله بعد از آنها چهار نفر که تیم دوی چهار در صد متر امدادی آمریکایی‌ها را تشکیل می‌دادند، روی سکو همین کار را کردند. آن دو نفر و این چهار نفر را از دهکده اخراج کردند. آن موقع رئیس کمیته ملی المپیک، اوری برانج^۲ آمریکایی بود. بعد دیگر از اردوی آمریکایی‌ها، چه سفید و چه سیاه طوماری امضا شد که مرگ بر اوری برانج، ریس سفیدپوست آمریکایی کمیته ملی المپیک. این که المپیک مکزیک جبهه مبارزات سیاهان را در آمریکا خیلی تقویت کرد. بنابراین مبارزه و اعتراض سیاهان جدی بود.

پرچم دانشجویی ← کره جنوبی، فرانسه، ترکیه، آمریکا

آن موقع بر خلاف الان که دیگر در جهان جنبش دانشجویی مفهومی ندارد و احزاب همه بار مبارزات سیاسی-اجتماعی و اصناف اجتماعی را بر عهده دارند، آن موقع چون در کشورهایی مثل کشور ما -البته در کشور ما الان هم همین طور است- نه حزبی و نه صنفی وجود نداشت، فقط می‌ماند دانشگاه و دانشگاه هم بانگ جرس و حامل بیداری بود. [جنبش دانشجویی در] کره جنوبی، قبل و بعد از پارک‌چونک هی و زمان او که کسی مثل شاه در ایران خودمان بود، جنبش بسیار پرتوانی بود. پارک‌چونک هی جنبش دانشجویی را در ابتدای دهه ۷۰ همین دورانی که از آن صحبت می‌کنیم -

۱. جان کارلوس. John Carlos، (۱۹۴۵)، دونده دو سرعتی آمریکایی آفریقایی است که در بازی‌های المپیک مکزیک به مدال برنز دست یافت و در حرکت سلام قدرت سیاهان شرکت کرد.

۲. اوری برندج. Avery Brundage، (۱۹۷۵-۱۸۸۷)، سرپرست آمریکایی کمیته بین‌المللی المپیک از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۲ بود.

خونین کرد.

در فرانسه هم حرکت تاریخی اعتراض دانشجویی ۱۹۶۸ پاریس شکل گرفت که دانشجویان تقریباً کل پاریس را در دست خودشان گرفتند. ترکیه در دهه ۶۰ تا اوایل دهه ۷۰ جنبش دانشجویی پرتوانی داشت، ژنرال‌ها آنجا قوی بودند و این جنبش ضدژنرال‌ها بود. در آمریکا هم بخشی از جنبش دانشجویی به جنبش سیاه‌ها پیوست و بخش مهم‌تر جنبش دانشجویی آمریکا به جنبش ضدجنگ پیوست.

جنبش ضدجنگ ← بیرون و درون آمریکا

جنبش ضدجنگ هم در بیرون آمریکا و هم در درون آمریکا و بسیار قوی بود و به صف ورزشکاران و هنرمندان هم کشید. مثلاً یک بوکسور که قهرمان سنگین وزن جهان بود، کاسیوس کلی بود که بعد مسلمان شد و محمدعلی کلی شد، از رفتن به سربازی امتناع کرد، زندانش کردند و آمریکایی‌ها مقام قهرمانی جهان را هم از او گرفتند. او در تشعشع جنبش ضدجنگ خیلی موثر بود. بخشی از هنرمندان هم به آن پیوستند مثل خانواده فوندا که هنری فوندا که پدر بود و جین فوندا دخترش که هر دو هنرپیشه بودند، به جنبش ضدجنگ پیوستند. خانم جین فوندا آن زمان شاید ۶۵-۲۵ سالش بود، الان شصت و چند سالش است. آن موقع اصلاً از آمریکا به کمپ ویت‌کنگ‌ها رفت و مدتی در ویتنام بود و در میان سربازهای آمریکایی هم می‌رفت و در کمپ سربازان آمریکایی تبلیغ ضدجنگ می‌کرد. جنبش ضدجنگ در بیرون آمریکا و مخصوصاً در درون آمریکا بسیار قوی بود.

راه رشد غیرسرمایه‌داری ← لیبی، سوریه، الجزایر

حالا اگر بخواهیم از منظر اقتصادی هم نمای جهان را نگاه کنیم، آن زمان راهی به اسم راه رشد غیرسرمایه‌داری باز شد که کشورهای مثل لیبی، سوریه و الجزایر و کشورهای که بیشتر در کمپ شوروی بودند، این راه را پیش گرفتند. راه رشد غیرسرمایه‌داری چند مشخصه داشت؛ این بود که

طبیعتاً اجازه رشد به بخش خصوصی و جریان صاحب تملک ابزار خصوصی نمی‌دادند و یا کمتر می‌دادند. دولت محور اقتصاد و توسعه بود و به تجارت بین‌الملل با کمپ اروپای شرقی پیوند داشتند. راه رشد غیرسرمایه‌داری بعداً به بخش گسترده‌ای از آفریقا و بخشی از آسیای خودمان کشیده شد.

زردهای سرخ ← جنبش صدها گل، حضور در همه جهان

اما چین هم همچنان که صحبت شد، ۸۰۰ میلیون جمعیت داشت، انقلاب نسبتاً موفقی بود و توانسته بود مساله سواد و نان را توانسته بود حل کند، سازمان‌دهی اجتماعی-اقتصادی را توانسته بود حل کند و آرام‌آرام داشت سری از بین سرها در می‌آورد. در خود چین نیمه دهه ۶۰، همین دورانی که داریم از آن صحبت می‌کنیم، مائو حرکتی راه انداخت به اسم جنبش صدها گل، که مضمونش این بود که بگذار صدها گل شکوفان شود. از دل جنبش صدها گل، انقلاب فرهنگی را به وجود آوردند و به نوعی از دل جنبش صدها گل و انقلاب فرهنگی تسویه جریان شبه‌لیبرال در حزب کمونیست چین مدنظر بود که این اتفاق هم افتاد. بعداً هم خانم مائو با سه نفر دیگر که به گروه چهارنفره معروف شدند، ادامه‌دهنده جریان انقلاب فرهنگی بودند که بعداً دستگیر شدند و در دهه ۸۰ چین که لیبرال‌ها سرکار آمدند، محاکمه شدند.

در همین دوران که از آن داریم صحبت می‌کنیم، سال‌های ۷۱ تا ۷۲ [میلادی] یخ روابط چین و آمریکا با سفر کسینجر به پکن شکست، رابطه دیپلماتیک بین چین و آمریکا برقرار شد. قبل از آن تیم پینگ‌پنگ آمریکا به چین رفت و تیم پینگ‌پنگ چین هم به آمریکا رفت و شد دیپلماسی زمین سبز و توپ سفید. بعد از چراغ سبز آمریکایی‌ها، چینی‌ها به عضویت همه مجامع بین‌المللی در آمدند؛ صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و کمیته المپیک و

فدراسیون‌ها.

چینی‌ها آن موقع قهرمانان برجسته‌ای داشتند، مثلاً نی‌چی‌چین^۱ پرنده ارتفاع بود، رکورد او ۲,۲۹ بود که از رکورد همه مثلاً والری برومل^۲ روسی هم بالاتر بود اما چون عضو فدراسیون بین‌المللی نبودند، رکوردهایشان را قبول نمی‌کردند یا بعضی از وزنه‌بردارهایشان هم همینطور بودند. اما چینی‌ها برای اولین بار به بازی‌های آسیایی ۱۳۵۳ در تهران و بعد هم بازی‌های المپیک ۱۹۷۶ مونترال کانادا آمدند.

این نمای جهان بود؛ دفاع رزمنده حماسی، یک نبرد تاریخی، رهیافت‌های انقلابی، مقاومت‌های نژادی، پرچم دانشجویی، جنبش ضدجنگ، راه رشد غیرسرمایه‌داری و زردهای سرخ.

حالا در این جهان اتفاقات اقتصادی-اجتماعی هم الا ماشاءالله می‌افتاد. رقابت فضایی، تسخیر فضا، خرداد سال ۱۳۴۸ خودمان بود که ۱۹۶۹ آپولو ۱۱ به هوا رفت و آن سه نفر معروف که اول هم نیل آرمسترانگ^۳ بود به سطح ماه پا گذاشتند و جهان در زمینه علم و پیشرفت هم توقف نمی‌کرد. ما چون نه می‌رسیم و نه می‌توانیم که جهان را از مناظر مختلف ببینیم، این منظر، منظر سیاسی، اقتصاد سیاسی و مبارزاتی و تشکیلاتی جهان بود.

۱. نی‌چی‌چین. Ni-Chih Chin. (۱۹۴۲). قهرمان پرش ارتفاع چینی. او در بازی‌های جام ملت‌های آسیایی ۱۹۷۴ با رکورد ۲,۱۵ مقام دوم را کسب کرد. این درحالی بود که او در اردوی تمرینی خود پیش از المپیک ۱۹۷۶ مونترال توانست رکورد ۲,۲۹ را بزند که به دلیل رسمی نبودن رقابت‌ها این رکورد برای او ثبت نشد.

۲. والری بلومر. Balery Brumel. (۲۰۰۳-۱۹۴۲). قهرمان پرش ارتفاع روس، رکورد او ۲,۲۸ بود که در زمان خود همه رقیبان را پشت سر نهاده بود.

۳. نیل آلدن آرمسترانگ. Niel Alden Armstrong. (۱۹۳۰). فضانورد آمریکایی، او اولین انسانی بود که در سال ۱۹۶۹ به وسیله فضاپیماي آپولو ۱۱ قدم به ماه گذاشت. او در سال ۱۳۴۸ به تهران آمد و سفر خود را برای ایرانیان شرح داد.

استیصال امریکائی

یک اتفاق مهم در اینجا رخ داد، بعدا که به ایران می‌آییم با آن کار جدی داریم. اتفاق مهم این بود که آمریکایی‌ها در همه‌جای جهان به‌خصوص در ویتنام درگیر شده بودند. در ویتنام بعد از اینکه فرانسوی‌ها شکست خوردند، آمریکا مجبور شد ۱۰ سال در آنجا بایستد. برایش هم حالت حیثیتی داشت چون دیگر رهبر جهان سرمایه‌داری بعد از جنگ شده بود. بعد از جنگ اروپایی‌ها امکان جنگیدن و سازوکار امپریالیسم کهن سوار کردن را در هیچ‌جا نداشتند، لذا آمریکا رفت. آمریکایی‌ها رفتند و تا [سال] ۷۵ [میلادی] در آنجا گیر افتادند و به استیصال رسیدند، مستهلک شده بودند و منفور هم بودند. فرض کنید فرمانده جنگ ویتنام ژنرالی به اسم وست‌مورلند^۱ بود که قد و قامت رشیدی داشت و همیشه پشت جیب می‌نشست و تصاویرش را در تلویزیون ایران زیاد نشان می‌دادند. وست‌مورلند منفورترین بشر جهان آن موقع بود و همه آن زمان نسبت به او کینه داشتند. بعد هم از نیکسون و آنها [نفرت داشتند].

تدبیر امریکائی: بگذار دیگران به جای ما بجنگند

[آمریکایی‌ها] هم به استیصال رسیدند، هم حیثیتی در جهان نداشتند و انگشت سبابه جنبش رادیکال جهان به سمت جمهوری خواهان آمریکا بود، [در نتیجه] ناشی از این استیصال به یک تدبیر رسیدند؛ در ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ نیکسون، رئیس جمهور و کیسینجر، وزیر امور خارجه که مغز متفکر، هارواردی و تیپ تئوریک و سیاسی بود، در جزیره‌ای به اسم گوام نشستی داشتند و به یک

۱. ویلیام وست‌مورلند. William Westmoreland. (۲۰۰۵-۱۹۱۴). ژنرال ارتش آمریکا. او که در جنگ جهانی دوم و جنگ کره شرکت داشته‌است در جنگ ویتنام در سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۸ سمت فرماندهی نیروهای نظامی آمریکا را داشت.

جمع‌بندی تاریخی رسیدند که مضمونش همین جمله شد: «بگذار دیگران به جای ما بجنگند». [این جمع‌بندی] محصول استیصال بود و تحلیل‌شان هم درست بود که ما الی ماشاءالله با همه جهان درافتاده‌ایم و به اندازه کافی هم مستهلک شده‌ایم و امکان اینکه بخواهیم کماکان پلیس جهان واقع شویم را نداریم. به این رسیدند که در مناطق مختلف متحدانی را پیدا کنیم که قابلیت داشته باشند به جای ما بجنگند. در ایران این «بگذار دیگران به جای ما بجنگند»، توسط نیروهای قبل از انقلاب به «ژاندارم منطقه» مصطلح شد. یعنی گفتند هر منطقه را بگردیم و یک پاسدار کیفی پیدا کنیم که اگر اتفاقی افتاد به جای اینکه ما وارد شویم، آن پاسدار کیفی ایفای نقش کند. جاهای مختلف جهان پاسدار کیفی گماردند، در منطقه‌ی ما در سفر خرداد ۵۱ یا ژوئن ۷۲ که نیکسون و کیسینجر با یک هیأت گسترده به ایران آمدند، مسوولیت و حفاظت منطقه را به شخص شاه و رژیم ایران دادند و اصطلاحاً ایران ژاندارم منطقه خودمان شد. دیگر آن زمان آمریکا می‌خواست جنبش چپ ظفار را سرکوب کند، فرماندهی با انگلستان و آمریکا بود، نیروی عمل‌کننده ایران بود و آن موقع -جلسات بعد می‌رسیم- بخشی از سربازان وظیفه را به ظفار فرستادند. لذا این تدبیر آمریکایی در جزیره گوام که در دوران اوج استیصال آمریکایی‌ها بود، [موجب] تقسیم‌کار سیاسی-اقتصادی در کل جهان شد و بخشی از مسوولیت را به پاکستان، بخشی را به برزیل، ایران و کره جنوبی دادند و این [تقسیم‌کار] محصول این فضا بود.

یک دیدگاه تئوریک

آخرین بحث در همین دوران از آغاز یا دقیق‌تر بگوییم نیمه دهه ۶۰؛ یک دیدگاه تئوریک توسط چینی‌ها آمد. مائو تیپ چندوجهه بود، اهل فکر و اندیشه بود، مثلاً در بحث تضاد خیلی به اصول دیالکتیک مارکسیست‌های سنتی اروپای غربی یا شوروی بسنده نکرد. خودش بحثی دارد، بحث تضاد مائو؛ که در ایران هم نیروهای سیاسی و حتی بخشی از مذهبی‌ها از آن خیلی

استفاده کردند. واضح یک نظریه تضاد بود و به فونداسیون چهار اصل دیالکتیک بسنده نکرد و خودش به آن تبصره‌هایی زد. در تبیین جهان سیاسی هم ذهنش فعال بود و تیپ تشکیلاتی و سازمان‌ده و چندوجهه بود.

تز سه جهان

[مائو] در این دوران آمد و دو گریز تئوریک زد؛ تز سه جهان را داد، که یک جهان، جهان امپریالیسم، یک جهان، جهان سوسیالیسم است و یک جهان هم وجود دارد که قابلیت‌های ویژه خودش را دارد. یعنی همان انگاره‌ای را که در ایران مرحوم خلیل ملکی داشت، مائو آن را فرمولیزه‌تر و جدی‌تر کرد و به آن پر و بال بیشتری داد. در ایران هم بخشی بودند که به سه‌جهانی معروف شدند، در جهان هم بعضی‌ها سه‌جهانی بودند. در ایران هم، مثلاً این جریان پیکاری‌ها که از دل مجاهدین درآمدند، تقریباً سه‌جهانی بودند.

سوسیال امپریالیسم

مائو در جُوفِ تز سه‌جهان یک گریز تئوریک-سیاسی هم زد؛ سوسیال امپریالیسم. آن موقع برای شوروی خوش‌آیند نبود که چین در مقابلش قطب بشود، اما چین راه بومی خودش را رفت. چین کارگری نداشت که مبارزه پرولتری راه بیاندازد، بافت اصلی اقتصادی-اجتماعی چین فلاحتی بوذ و صنعت تازه شکل گرفته بود و کاملاً فرودست کشاورزی بود. لذا چینی‌ها برخلاف شوروی در انتخاب تاریخی طبقه به دهقانان روی آوردند. تقریباً می‌شود گفت که در نقطه مقابل شوروی قرار گرفتند که برایش خوشایند نبود. چینی‌ها در دهه ۶۰ تا اول دهه ۷۰ خودشان به قطب تبدیل شده بودند. مائو در این کشاکش شوروی را نقد کرد و به شوروی واژه مرکب سوسیال امپریالیست را اطلاق کرد. به این مفهوم که شما سوسیالیست هستید ولی مناسبات با پیرامون و کمپ خودتان، مناسبات امپریالیستی است و همان فورمولاسیونی را که آمریکایی‌ها در کمپ خودشان

با پیرامونشان برقرار کرده‌اند، شما هم به نوعی با کمپ خودتان مثلاً کشوری مثل کوبا یا کشورهای اروپای شرقی برقرار کرده‌اید. پس مائو در دوران خودش نقش تئوریک ایفا کرد.

اگر بخواهیم [بحث] جهان را جمع کنیم، جهان در آن دوران چند ویژگی داشت؛ یک وجه آن کورانی و غلیانی بود. تدابیر، تدابیر رادیکالی بود. وجه بعدی اینکه نیروهای مبارز در وضعیت تعیین تکلیف از مناظر مختلف، با جهان، با منطقه با کشورشان، با نیروهای حاکم و ... قرار داشتند. وجه بعدی این بود که نیروها باور داشتند که امکان و توان تغییر جهان و پیرامون خود را دارند و وجه آخر هم امیدهای ایدئولوژیک-تاریخی بود که نیروهای مبارز در آن زمان داشتند.

ان‌شالله در پرتو این شماتیک از جهان به سراغ ایران خودمان و تحولات تاریخی خاص میهن خودمان می‌رویم.

پرسش و پاسخ

* در مورد صحبت آقای محمدی در جلسه قبل سوال داشتیم، برای امروزی‌ها ایدئولوژی و امید کنار رفته است و الان دیگر تنها مرز قرمز سیاستمداران منافع ملی مردمانشان است. در این راه ممکن است بی‌عدالتی و بی‌اخلاقی را هم بپذیرند و به سرنوشت کشورهای دیگر خیانت هم بکنند. این راه واقع‌گرایانه‌ی امروز شده است و ظاهراً اخلاق و سیاست باهم یکی نمی‌شوند. اما آقای محمدی در جلسه پیش گفت که نه [این‌طور نیست و] هنوز اصول مقدسی برای سیاست وجود دارد که باید رعایت کنیم. نظر شما چیست؟

آقای محمدی کسوت، تجربه و علمی دارند که من هیچ‌کدام از آن‌ها را ندارم و صاحب‌نظر نیستم، من فقط دغدغه دارم. در بحث آقای محمدی باید سوال مشخص از خودشان بشود. اما من در حد محدود خودم [نظرم را می‌گویم]. ما الان در دورانی واقع شده‌ایم که بناست همه منطقه‌ها از هم جدا بشود، اما در عالم واقع مناطق کاملاً جدا از هم نداریم. در جهانی که به سر می‌بریم اگر شما هر منطقه را به یک نعلبکی که سطحی دارد و می‌شود یک دایره‌ای در حاشیه بیرونی‌اش زد [تشبیه کنیم]، این نعلبکی‌ها الان همه روی هم قرار گرفته‌اند. جاهایی هست که نعلبکی‌ها باهم مناطق هاشورخورده‌ی مشترک دارند. حوزه سیاست و حوزه اخلاق و حوزه سیاست و حوزه مذهب نعلبکی‌هایی هستند که کاملاً مجزا و دور از هم نیستند. عناصری در درون هر کدام وجود دارد که آن عناصر، عناصر کشنده است. مثل همان ابزار رملی که برای احضار روح به کار می‌برند و نعلبکی را می‌کشند، یک عنصر کشنده [هم] درون این نعلبکی‌هایی که هر کدام نماینده یک منطقه‌ای هستند، [وجود دارد] که نعلبکی‌ها را تاحدی روی هم قرار می‌دهد. آن‌وقت اگر حاشیه‌ی این نعلبکی‌ها را رسم کنیم می‌بینیم که سیاست و اخلاق باهم حوزه

مشترک دارند، مذهب و سیاست هم با هم حوزه مشترک دارند. دوردست را من خیلی خبر ندارم، [اما] نمایندگانی در تاریخ معاصر خودمان وجود دارند که توانسته‌اند با پرنسپ‌ها و منش خودشان این دو حوزه را باهم آشتی بدهند. آن‌ها به نوعی در باور و اعتقادات ما هم رفته‌اند و قابل بیرون رفتن نیستند. یکی از آن‌ها گاندی است که الان مورد احترام کل جهان است؛ شاید در دهه ۴۰، ۵۰ و ۶۰ میلادی اینقدر که الان قدر گاندی شناخته می‌شود و به درستی به او ارج می‌نهند، [او را نمی‌شناختند]. اگر با ادبیات آخوندی صحبت کنیم، آن موقع گاندی را هم یک منطقه‌الغراغ می‌دیدند اما این‌طور نبود؛ او هم منطقه‌ای بود که الان سلول‌های زنده‌اش نعلبکی را بلند کرده و با مناطق دیگر آشتی داده است. در ایران خود ما هم مرحوم مصدق بود. فرض کنید من به دلیل تعلق‌هایم به حنیف‌نژاد خیلی علاقه دارم و اسم فرزندانم هم حنیف است، اما آدم در خلوت خودش که می‌رود یا فرض کنید [وقتی] در حوزه پژوهش جدی‌تر و دقیق‌تر [درباره] مصدق می‌رود، می‌بیند که او نسبت به عناصر ایدئولوژیکی که در ایران بودند مثل مجاهدین اولیه، یا شریعتی، یا مثل آقای طالقانی و مهندس بازرگان، ارتفاع دارد. در حالی که مصدق تظاهر مذهبی نمی‌کرده و تظاهر ایدئولوژیک هم نداشته است، اما در حقیقت یک خدای مبشر و ناظر و یک اخلاق دینامیک درونش بوده است، گاندی هم به همین ترتیب. گاندی مذهبش مثل ما نبوده است اما دو ماه، روزه‌های ۴۸ ساعته طولانی با یک بادام و یک جرعه می‌گرفته که در مخیله‌ی ما نمی‌گنجد؛ بالاخره یک چیزی او را می‌کشیده است. آن چیز یا عناصر زنده مورچه‌وار و آرام‌آرام آن نعلبکی را می‌کشند. به رغم این‌که در نظر اول نعلبکی حوزه مستقل خودش را دارد و با هیچ نعلبکی دیگری رخ به رخ و دهان به دهان نمی‌شود و بوسه نمی‌دهد و بوسه نمی‌گیرد، گاندی و مصدق با روش و منش خودشان به خاطر منبع الهامی که درون خودشان بود و به دلیل پرنسپ‌های اخلاقی‌شان، این نعلبکی‌ها را باهم لب‌به‌لب کردند.

از لب به لب کردن این‌ها ما الان مناطقی داریم که دیگر منطقه الفراع نیست، اخلاق یک چیز نیست و سیاست چیز دیگری؛ این‌ها منطقه هاشورخورده ترسیم کردند. رفتار گاندی را نگاه کنید، راه‌پیمایی طولانی از کویر تا لب دریا در هند، نمک را از دریا می‌گیرد و جلوی خورشید می‌گذارد تا آب تبخیر می‌شود و سمبلی می‌شود تا دیگر نمک وارداتی از انگلیس مصرف نکنیم و این نمک را با این که فراوری و زدوده نشده استفاده کنیم. نوعاً هم ایدئولوژیک برخورد کرده است. یک جمله تاریخی دارد که شیطان در کالای انگلیسی نهفته است، کالای انگلیسی را که حاوی شیطان است، در میدان‌ها جمع کنید و آتش بزنید. در مرحله بعد کادی پوشید، کادی زبر و خشن است و در تابستان زخم و خارش ایجاد می‌کرده است. گاندی چنین ویژگی‌ای داشته است، مصدق هم در ایران ما به همین ترتیب. آنها با پرنسپ‌های اخلاقی‌شان توانستند حوزه‌ی سیاست و اخلاق را آشتی بدهند و منطقه الفراع‌ها را به منطقه مشترک تبدیل کنند. انسان‌هایی در جهان کاروان بشریت را به پیش بردند که توانستند این نعلبکی‌ها را بهم برسانند و منطقه‌ی مشترک ترسیم کنند. کسانی منطقه مشترک بین مذهب و سیاست برقرار کردند، منزه آمدند و منزه رفتند؛ در ایران ما بازرگان در یک سطح این‌طور بود، حنیف با همه جوانی‌اش این‌طور بود، طالقانی در سرآمد همه کسانی که ما می‌شناسیم این‌طور بود. آنها در مقابل قدرت از حق خودشان کوتاه نیامدند. این حق ایدئولوژیک و ذاتی است. چون جزیی از وجود کل هستیم و وجود کل هم از هر قیدی آزاد است، ما هم آزاد به دنیا آمده‌ایم. آزادی ما را نه جمهوری اسلامی اعطا کرده و نه رهبرانش؛ ما از بطن مادر با آن آزادی آمدیم. آقای طالقانی با این تلقی هم مقابل نظام رضاخان ایستاد، [هم] در دوره شاه برخورد کرد و سرآمد هم برخورد کرد. [در برخورد با] اولین مورد شکنجه‌ای که بعد از انقلاب رخ داد، اولین آدم‌ربایی که غرضی پایه‌اش را در کمیته پشت سفارت آمریکا گذاشت، آقای طالقانی چه کرد؟ در حکومتی که

سه ماه بیشتر از عمرش نمی‌گذشت، همه توجیه می‌کردند که ممکن است زندان و شکنجه [در] جایی باشد اما سیستماتیک نیست، اما نه! از اول سیستماتیک شد. چه کسی جلوی آن ایستاد؟ آقای طالقانی ایستاد، سه روز قهر کرد و زد به بیابان؛ حرکت بسیار سمبلیکی بود، مردی که چندماه بود از زندان آزاد شده بود به بیابان زد و رفتند و با سلام و صلوات آوردندش. این‌گونه افراد می‌توانند روی مواضعی بایستند. اگر بخواهیم بحث را خلاصه کنیم به نظر من اخلاق و سیاست و مذهب و سیاست حوزه مشترک دارد. اتفاق منفی که در این دو دهه گذشته، خصوصاً دورانی که به اصلاحات موسوم شد در جامعه ما رخ داد، [این بود که] کار سیاسی و فعالیت سیاسی ترجمه و مرادف شد با بده بستان و چانه‌زنی و لابی. خیلی خرجی به بچه‌های فعلی دانشگاه‌ها و انجمن‌ها و تحکیم و غیره و ذالک نیست. این‌ها چه کسی را دیدند؟ چشم باز کردند لابی دیدند، چشم باز کردند چانه‌زنی و بده بستان غیرشفاف و غیرآکواریمی دیدند. طبیعی است [وقتی] شرایط پیچیده است و پیرامون پیچیده است، [دانشجوی] ۱۹-۱۸ ساله هم پیچیده می‌شود. اتفاقات خوشی در ۱۵-۱۰ سال گذشته از محل تغییر باور در حوزه‌ی مبارزه سیاسی در ایران رخ نداد. الان دیگر یک نیروی سیاسی مبارزی را که پرنسپ‌های خودش را حفظ بکند، خیلی کم می‌بینید. یک تیپ‌هایی هستند که آخرین تیرهای ترکشد و اگر این‌ها هم بروند دیگر نماینده‌ای ندارند. محصولش چه شد؟ جریان‌های مبارز در ایران که الان رسیدند به بده بستان و لابی و چانه‌زنی از اول اینطور نبودند، این‌ها هم بچه‌های آرمان‌خواه دهه ۵۰ بودند و یا شلاق خوردند و زندان رفتند یا بالاخره هزینه‌هایی را متحمل شدند و چیزهایی را از دست دادند. در چه سیری آن‌ها به این جا رسیدند؟ نتیجه چه شد؟ نیروهای فعال سیاسی ایران تبدیل شدند به کارمند، کارمند سیاسی با تلقی شرکت سهامی از تشکیلات. حالا این تشکیلات یا سازمان است، یا حزب و ان‌جی‌او و هرچه که هست،

ما در این تشکیلات سهمی داریم و این سهم را هم باید تحت هر شرایطی حفظ کنیم. چرا جریان اپوزسیون در ایران [...] من که هنوز زیر ۵۰ سال هستم و خیلی دوردست را نمی‌دانم چه خبر بوده است اما [در طول] این سال‌هایی که دیده‌ایم، هیچ دوره‌ای در ایران نبوده است که جریان موسوم به اپوزسیون در حفظ وضع موجود مشارکت کند. خیلی اتفاق مهمی است، که همه ریشه‌های تاریخی، ایدئولوژیک و اخلاقی دارد.

سکوت، سکوت، سکوت، مماشات، مماشات، مماشات و سازش، سازش، سازش؛ محصول تبدیل یک عنصر مبارز اجتماعی، با پرنسپ اخلاقی و حافظ حریم‌ها به یک کارمند سیاسی بروکرات تکنوکرات است که در حقیقت سهمش را از شرایط قدرت می‌طلبد. بخشی از اپوزسیون -چه درون حاکمیت و چه بیرون حاکمیت- اگر سهم الشراکتشان را بدهی، هیچ نخواهند گفت. این محصول جدا کردن این منطقه‌هاست، ولی بالاخره بپذیریم که -چه در حوزه‌ی مذهب و چه در حوزه سیاست- بانی و مدیر ارشد این جهان خودش در پی تغییر است. رادیکال‌ترین عنصر جهان که وضع موجود را بر نمی‌تابد، خود خداست. خلق جدید، خلق نوبه نو؛ جهان را ببین، بهترین حرف را بشنو، پیرامونت را تغییر بده، سیر طی کن، سیر طی کن و سیر طی کن، همه توصیه‌های کسی است که وضع موجود را بر نمی‌تابد.^۱ اگر خدا اهل برتابیدن وضع موجود بود، به همان خلق اول اکتفا می‌کرد و لشکر یا سپاه‌لشکری از انسان‌های بدوی غارنشین داشت که هیچ چیزی هم از جهان و هستی و مکانیزم‌ها درک نکرده بودند و کاملاً تمکین می‌کردند و از خدا می‌ترسیدند و رعشه به بدنشان می‌افتاد وقتی اسم خدا را

۱. این مبحث در سلسله درس گفتارهای «باب بگشا» به دقت بررسی و باز شده است. مفهوم خلق جدید در جلسه هفدهم و مفهوم خدای منبع الهام به جلسه ۴۷ تا ۵۰ این درس گفتارها مطرح شده است که در وبسایت hodasaber.com قابل دسترسی است.

می شنیدند. ولی این اتفاق نیفتاد؛ خلق جدید، خلق جدید! خدا در سرفصل‌های مبارزه، اختراع، اکتشاف و ... فعال است و با همه جلال و جبروتش در جهان فعال است. ایران خودمان را بگوییم -جهان را که من نرفته‌ام و ندیده‌ام چطور است، فقط شنیده‌ام و خوانده‌ام- که هر وقت هر عنصری در هر حوزه‌ای (چه حوزه علم، چه حوزه سیاست، ایدئولوژی، تحول اجتماعی و...) صادقانه و آکواریمی از سر اعتقاد و از سر ایده و آرمان به همان منافع ملی که جناب‌عالی روی آن تاکید می‌کنید آمده است، خدا آب و جارو دست گرفته و دولا شده و [جلویش را] آب و جارو کرده است. پس این خدا، خدای مبشر است، خدای منتشر است و اگر در حوزه کار سیاسی دخالت داده بشود -در حوزه‌ی مشترک مذهب و سیاست، نه از نوع جمهوری اسلامی و القاعده، نه از نوع عربستان- با شاخص‌هایی که ما درون ذهنمان هست، اتفاق‌های مهمی رخ خواهد داد. به نظر من این‌که در این ۱۵-۱۰ سال گذشته مصدق در ایران و گاندی در همه جهان به طور نسبی به جایگاه طراز عرش خودشان رسیده‌اند، [حاصل] موضع‌گیری مردمان نسبت به وضع موجود است. روزنامه‌ی رستاخیز که از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ چاپ می‌شد، روزنامه کاملی بود؛ دو صفحه ورزشی خوب داشت، دو صفحه هنر، دو صفحه هم سیاست داشت که یک صفحه آن ترجمه بود. دی ماه سال ۵۵ یک صفحه ترجمه بود که تیت‌درشت هم کرده بود، عنوان مقاله از نیوزویک بود: نه مارکس و نه مسیح؛ تحلیل مقاله این بود که مردم غرب دیگر به سرفصلی رسیده‌اند که نه مارکس ارضایشان می‌کند و نه مسیح؛ یک عنصر نو و جدیدی می‌خواهند که مردم را به سطح معنا و عمق جدیدی ببرد. الان به نظرم هم در سطح ایران همین‌طور است: از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست. در این کادر، مصدق برجسته می‌شود، گاندی برجسته می‌شود. در حقیقت اینها آموزگارانی می‌توانند باشند و هستند که استاد آوردن این دو نعلبکی و لب به لب کردن این دو باهم هستند و تشکیل یک منطقه‌ی

مشترک و نه منطق الفراغ می‌دهند. این منطقه الفراغ‌ها بوده است که حاکمیت جمهوری اسلامی را به یک قدر قدرتی تبدیل کرده که هیچ کس دیگر نمی‌تواند با او حرف بزند و هیچ حقوقی برای کسی قائل نیست. این منطقه فارغ بوده که نیروی مبارز ایران را تبدیل به یک کارمند سیاسی به دنبال سهم الشراکه، تبدیل کرده است.

اینقدر که به ذهن محدود من و زبان الکنم می‌رسد این حوزه‌ها قابل آشتی دادن هستند و این انسان‌ها که شاخصشان گاندی و مصدق است، مبشر چند چیز هستند؛ حداکثر انرژی برای تغییر پیرامون با حداقل بهره‌گیری. گاندی چه چیزی از جهان خواست؟ چه تذلل جنسی و ذائقه و طعم و خوابگاه گرم و نرم برد؟ [او] چیزی از جهان نخواست. مصدق هم همینطور. مرحوم حبیب لاجوردی یک مصاحبه یک ساعت و نیمی دارد با پسر دکتر مصدق، دکتر غلامحسین خان. غلامحسین خان چیزهای خیلی ریزی از پدرش می‌گوید. می‌گوید وقتی والی فارس بود و می‌خواستیم به تهران بیاییم، با خانواده آمدیم —حدوداً سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۴ می‌شود— می‌گوید یک کاروان بود و تعدادی هم کارگر بودند که کمک می‌کردند ما به تهران بیاییم. نزدیک اصفهان سانه‌ای روی داد و دست و پای چند تا از کارگرها شکست، می‌گوید پدرم به ما گفت: ما با هم به سفر آمده‌ایم، کارگرها از ما هستند و ما از کارگرها، تا این‌ها خوب نشوند ما از اینجا تکان نمی‌خوریم. می‌فرستد پزشک و شکسته‌بند می‌آورند، یک ماه در بیابان بی‌هیچ امکاناتی. کارگرها که خوب می‌شوند، قادر به راه رفتن می‌شوند، می‌گوید ما آماده رفتیم. این [جمله] را چه کسی می‌تواند بگوید؟ الان در این تیپ‌هایی که ما می‌شناسیم چه کسی اینطور فکر می‌کند؟ بالذاته و نه به ضرورت. به نظر من درست است افرادی از این دست کمند، اما بالاخره آموزگاران. ما که موسی نیستیم خدا با ما حرف بزند. قدیمی‌هایی که اهل حکمت بودند می‌گویند خدا در مشورت است، یعنی اگر خواستی کاری

صورت بدهی، عقلایی تر رفتار کنی، مشورت کن، خدا آنجا وارد می شود. خدا از طریق بعضی اشخاص هم بر ما ظاهر می شود. این منش گاندی و مصدق و رهیافت هایشان [است] که می تواند خلق را بسیج کند، گاندی می تواند در کنار تاگور روشن فکر شاعر، روسپی را هم پشت جبهه مبارز ضد استعماری بیاورد، خیلی هنر است. این یک کار خدایی است. خدا از روسپی صرف نظر نمی کند، این ما هستیم که این طور خطها را بین آدم ها می کشیم و آخر سر به نقطه ای می رسیم که ما می مانیم و خودمان و کسی نیست که با او حرکت کنیم. این است که خصوصا مساله اخلاق و سیاست منطقه ای مشترکی دارد و اگر پرنسیپ [اخلاقی] نباشد در وجه حاکمیتی اش تجربه جمهوری اسلامی را داریم که ریس جمهورش می آید نگاه به دوربین تلوزیون می گوید و کذب می گوید. این خیلی اتفاق مهمی در ایران است، در ایران کذب قبح داشته است. ما از [وقتی] دبستان بودیم، کسی دروغ می گفت دیگر بچه ها هیچ چیز از او باور نمی کردند، داستان کتاب های دبستان ما چوپان دروغگو بوده است. در عرف ایرانی کذب قبح داشت، حالا سخنگوی دولت می آید از ۲۰ دقیقه ای که با خبرنگارها صحبت می کند، هفت هشت دروغ محض می گوید. تو وزیر اقتصاد را به استعفا رساندی و بعد می آیی می گویی دروغ سیزده است؟ مگر مردم ابله اند؟ این ها اتفاقات مهمی است که در ایران رخ می دهد. منتها چون حاکمیت در آنتن است ما فقط حاکمیت را می بینیم. اگر اپوزسیون هم در آنتن بیاید از این اتفاق ها رخ می دهد. یک اتفاق محوری در کشور ما افتاده است. یک انفجار بی صدا در کشور ما رخ داده که ترکشش همه را هم حاکمیت و هم نیروها را گرفته است. یعنی الان در سطح خانواده ها هم اعتماد نیست. من از بچگی عادت داشتم که صفحه حوادث را هم می خواندم، هر روز در روزنامه شوهر کشی هست، شوهر با همدستی دوست و رفیق کشته شده است. از آن طرف هم که فسادهای مردهای زن دار الا ماشاءالله هست. الان شما پیرمردهای ما را ببینید (بخصوص

فرهیخته‌ها که معلمی بوده، استادی بوده، کارگر خوبی بوده، صنعتگری بوده) خیلی در ایران مهم است که حلقه هنوز هم دست خانم و هم دست آقا هست و اینقدر شسته شده و لیف خورده و اصطکاک پیدا کرده که فقط پوسته‌ای از آن مانده است. این حلقه نشان دهنده اعتماد و علقه اولیه زن و شوهری بوده است که در ایران ۷۰-۶۰ سال باهم زندگی کرده‌اند. الان چه اتفاقی می‌افتد؟ مهری که ۱۳۶۴ سکه بوده، فردای عقد به اجرا گذاشته می‌شود. این تقصیر آن دختر ۲۰ ساله نیست، اتفاقاتی افتاد[ه است]. الان بحث اجرت المثل را جمهوری اسلامی پشت داده است، کی در ایران مادر شیر داده که پولش را بگیرد؟ کی چنین پدیده‌هایی بوده است؟ پول جانشین عشق به فرزند، سکه جانشین عشق به زوج. اگر دو تا زوج اول زندگی دست به دست هم ندهند، دیگر می‌خواهند دست به دست چه کسی بدهند؟ زندگی که فردای [آغازش] بخواهد ۱۳۶۴ سکه پرداخت بشود یا نشود، چه ارزشی برای پایداری دارد؟ به نظر من اتفاق‌های محوری در ایران رخ داده است که نتیجه تفکیک این مناطق از همدیگر است. حالا به نظر من اگر بشود با تأسی به همین مدل‌ها و با تأسی به سنت خود خدا، کتاب را بگذارید وسط، کتاب هستی را یک موضع تلقی نکرده، تاریخ را یک حوزه، اخلاق را یک حوزه، اجتماع را یک حوزه، زندگی زناشویی را یک حوزه [...]، نه! اصلاً چنین چیزی نیست. نعلبکی‌های متعددی هستند که با هم حوزه مشترک دارند. به نظر من اتفاق خیلی منفی‌ای رخ داده که این حوزه‌ها از هم سوا شده است و همه مبلغ و مروج این حوزه‌ها از هم هستند. به نظر من اگر حوزه دل با حوزه عقل در ایران پیوند بخورد، اتفاق مهمی رخ می‌دهد. خدا هم نماینده‌ی دل است و هم عقل، بی‌حس و بی‌دل و عبوس

نیست، بالاخره آفرینش از سر عشق است. نیم بیت خیلی قشنگی هست که می‌گوید: کوه بی فرهاد کاهی است به دست باد^۱؛ خیلی قشنگ است، اگر عشقی نباشد کوهی نیست. کوه، بدون فرهاد کاهی است به دست باد. خدا هم عقل دارد و هم دل. جامعه ما هم ان‌شاءالله به سطحی برسد که مرز مشترکی بین عقل و دل که الان هر دو گم شده است و ناشی از گم شدن آن هم عشق گم شده، هم روش گم شده و هم منش گم شده [ایجاد کند].

این افرادی که ما به آن‌ها علقه داریم، روش داشتند، منش داشتند، عقلی داشتند. الان به نظر می‌رسد همه پیشینیان ما که دنبال تغییر پیرامون بودند خل و چل بودند، خوشی زیر دلشان زده بوده و آنقدر نفت خورده بودند که مست نفت بودند و نمی‌فهمیدند. اینطور نبوده است؛ یک جکی بود زمان ما می‌گفتند از یکی پرسیدند ساندویچ خوردی؟ می‌گوید آره، همان که آخرش مزه کاغذ می‌دهد؟! اینهایی که الان می‌گویند از این جهان با همه طعم‌هایش فقط طعم کاغذ آخرش را حس کرده اند، اما یک چیزی درونشان بوده است. اینکه ما در ایران خودمان به مصدق و در جهان به گاندی پردازیم، جواب می‌دهد. این را بگویم و تمام کنم، محمود خان مصدق می‌گوید من یک بار از خارج آمدم، در دوران تبعید رفتم احمدآباد و چهارتا فاستونی پشمنی آورده بودم. مصدق گفت این چهارتا را برای من آوردی؟ جلو خود من چند روستایی‌ها را صدا زد، خیاط را هم صدا زد و گفت از این چهارتا فاستونی ۱۲ ردا برای ۱۲ روستایی در می‌آید که نسبت به تن من خوش قامت‌ترند. این انسان‌ها را هم ما داشتیم که با همه مادرانه برخورد کردند و حداقل را خودشان برداشتند و حداکثر را به همه دادند. به نظر من همین‌طور که جامعه ما سیری را طی کرده و به این نقطه‌ی فجیع رسیده، آن‌ها هم سیری را طی

۱. پاره‌ای است از شعر «تنهاتو می‌مانی»، سروده‌ی قیصر امین پور که در دفتر تازه‌ها منتشر شده است.

کردند و به یک نقطه‌ی جدی رسیدند که مهرشان به همه پیرامونشان می‌رسید. نظر کمتر از متوسط ما را خواسته باشید، منطقه‌ها می‌تواند باهم پیوند بخورد و ما نباید عکس‌العمل تجربه ۳۰ ساله مذهب و جمهوری اسلامی قرار بگیریم و از دستمان برای دور کردن نعلبکی‌های محوری از هم استفاده کنیم. این حوزه‌ها یک عناصر زنده‌ای دارند که عشق این عناصر زنده نعلبکی‌ها را به سمت همدیگر می‌کشد. ان‌شالله در ایران یک منطقه مشترکی که هم عقل باشد و هم دل، رقم خواهد خورد.

** چرا در نمایی که از جهان ترسیم کردید به بهار پراگ ۱ و تحلیل آن اشاره نکردید؟

این نمایی عمومی [از جهان] بود، که گفتم در ذیلش اتفاقات دیگری هم بود. اتفاق ۱۹۶۸ در پراگ چکسلواکی را من یادداشت کرده بودم که [در بحث] جنگ سرد بگویم اما فراموش کردم و الان که شما گفتید یادم افتاد. در دهه قبل، دهه ۵۰، یک اتفاق در لهستان افتاده بود، اتفاق لهستان در واقع این بود که جنبش اجتماعی مبارز درون لهستان این [موضوع] را که لهستان تمام و کمال در کمپ شوروی باشد و پدرخواندگی شوروی را بپذیرد، بر نمی‌تابید. در آنجا مقدماتی مقابل لهستانی‌ها کوتاه آمدند ولی در مرحله بعد لهستان سرکوب شد^۲ و بعد در

۱. از ژانویه تا اوت ۱۹۶۸ در چکسلواکی اصلاحاتی تحت عنوان سوسیالیسم با چهره انسانی انجام شد و فضای سیاسی و فرهنگی این کشور گشایش جدی یافت. این دوره که به بهار پراگ شهرت گرفت با حمله تانک‌های جنگی شوروی پایان یافت و پس از آن تا مدت‌ها خفقان سنگینی بر کشور حاکم شد.
 ۲. در سال ۱۹۵۶ ولادیسلاو کومولگا به دبیر کلی حزب کمونیست لهستان انتخاب شد. او که رهبری میانه‌رو بود دست به اصلاحاتی سیاسی و اجتماعی در کشور زد. در همین حال دانشجویان و برخی دیگر از مردم لهستان برای خروج نیروهای نظامی شوروی از این کشور دست به تظاهرات زدند.

مجارستان هم جنبش [اجتماعی مبارز] سرکوب شد.^۱ [شوروی] با آن تجربه، در دهه بعد یعنی ۱۹۶۸، با چک‌ها در نطفه برخورد شدیدتری کرد. چک در بین همه کشورهای بلوک شرق سابق ممیزه‌هایی دارد. وجه اول این هست که توان صنعتی‌اش بسیار بالاست، در بین ۴۴ هزار تخصص مهندسی که شناخته شده است، چک‌ها ۴۲ هزار [تخصص] را واجد هستند. می‌شود با مسامحه از این منظر گفت که پیشرفته‌ترین کشور صنعتی در اروپای شرقی بودند و در جهان هم عرض‌اندام می‌کردند، در صنعت کشتی‌سازی پیشرفته بودند، در صنعت برق و توربین پیشرفته بودند [...]. این وجه اول است.

وجه دوم این است که نظام دانشگاهی چکسلواکی بسیار پیشرفته‌تر و عمیق‌تر از نظام دانشگاهی کشورهایی مثل رومانی، لهستان، یوگوسلاوی و به‌خصوص بلغارستان بود. این وجه دوم بود.

وجه سوم این بود که [چک] یک جامعه روشنفکری غیرمتشکلی داشت و همیشه روشنفکران معترضی بودند که هم تراوش قلمی داشتند (تراوش بیانی خیلی نمی‌توانستند داشته باشند چون امکانی نداشتند) و [هم] تراوش‌های قلمیشان را غربی‌ها پر و بال می‌دادند و به اصطلاح آگران‌دیسمن می‌کردند و می‌گرفتند. این‌ها همیشه چهره‌های شاخص روشنفکری هم داشتند، مثلاً بعد از تحولات اروپای شرقی در چکسلواکی اولین ریس‌جمهور

۱. در سال ۱۹۵۳ ایمره ناگی ریس‌جمهور وقت مجارستان با حمایت دانشجویان دست به اصلاحاتی اجتماعی زد و آزادی‌ها را در این کشور گسترش داد. او همچنین در سال ۱۹۵۶ اعلام کرد که در نظر دارد از پیمان نظامی ورشو خارج شود. شوروی در واکنش به این تصمیم دست به اشغال نظامی مجارستان زد و قدرت را به یانوش کادار، دبیرکل حزب کمونیست مجارستان داد. نیروهای نظامی شوروی بیش از ۲۳ سال در این کشور مستقر ماندند تا سرانجام در پی فروپاشی شوروی، مجارستان را ترک کردند.

دوران جدید واتسلاو هاول^۱ بود. او روشنفکری آرمان‌خواه و ملی بود، با شوروی سابق و با نظام اقتصادی درون چکسلواکی مرز داشت، توان نسبی مدیریتی هم داشت و کمتر جایی در جهان بود که یک روشنفکر یا نویسنده بیاید و ریس جمهور بشود. این است که چکسلواکی ممیزه‌های جدی داشت؛ هم در سطح علمی و دانشگاهی و هم در سطح جنبش روشنفکری.

سال ۱۹۶۸ سال ویژه‌ای در جهان بود. اتفاقات مهمی در جهان افتاد؛ یکی مساله سیاه‌ها و جنبش ضدنژادی در آمریکا و آفریقای جنوبی و مساله مارتین لوترکینگ و المپیک مکزیک، جنبش دانشجویی فرانسه سال ۶۸ و اولین بروز و ظهورهای الفتح و فلسطین بود. در حقیقت فضای جهان باز شد، فضا که باز شد روشنفکر معترض درون چکسلواکی تشخیص داد-تشخیص تاریخی‌اش به‌طورنسبی درست بود- فرصتی پیدا شده که ما هم بتوانیم نفس کشی پیدا کنیم. اما شوروی در آن موقع پدرخوانده‌ی بلوک خودش بود و برایش خیلی مهم بود که بلوکش را جمع و جور کند چون بلوک آمریکا [هم] داشت یکی‌یکی قطب از دست می‌داد، در دهه ۷۰ نیکاراگوئه را از دست داد، اگر تهاجم مشترک ایران و آمریکا و انگلیس نبود و جنبش ظفار مهار نمی‌شد در یمن قابوس از دست می‌رفت، در اتیوپی اتفاقاتی داشت رخ می‌داد، در آرژانتین داشت اتفاقاتی رخ می‌داد و... در حقیقت کمپ آمریکا در حال‌ریزش بود. وقتی بروز و ظهور جنبش روشنفکری در چک به‌وجود آمد، خیلی سریع سرکوبش کردند. خیلی ممنون که این اتفاق ۶۸ را تذکر

۱. واسلاو هاول. Vaclav Havel. (۲۰۱۱-۱۹۳۶). نمایشنامه و داستان‌نویس و همچنین اولین ریس جمهور غیر کمونیست چکسلواکی در ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲ بود. پس از تجزیه این کشور به دو جمهوری چک و جمهوری اسلواکی، او مجدداً از سال ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ پست ریاست جمهوری را در کشور چک به‌دست آورد و به دلیل تلاش‌هایش در راه انتقال مسالمت‌آمیز قدرت در کشور برنده جایزه صلح نوبل و به دلیل تلاش‌های آزادی‌خواهانه‌اش در طی جنگ سرد، برنده جایزه صلح گاندی شد.

دادید، اتفاق نسبتاً مهمی بود. در بقیه بلوک شرق در دهه‌ای که ما صحبتش را می‌کنیم، اتفاق ویژه‌ای رخ نداد. [اتفاق چک] در سال ۶۸ سرکوب شد اما باز هم نطفه‌های جنبش روشنفکری نخواستید. چکسلواکی یک فرق دیگر هم با بقیه کشورهای بلوک شرق داشت، در ابتدای دهه ۹۰ که همه اروپای شرقی لیبرالیزه شد و خونین بود (بلغارستان خونین بود، رومانی خونین بود، لهستان درگیر تنش بین جنبش کارگری و حکومت بود) تنها انتقال مسالمت‌آمیز و از طریق انتخابات و بدون خونریزی در چک انجام شد. به این خاطر که یک جنبش نسبتاً پایدار و پرقدمت روشنفکری داشت و برخلاف بقیه کشورهای اروپای شرقی که روشنفکرهایشان اغلب حکومتی بودند، چهره‌های مقبولِ روشنفکری هم داشت.

شرایط داخلی

نشست پنجاه و دوم

سه شنبه ۲۷ فروردین ماه ۱۳۸۶

با نام خدا و عصر به خیر خدمت خواهران و برادران؛ با اجازه همه خصوصاً موسپیدان و با اجازه همه دوستان بحث را شروع می‌کنیم. پنج فراز را در چهارچوب هشت فراز، هزار نیاز پشت سر گذاشته‌ایم. [در این فراز] تقریباً در آستانه فراز انقلاب واقع هستیم.

بعد از جهان به ایران خودمان می‌آییم. در [بحث] ایران خودمان هم مثل همیشه نگاهی به حاکمیت، جامعه و نیروها، بعد نیروهای اخص که نیروهای عمل‌کننده هر دوره هستند، می‌اندازیم. اینکه از حاکمیت شروع می‌کنیم، به مفهوم اصالت دادن به قدرت نیست. اصالت همیشه با فعل و انفعالات درون جامعه و با کمپ مردم است اما چون حاکمیت سرکوبی کرده و تسلط موقتی بر شرایط پیدا کرده، از حاکمیت شروع می‌کنیم.

حاکمیت سرخوش از سرکوب

دومین سرخوشی تاریخی حاکمیت است؛ اولین سرخوشی تاریخی ۱۰ سال قبل در سال ۳۲ بود که مصدق با کمک آمریکا سرنگون شد و شاه بعد از فرار چند روزه‌اش، از ایتالیا برگشت و سرخوش و کیفور بود. سرخوشی دوم سرخوشی‌ای بود که قبلش خونی هم ریخته شده بود. کودتای ۳۲ خیلی خونین نبود، نه اینکه خون ریخته نشد و سرخ نشد، اما سال ۴۲ کاملاً سرخ بود و مردم، نیروها، دهقان ورامینی و کشتار جمعی و ... خونین بود.



این عکس خیلی عکس تاریخی، گویا و زنده‌ای است و برخلاف اینکه تصور می‌شود عکس‌ها فیکس هستند و فقط فیلم است که فریم‌های آن دینامیسم دارند، عکس هم دینامیسم خاص خودش را دارد و نقش خدایگانی شاه را نشان می‌دهد؛ دهقان در ازای یک سند به پایش افتاده و خود و اطرافیانش هم این وضعیت سیطره را طبیعی می‌بینند.

سانترالیسم نو و بی‌رقیب

در این دوره‌ی جدید، حاکمیت سرخوش ویژگی‌هایی دارد؛ ویژگی اول این است که یک سانترالیسم نو و بی‌رقیبی در چارچوب حاکمیت مستقر شده است. به این مفهوم که شاه بعد از سرکوب، احساس قدرت جدی‌تر و اتوریتیه‌ی کامل‌تر از قبل می‌کند. دو موج سنگین، موج مصدق و ۳۲ و موج دوم، موج نیروهای ملی و نیروهای مذهبی نواندیش، آقای خمینی و مردم ۱۵ خرداد را پشت سر گذاشته است. لذا مرکزیتش در نظام بیشتر از قبل شده، قدرت جدی‌تری دارد و بی‌رقیب هم هست، به این مفهوم که دیگر علی‌امینی‌ای^۱ در کار نیست که در سال‌های ۴۰ و ۴۱ از او شیخ بدیل ساخته بشود.

۱. علی‌امینی. (۱۳۷۱-۱۳۸۴). دانش آموخته اقتصاد و نخست‌وزیر ایران در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۱ و همچنین وزیر اقتصاد و دارایی کابینه قوام، مصدق و زاهدی بود. دوران نخست‌وزیری او با اصلاحات ارضی، آزادی فعالیت احزاب از جمله جبهه ملی و مبارزه با فساد دولتی همراه بود اما سرانجام با بحران اقتصادی به پایان رسید.

نخست‌وزیر این دوره هم ابتدا حسن علی منصور^۱ است که در سال ۱۳۴۳ ترور می‌شود و بعد هویدا^۲ می‌آید. هویدا ۱۳ سال حکومت دارد و حکومتش مانند دریای بی‌موج و یک‌نواخت است. او کاملاً پذیرفته که فرودست و عنصر درجه سه است؛ اول شاه، بعد علّم^۳، یار گرمابه و گلستانش و نیروهای امنیتی [و آخر هویدا]. هویدا سمبل نظام بروکراتیک اجرایی است و ۱۳ سال بدون اقتدار حکمرانی اجرایی می‌کند و کلیدهای حاکمیت اجرایی هم دستش نیست. آن موقع چند کلید اصلی بوده، یک کلید امنیتی که دست خود شاه و یک دوره‌ای دست نصیری، مُقدم و... است، [دوم] کلید نفت است که

۱. حسن علی منصور. (۱۳۴۳-۱۳۰۲). دانش آموخته حقوق و عضو حزب ایران نوین بود. او در اسفند ۱۳۴۲ شمسی به نخست‌وزیری رسید، هنوز چندماه از وزارت او نگذشته بود که به حکم آیت‌الله میلانی و به تیر محمد بخارایی، از اعضای شاخه‌ی نظامی هیأت مؤتلفه اسلامی، ترور شد. از جمله اقدامات دوران نخست‌وزیری او که موجب نارضایتی مردم شد، تصویب قانون کاپیتولاسیون، تبعید آیت‌الله خمینی به ترکیه و افزایش بهای بنزین بود.

۲. امیرعباس هویدا (۱۳۵۸-۱۲۹۷). او دانش آموخته علوم سیاسی و آشنا به پنج زبان بود به همین دلیل فعالیت خود را از کار در وزارت امور خارجه شروع کرد اما در سال ۱۳۴۲ به وزارت دارایی در کابینه‌ی منصور رسید. پس از ترور منصور، او تصدی پست نخست‌وزیری را به دست گرفت و برای ۱۳ سال در این مسند برجا ماند. پس از آغاز ناآرامی‌های منجر به انقلاب، شاه در سال ۱۳۵۶ فرمان دستگیری او را صادر کرد، در زمان پیروزی انقلاب او همچنان در زندان به سر می‌برد و سرانجام در سال ۱۳۵۸ به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد.

۳. اسدالله علم. (۱۲۵۷-۱۲۹۸). از افراد بانفوذ دربار پهلوی بود. او در جوانی والی سیستان و بلوچستان بود، سپس مدتی وزیر کشور در کابینه‌ی ساعد (۱۳۲۸) و کابینه‌ی زاهدی (۱۳۳۳) شد اما مسئولیت مهم‌تر او تا پیش از دوران نخست‌وزیری سال ۱۳۴۱، سرپرستی املاک و مستغلات پهلوی بود. این شغل به او موقعیت ویژه‌ای در دربار می‌بخشید مخصوصاً که او مورد اعتماد و دوست شاه هم بود. در زمان نخست‌وزیری او انقلاب سفید و سرکوب سال ۴۲ رخ داد. او پس از این دوران به وزارت دربار منصوب شد، در زمان او قدرت و نفوذ دربار در تصمیم‌گیری‌های دولت به شدت افزایش یافت. او در سال ۱۳۵۶ به دلیل اختلاف نظر با شاه در چند مورد و همچنین ابتلا به بیماری سرطان خون کشور را به مقصد فرانسه ترک کرد و در آن‌جا جان باخت.

دکتر اقبال^۱ در آن دوره در شرکت نفت شبح است و مسایل نفت را شاه حل و فصل می‌کند. کلید دیگر وزارت خارجه است که طرف اصلی سیاست خارجی هم شاه است. آن موقع در ابتدای دهه ۴۰ و بعد از سال ۴۲، عباس آرام^۲ وزیر خارجه بود که مثل اسمش آرام و حتی از هویدا هم خنثی‌تر و کارگزارتر بود.

لذا شاه، هم فرماندهی بزرگارتش‌داران و فرمانده کل قوا بود، هم رییس شورای عالی اقتصاد و [هم] بر سازمان برنامه اشراف کامل دارد و همیشه روسای سازمان برنامه ذیل دستش بودند. یک عکس تاریخی دیگر هم متعلق به اواخر دهه ۴۰ هست. آن زمان خداداد فرمانفرمایان^۳ رییس سازمان برنامه بود، یک تصویر وجود دارد که [فرمانفرمایان] دارد به شاه گزارش می‌دهد و پشت سر او هم نقشه ایران است. واقعا عین یک بچه مدرسه‌ای مقابل ناظمی که ترکه در دستش هست، ایستاده و حالت لرزش دارد. عکس با آنکه عکس است، حالت لرزش فرمانفرمایان کاملاً در آن قابل احساس و ملموس است. شاه رییس شورای عالی انقلاب فرهنگی هم هست. [نقش‌های شاه] همه‌جانبه

۱. منوچهر اقبال. (۱۳۵۶-۱۲۸۸). پزشک بیماری‌های عفونی و از دولتمردان دوران پهلوی دوم بود. او در کابینه‌های قوام، هژیر، ساعد و منصور بر مسندهایی چون وزارت بهداری، پست و تلگراف، فرهنگ و کابینه نشست. او در سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹ نخست وزیر بود و پس از آن مدتی کوتاه ریاست دانشگاه تهران را تجربه کرد. او از سال ۱۳۴۲ تا سال ۵۶ که در اثر سکته قلبی در گذشت، مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران بود.

۲. غلام‌عباس آرام. (۱۳۶۳-۱۲۷۹). وزیر امور خارجه دولت‌های اقبال، امینی، علم و هویدا بود. او در پی انقلاب ۱۳۵۷ دستگیر شد و شش سال بعد در حالت بازداشت در گذشت.

۳. خداداد فرمانفرمایان. (۱۳۰۶). دانش‌آموخته اقتصاد در آمریکا و از فرزندان فیروزفرمانفرمایان بود. او در سالهای ۱۳۴۷ تا ۴۹ رییس بانک مرکزی و در سالهای ۴۹ تا ۵۰، رییس سازمان برنامه و بودجه بود. پس از این تا سال ۱۳۵۱ با سمت مدیر عاملی سازمان برنامه و بودجه، در تنظیم برنامه پنجم نقش ایفا کرد اما سرانجام در اثر اختلاف نظر با هویدا استعفا داد و پس از آن در بخش اقتصاد خصوصی فعالیت کرد و فعالیتش را پس از انقلاب در انگلیس و آمریکا ادامه داد.

است. در دوره‌ای که دیگر جهان به سمت انشعاب، تخصص و مویرگی شدن آرام آرام تخصص‌ها می‌رفته و اینکه آرام آرام اتاق‌های فکر و حلقه‌های مشورتی تشکیل شود و همه به علم و مشورت مجهز شوند، او یک‌تنه مرکز بخشی از عالم است که ایران ماست. لذا وجه اول دوران از منظر حاکمیتی، ساترالیسم نو و بی‌رقیب است.

پیوند جدی‌تر و عمیق‌تر با ایالات متحده

وجه دوم پیوند جدی‌تر و عمیق‌تر با آمریکاست. شاه یک دینِ دوقبضه به آمریکا دارد؛ قبض اول کودتای ۳۲ و قضیه کیم روزولت، حمایت‌ها و سازمان‌دهی، چک ۱۰ هزار دلاری که خرد شد و بین روسپیان، طیف شعبان و لمپن‌ها پخش شد، و وجه دوم هم این بود که آمریکا در سرکوب ۴۲ ابتدا سکوت و سپس حمایت کرد و در مرحله دوم سرکوب هم آمریکایی‌ها با ایران با وحدت برخورد کردند و از [شاه] حمایت کردند.

آمریکا از این به بعد در ایران چندوجهی است. چندوجهی بودنش به این مفهوم است که از سال ۳۲ محور تحولات نفتی ایران قرار گرفت. شرکت‌های اصلی آمریکایی به ایران آمدند، دریا به پان‌آمریکن^۱ سپرده شد و خشکی هم به آپیک و تعدادی دیگر از شرکت‌های آمریکایی سپرده شد. [آمریکا در] نفت که محور بود، در ارتش هم مستشارهای آمریکا در نوع آموزش‌ها و در نوع درس‌های دانشکده‌ای تعیین‌کننده بودند. آن زمان دانشکده عالی نظامی دافوس^۲ را آمریکایی‌ها مدیریت می‌کردند و سطح عالی آموزش نظامی (سرهنگ به بالا و سرگرد به بالا) را آمریکاییان در ارتش

1 . Pan american energy

۲. دانشکده فرماندهی و ستاد ارتش یا دافوس. این دانشکده در دوران پهلوی اول (۱۳۱۴) توسط یک هیات فرانسوی تأسیس شد و در سال ۱۳۴۰ تبدیل به دانشکده فرماندهی و ستاد مشترک می‌شود و پس از انقلاب از سال ۱۳۶۱ با نام اولیه خود، دافوس فعالیت می‌کند.

تحت آموزش می گرفتند. فهرست سفارش های نظامی را آمریکاییان تعیین می کردند و ارتش کاملاً دست آنها بود. در حوزه فرهنگی در دهه ۴۰ خیلی فعال شدند. موسسه انتشارات فرانکلین بود که داریوش همایون قبل از اینکه وزیر اطلاعات و جهانگردی کابینه آموزگار بشود، مدیر آن بود. موسسه فعالی بود و در مدت کوتاهی ۴۰۰ عنوان کتاب در ایران منتشر کرد. تلویزیون در ایران تازه راه افتاده بود، قبل از تلویزیون معروف به تلویزیون ملی که سال ۴۶ تأسیس شد، یک تلویزیون ثابت پارسال بود و در کنار آن یک شبکه آمریکایی ها بود که برای آمریکایی های مقیم ایران از داخل ایران برنامه پخش می کرد که بیننده های ایرانی هم داشت و رو به افزایش بود. در حوزه های دیگر هم فعال بود. موسسه پانزتی آمریکا از سال ۴۴ مسابقات دختر شایسته را در ایران برگزار می کرد^۱، کارتون های ایران باگزبانی^۲ و والت دیسنی^۳ بود که همه ناشر فرهنگ آمریکایی آن زمان بودند. آمریکا در حوزه های مختلف سرکشیده بود و رژیم شاه با آمریکا یک پیوند تار و پودی و درهم تنیده داشت.

تار و پود پلیسی نظامی

از سانترالیزم و پیوند در حوزه ی سیاست خارجی که عبور کنیم، تار و پود رژیم شاه، نظامی، امنیتی و پلیسی بود. در انتهای دهه ۳۰ یک مربعی به وجود آمد و در دهه ۴۰ به خصوص بعد از سرکوب ۴۲ کامل تر شد؛ وجه اول ارتش بود که بنا بود دفاع خارجی را به عهده داشته باشد هیچ وقت چنین چیزی پیش نیامد و اگر هم پیش آمد، مثل جنگ دوم جهانی بود که

۱. مجله زن روز از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۷ این مسابقه را برگزار می کرد که طی آن شرکت کنندگان با ملاک هایی چون زیبایی، شیک پوشی، قدرت بیان، تحصیلات و... مورد سنجش قرار می گرفتند و به رای هیات داوران انتخاب و سپس به مسابقات جهانی معرفی می شدند.

2. Bugs Bunny

3. Walt Disney

ارتش دو روز بیشتر عرض اندام نداشت. [اما] مصرف منطقه‌ای پیدا کرده [بود] که جلسات بعد شاهد آن خواهیم بود. [وجه دوم] ژاندارمری بود که مسوول روستا و مرزها بود. وجه دیگر پلیس یا شهربانی بود. نیروی امنیتی ساواک هم بود که در سال ۳۶-۳۷ تاسیس شد. [لذا] تار و پود پلیسی-نظامی بود و ایران بعد از ۴۲ پلیسی-نظامی تر هم شد.

نسوج نفتی-کمپرادوری

در اقتصاد، بافت‌ها و نسوج پیکره اقتصاد، نفتی و کمپرادوری بود. اگر در دهه ۳۰ بعد از کودتا نفت آرام آرام نقشی در اقتصاد به دست می‌آورد، در دهه ۴۰ نقش جدی‌تر، عمیق‌تر و پیوندخورده‌تری در اقتصاد ایران ایفا می‌کرد. نظام کمپرادوری یعنی سرمایه‌داری‌ای که عنصر ملی در آن نیست، به بازار و تولید ملی فکر نمی‌کند و خودش را با بازارهای جهانی هم پیوند حس می‌کند، خود را ذیل یک شرکت مادر فراملیتی تعریف می‌کند و در حقیقت دهک‌ای از شرکت‌های بزرگ است در داخل کشورهای از نوع کشور ما که همیشه میزبان بوده و مهمان، حاکم بوده است. یک نظام سرمایه‌داری کمپرادوری هم در ایران شکل می‌گرفت.

اربابان اقتصاد مدرن

اتفاق دیگر هم، اتفاق طبیعی‌ای است که بنا بود بعد از تقسیم زمین و مسایل سال‌های ۴۰ تا ۴۲ در ایران رخ بدهد. صاحبان سرمایه قبل از اصلاحات ارضی سال ۴۲ سرمایه‌شان بر زمین متراکم و به زمین چسبیده بود و میل، رغبت و ضریب ریسکی نداشتند که بیایند و زیست سرمایه در بخش‌های مدرن اقتصاد مثل خدمات مدرن و صنایع جدید را تجربه کنند؛ اتفاق این بود که بنا بود صاحبان سرمایه بعد از اصلاحات ارضی [به این بخش‌ها وارد شوند]. اصلاحات ارضی [ایران] مثل کشورهای دیگر نبود که مصادره شکل بگیرد، زمین خریده شد و نقدینگی از روی زمین به سرمایه پولی-مالی تبدیل شد و این سرمایه به اقتصاد شهری و حاشیه‌شهری و

اقتصاد مدرن آمد. [چون] قبلاً صحبت کردیم، دیگر گذر می‌کنیم. مثلاً باتمان قلیچ زمین‌دار که گروه‌ها آن زمان می‌گفتند که مساحت زمین‌هایش به قدر سویییس است، سرمایه‌دار شهری شد. فرمانفرمایان‌ها، توفانیانی‌ها، خانواده عَلم و خانواده‌های درجه دو و سه مدار حاکمیت پهلوی یا شازده‌های سابق قاجار [همه سرمایه‌دار شهری شدند]. اربابان از زمین آمدند و ارباب اقتصاد مدرن شدند و بعضاً هم با خودشان فرهنگ فئودالی را در اقتصاد مدرن هم حمل می‌کردند.

برنامه سوم؛ رفُرم آنکادر

رژیم شاه در این دوره دو برنامه داشت؛ یک برنامه سوم و یک برنامه‌ی چهارم. همانطور که قبلاً شاهد بودیم برنامه‌ی سوم، تقریباً برنامه رفُرم‌کندی بود. قبلاً مرور کردیم که کندی در بدو زمامداری به‌عنوان نماینده‌ی دموکرات‌ها در آمریکا تئوری رفُرم را برد که از شرایط انقلابی جهان درمی‌آمد. برای اینکه انقلاب نشود، کشورهای پیرامونی آمریکا [باید] رفُرم کنند و دستی به سر و روی اقتصاد و اجتماع بکشند؛ نیروهای سیاسی را قدری تحمل کنند، خیلی خشن و چکمه‌پوش نباشند، به روستا برسند، شکاف روستا و شهر را تا حد امکان و صوری هم که شده، پر کنند و به بخش‌های بهداشت و آموزش بها بدهند و از طغیان که به انقلاب منجر می‌شود، جلوگیری کنند.

ابوالحسن ابتهاج^۱ هم از سال ۱۳۱۶ تا الان که به نیمه دهه ۴۰ می‌رسیم،

۱. ابوالحسن ابتهاج (۱۳۷۷-۱۲۷۸). او در جوانی کار خود را به عنوان مترجم در بانک شاهی آغاز کرد و در سال ۱۳۲۱ به ریاست بانک ملی رسید، در سال ۱۳۲۹ به مدت دو سال سفیر ایران در فرانسه شد و پس از آن مشاور صندوق بین‌المللی پول بود تا این که در سال ۱۳۳۳ به سمت مدیریت سازمان برنامه و بودجه کشور رسید. در مدت چهار سال مدیریت او، شورای اقتصاد تشکیل شد و اولین برنامه توسعه‌ای بلندمدت کشور تدوین شد.

پی‌گیرترین فرد در طراحی برنامه‌ی اول ایران و از چهره‌های شاخص برنامه و بودجه ایران بود. [ابتهاج برای تدوین] برنامه سوم، گروهی از اساتید اقتصاد و برنامه‌ریزی هاروارد را آورد. برنامه‌ی سوم کار هارواردی‌ها بود، این برنامه که اجرا شد دوره پنج‌ساله ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۶ را پوشش می‌داد. اما این برنامه به هیچ‌وجه در ایران منجر به تحولات سیاسی از نوع رفرم نشد، بلکه پارادوکسی بود؛ می‌خواستند اصلاحات بکنند اما سرکوب خونین کردند. همان پارادوکسی که سال ۵۶ پیش آمد و ان‌شالله بعداً روی آن تدقیق خواهیم کرد. اما در برنامه سوم تحول سیاسی‌ای رخ نداد؛ احزاب که جمع شده بودند، نیروها سرکوب شده بودند، آقای خمینی تبعید شده بود و غیر از نیروهای نویی که این جلسه و جلسه‌ی بعد به آنها خواهیم پرداخت، دیگر نیرویی در داخل نبود.

برنامه‌ی سوم با خودش در سطح روستا تحولاتی ایجاد کرد؛ در ایران زمین از زمستان ۱۳۴۱ تا زمستان ۱۳۵۳ تقسیم شد. اصلاحات ارضی ۱۲ سال در ایران طول کشید و سه مرحله داشت که مرحله آخر آن سال ۵۳ تمام شد. تقسیم زمین هم تبصره‌هایی داشت، یک تبصره این بود که هر مالک می‌تواند یک روستای شش‌دانگ خود را حفظ کند، طبیعتاً مخیر بود که کدام روستا را حفظ کند و مرغوب‌ترین، پردامنه‌ترین و وسیع‌ترین روستا را انتخاب می‌کرد. تبصره دوم این بود که اگر زمین مکانیزه باشد، از شمول تقسیم خارج است. قبلاً اصلاً اقتصاد ایران مکانیزه نبود [اما] بعد هرکس تراکتوری، تیلری، چیزی خرید و روی زمین گذاشت، تراکتور آکبند روی زمین بود که زمین تقسیم نشود. لذا می‌شود گفت زمین‌های مرغوب برای کلان‌زمین‌داران سابق باقی ماند اما زمین‌هایی که بخشی مرغوب و بخشی کمتر مرغوب بودند و در اصطلاح کشاورزی تُنک بودند، [تقسیم شدند]. زمین تنک مثل جنگلی است که کچل شده باشد و اگر در زمین مرغوب امروزه هفت تن برنج یا گندم بیرون می‌آید، آن زمین تنک مثلاً دوتن یا یک و نیم تن گندم بیرون

می داده است. زمین با این ماهیت تقسیم شد. بعد از تقسیم زمین در ایران اتفاقاتی افتاد که قبلاً به آن اشاره کرده ایم.

[بر اساس برنامه‌ی سوم] سپاه سه‌گانه‌ی دانش، بهداشت و ترویج به روستاها رفتند و افسران وظیفه یا دیپلم‌وظیفه‌ها و لیسانس‌وظیفه‌ها در کادر سپاهیان به روستاها می‌رفتند. حرکتشان به صورت نسبی موثر بود و وضعیت بهداشت در روستا بهتر شد و در کنارش هم اتفاقاتی در روستا افتاد؛ خانه‌های انصاف در روستا به وجود آمد که کارهای دادگستری را در سطح روستا می‌کردند و ... پس می‌شود گفت که برنامه‌ی سوم تا حدودی نرّم‌های^۱ اقتصادی-اجتماعی را در ایران بهبود بخشید. مثلاً بهداشت روستایی و شهری بهتر شد، تعداد دانش‌آموزان پشت خط تحصیل نسبت به گذشته کمتر شد، تعداد مدارس بیشتر شد، ظرفیت نظام دانشگاهی ایران افزون‌تر شد و بر روی نظام اداری زورِ رقی کشیده شد. بروکراسی هنوز فاسد و سنگین بود اما سعی می‌کردند آن را بهبود ببخشند. در این زمان سازمان امور استخدامی به وجود آمد که بنا بود یک سازمان مادر اجرایی باشد و سیستم‌ها و چارت‌ها را تصحیح کند.

در برنامه‌ی سوم این اتفاقات رخ داد به اضافه اینکه پایه‌های صنعت سنگین هم در برنامه سوم گذاشته شد. استارت ماشین‌سازی و تراکتورسازی تبریز در این دوره زده شد، کلید ذوب آهن اصفهان با کمک شوروی در اواسط برنامه سوم زده شد [و...]. این اتفاقات در برنامه سوم افتاد. ولی برنامه سوم بیشتر برنامه رفرم‌کندی و برنامه بالاتر بردن ضریب الحاق و ادغام ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی بود.

برنامه‌ی چهارم؛ جزیره‌ای در انتظار مد

اما برنامه‌ی چهارم دگرگونه بود و با برنامه سوم تفاوت‌هایی داشت. دیگر هارواردی‌ها رفته بودند. تنها دوره‌ای که از ابتدای نظام برنامه‌ریزی ایران تا این زمان (یعنی نیمه دهه ۴۰) می‌شود گفت سازمان برنامه ایرانی بود و مشاور، طراح و برنامه‌ریز خارجی در آن نبود، همین دوره بود. در این دوره مدیریت سازمان برنامه دست آقای صفی اصفیا^۱ بود، اصفیا از اساتید بسیار بادانش دانشکده فنی دانشگاه تهران بودند. روابط‌شان با دانشجویها خوب بود. انسان محترمی بودند. در پلی تکنیک فرانسه درسش را خوب خوانده بود. وقتی آقای اصفیا در مسند ریاست سازمان برنامه قرار گرفت، ابتهاج دیگر آن موقع نبود و دست آقای اصفیا بازتر بود. کارشناس خارجی هم وجود نداشت، سازمان برنامه مجبور بود که به بضاعت کارشناسان داخلی بسنده کند. برنامه‌ی چهارم تدوین شد که بنا بود دوره پنج‌ساله ۴۷ تا ۵۱ را پوشش دهد. برنامه‌ی چهارم برنامه نویی بود - دوستان جوان به‌خصوص آنها که رشته‌شان اقتصاد و علوم انسانی است، برنامه‌ی چهارم را برگ بزنند برنامه‌ای نبود که مثل برنامه‌های قبلی انشاپردازانه و بدیهه‌سرایانه باشد. متد^۲ جدیدی داشت. هرگزاره را در یک پاراگراف تعریف کرده بود، پاراگراف‌ها با گوی از هم جدا شده بودند و انشای مطول و ادبیات درازدامنه نداشت. وجه دومش این بود که برای اولین بار از وضع موجود شروع کرده بود، برنامه‌های قبلی ایران خیلی مساله‌شناسی نکرده بودند، [این برنامه] از

۱. محمد صفی اصفیا. (۱۳۸۷-۱۲۹۲). دانش آموخته‌ی مهندسی معدن و اقتصاددان، از سال ۱۳۳۳ در سازمان برنامه و بودجه مشغول به کار شد و پس از چندی به مقام معاونت فنی این سازمان دست یافت و سرانجام در ۱۳۴۱ به ریاست آن رسید و تا سال ۱۳۴۷ که عهده‌دار سمت مشاور نخست وزیر در امور عمرانی شد در مقام ریاست سازمان برنامه باقی ماند. او پس از انقلاب مدتی بازداشت شد اما بعد آزاد گردید و تا آخر عمر در تهران به فعالیت‌های علمی پرداخت.

مساله‌شناسی شروع کرد و به طراحی رسید. اولین برنامه‌ای که در ایران استراتژی داشت، برنامه‌ی چهارم عمرانی بود. استراتژی آن جایگزینی واردات بود؛ آن موقع هندی‌ها بعد از استقلال و بعد از اینکه یکی دو برنامه را اجرا کردند و بیس‌ها^۱ را آماده کردند، استراتژی جایگزینی واردات را طراحی کردند. جان مایه، استدلال، منطق و منطق درون این استراتژی این بود که کالاهایی که وارد می‌کنیم، طی یک متوسط پنج یا ۱۰ ساله می‌خواهیم در داخل تولید کنیم تا کالای خودمان جایگزین کالای وارداتی شود؛ لذا اسم این استراتژی، جایگزینی واردات شد. برنامه‌ی چهارم هم ملهم از هندی‌ها و ملهم از فضای ادبیات توسعه جهان، استراتژی [جایگزینی] واردات را اتخاذ کرد. برنامه‌ی چهارم برنامه معقولی بود [البته] درست است که رژیم شاه خط الحاق را کماکان تعقیب می‌کرد و در سازمان برنامه هم چون اغلب هم تحصیل کرده آمریکا بودند، گرایش جدی آمریکایی وجود داشت. این طبیعی است که گرایش روانی پیدا شود، مثلاً ما اگر از کودکان یا دبستان دوران تحصیل مان رد بشویم، دلمان هوای آنجا را می‌کند؛ نظام آموزشی آمریکا هم جوری بود که هرکس هرجایی در کشور خودش هم بود، دلش هوای آموزه‌های آنجا را می‌کرد. در سازمان برنامه هم این طور بود، حتی تا اوایل انقلاب هم بیشتر کارشناسان سازمان برنامه تحصیل کرده آمریکا بودند و به اسلوب برنامه‌ریزی، های تکنولوژی^۲ و کشت و صنعت‌های بزرگ به جای کشاورزی کوچک گرایش داشتند. ملهم از این دیدگاه، در برنامه سوم و به‌خصوص برنامه چهارم در ایران کشت و صنعت‌های گسترده شکل گرفت. آخر برنامه چهارم کشت و صنعت‌های بزرگی مثل ایران‌کالیفرنیا، ایران شل‌کات و شرکت کشت و صنعت کارون در زمین‌های مرغوب زیر سد دز

1. Bases

2. High Technology

خوزستان، که آمریکایی‌ها شریک اصلی آن بودند، [شکل گرفته] بود. برنامه چهارم به‌رغم اینکه چنین گرایش‌هایی هم داشت، اما صنعت سنگین را در ایران کامل کرد؛ ذوب‌آهن به بهره‌برداری اقتصادی رسید، ماشین‌سازی تبریز، ماشین‌سازی اراک و تراکتورسازی تبریز به همین ترتیب. آرام‌آرام صنایع سنگین، فولاد و صنایع مادر می‌رفتند که شکل بگیرند.

برنامه به این ترتیب یک برنامه‌ی نسبتاً معقول بود و برای اولین بار میانگین رشد جی‌ان‌پی^۱ در ایران به ۱۱٫۶ درصد رسید که در آن دوران متوسط خیلی خوبی بود. صادرات حدود ۲۰ درصد رشد متوسط داشت؛ خیلی مهم بود که رشد واردات کمتر از صادرات بود؛ رشد صادرات حدود ۲۰ و رشد واردات بیش از ۱۶ [درصد] بود. تورم در دوره برنامه‌ی چهارم ۳٫۷ درصد بود و خیلی معقول بود. در اقتصاد می‌گویند تورم ۴-۵ درصد خوب است و رونق می‌آورد و اگر هر سال قیمت‌ها نسبت به سال گذشته ۴ تا ۵ درصد تورم آرام داشته باشد، سیر رونق را طی خواهد کرد. نه مثل الان ۲۰ تا ۲۵ درصد جهشی باشد و سفره مردم را تار و مار کند. برنامه چهارم هم تورم ۳٫۴ درصدی داشت.

اتفاق مهم دیگر این بود که درآمد نفت تا حد امکان توسط سازمان برنامه آن زمان به‌صورت معقول توزیع شد؛ به این ترتیب که رشد هزینه‌های عمرانی در پنج‌ساله برنامه چهارم [یعنی از] ۴۷ تا ۵۱، چیزی حدود ۲۸ درصد بود اما رشد هزینه‌های جاری ۱۸ درصد بود. در ایران همیشه [هزینه‌های] جاری بر عمرانی غلبه دارد، غیر از دوره مصدق که دوره ویژه‌ای بود و در کادر برنامه نبود؛ در ۲۵ سال اقتصاد برنامه‌ای یعنی از بعد از کودتای ۳۲ تا سال ۵۷ یک استثنا وجود دارد و فقط این چهار سال است که

۱. تولید ناخالص ملی یا Gross National Product

مثل یک جزیره است و نُرْم‌ها و شاخص‌های آن با [دوره‌های] قبل و بعدش فرق دارد. اما این برنامه چهارم هم مثل یک جزیره متروک بود که اطرافش آب است و در انتظار طغیان آب و مد هست. [جلوتر] می‌بینیم که در برنامه‌ی پنجم، به‌خصوص برنامه‌ی تجدید نظر شده بعد از افزایش چهاربرابری قیمت نفت در سال ۵۲، جزیره‌ی برنامه‌ی چهارم کاملاً زیر آب رفت و در واقع نفت همه‌ی ایران را فرا گرفت. این دو برنامه با دو ماهیت مختلف در دستور رژیم شاه بودند.

شهرگرایی افراطی-تحمیلی

در کنار این [موارد]، ما یک شهرگرایی افراطی و تحمیلی هم داشتیم. شاه در سال ۱۳۴۱ یک سخنرانی دارد که خیلی تاریخی و خیلی کودکانه است. اولین و آخرین سرشماری ایران سال ۳۵ شکل گرفته بود و بر اساس یافته‌های سرشماری سال ۳۵ جمعیت ایران حدوداً ۷۵ درصد روستانشین و ۲۵ درصد شهرنشین بودند. [این سخنرانی] هفت سال پس از این سرشماری بود. شاه از موضعی ارادی اعلام کرد که الان جمعیت ما ترکیب ۲۵ به ۷۵ را دارد، ما باید تا ۱۰ سال آینده این ترکیب را برعکس کنیم؛ واقعا تفکر آن موقع مکانیکی بود و فکر می‌کردند همه آهن‌ربا هستند و [می‌شود] آهنی را بگذاری و جمعیتی براده‌گونه جلب آن بشوند.

[در حالی که] سیر شهرگرایی در اروپای صنعتی شده چیزی حدود ۳۰ تا ۵۰ سال آرام، بطئی و حساب‌شده [طول کشید و] به نسبتی که ظرفیت صنعت و خدمات شهری گسترش و افزایش پیدا می‌کرد، روستا خالی می‌شد. مثلاً منچستر یک نمونه کلاسیک است، منچستری که دور و اطرافش بسیار پرروستا بود، در طول ۳۰ تا ۵۰ سال به یک کلان‌شهر تبدیل شد و روستاها هم به نفع اینکه شهر یا کلان‌شهر شکل بگیرد، لخت و عریان و چپو نشدند. اما مثلاً در شوروی در دوران استالین جمعیت کوچ داده می‌شد و استالین به‌صورت ارادی و به زور اسلحه، تهدید و سبیری، زندان گولاک و

... ترکیب جمعیت شوروی را عوض کرد. در ایران این طور اتفاق ها نیفتاد ولی می خواستند جمعیت را بخشناه ای و تحمیلی جابه جا کنند که این اتفاق در دهه ۴۰ افتاد؛ در این دهه یک موج مهاجرتی بلند داشت که جمعیت بیشتر به سمت تهران، اصفهان، اهواز و شیراز سوق داده شد. سوق، سوق نظامی نبود، اپیدمیک بود. واقعا آن موقع تصور روستایی خیلی ساده بود، تلویزیون به روستا نرفته بود، رادیو محدود رفته بود، روزنامه نبود، مدرسه نبود، بعضی روستاها مدرسه داشتند که مرکزیت داشتند و از بقیه روستاها به آنجا می آمدند. واقعا شعار رژیم شاه در آن موقع این بود که بیایید در شهر پول پارو کنید، روستایی فکر می کرد که در شهر پول پارو می کنند. در آن زمان یک مسابقات بخت آزمایی بود که هفته ای یک بار چهارشنبه ها انجام می شد؛ در آنجا از همین حالت سادگی ذهن روستایی سوء استفاده می کردند و فرض کنید یک روستایی را در یک کفه ترازو می گذاشتند و در کفه دیگر سکه می گذاشتند یا مثلا یک دفعه می گفتند از تهران تا فلان روستا اسکناس جایزه می دهیم یا یک روستایی کنار یک تپه سکه سکه ها هم دوزاری و پنج زاری بودند- داشت با بیل پول پارو می کرد. آن موقع تلقی ای که رژیم شاه به روستایی منتقل می کرد، این بود که پول پارو کنید؛ [در نتیجه روستاییان] به تهران آمدند و دیگر آفتاب نشینی در میدان های تهران- میدان انقلاب که میدان مجسمه بود و میدان امام حسین که میدان فوزیه بود- [رواج پیدا کرده بود]. [روستاییان مهاجر] آرام آرام رادیو خریدند و کنار پیاده روها می نشستند. چند سال بعد هم که نوار آمد روستاییان در تهران نوارهای محلی، ساز ضربی و کوچه بازار را می گذاشتند و گوش می دادند. موج مهاجرتی تحمیلی و افراطی را در دهه ۴۰ شاهد بودیم، یک موج بلندتر در آغاز دهه ۵۰ است که بعدا آن را بررسی خواهیم کرد.

تاج گذاری

دو برنامه را رد کردیم، به دو سور می رسیم؛ سور اول در سال ۴۶ و در

تاج‌گذاری شاه بود که طبیعتاً برای آینده‌دار کردن سلطنت، تاجی سر[ولیعهد]، رضا پهلوی گذاشتند. رضا پهلوی متولد ۳۹ بود و در هفت‌سالگی تاج‌گذاری کرد. برای جشن تاج‌گذاری او چند روز مدرسه‌ها تعطیل شد. برای اولین بار همه تهران را چراغان کردند و جشنی و سروری و در محله‌ها ارکستر، موسیقی و روحوضی و خلاصه جشنی راه افتاد.

دو هزار و پانصدساله

اما جشن اصلی سال ۵۰ بود. مهر ۱۳۵۰ جشن ۲۵۰۰ ساله گرفتند، همه امکانات بسیج شد، چادرهایی به فرانسوی‌ها سفارش دادند، مهمانان ارشدی دعوت شدند، ۶۰-۵۰ نفر از سران کشورها دعوت شدند، رستوران ماکسیم فرانسه یک هفته غذا می‌داد. جشن ۲۵۰۰ ساله نمایش مبتذل و هزینه‌پردازانه باستانی‌گری شخص شاه بود.

اعلام نبرد با سنت

در همین دهه یک اتفاق کیفی و تاریخی هم در کادر حاکمیت به‌وجود آمد؛ از [سال] ۳۲ به بعد جنگ با توده‌های سنتی و سنت در ایران آغاز شده بود و بعد از سرکوب ۴۲ شاه، هم مقابل مردم و توده‌های سنتی و هم روحانیت موضع‌های جدی گرفت. قبلاً عنوان شد که بازاری‌ها را ریشوی احمق تلقی و خطاب کرد و روحانیت را کرم‌های پژمرده‌شده ارتجاع و ... و موضع‌های خیلی ساطوری، جدی و خون‌ریزانه علیه جریان‌های سنتی در ایران اتخاذ کرد.

اینجا دیگر برنامه‌ها عملیاتی شد و اتفاقاتی مثل شهرگرایی تحمیلی افتاد. این مدرنیسم هم مدرنیسم نبود [بلکه] شبه‌مدرنیسم بود. بالاخره مدرنیسم با خودش صنعت جدی و پروسه‌های تحقیق و توسعه^۱، ادبیات جدی و

فرهنگ اجتماعی قابل توجهی با خودش می آورد اما در ایران این طور نبود و شبه مدرنیسمی بود آن هم باز تحمیلی.

[اگر] بخواهیم شقوق آن را باز کنیم و یک به یک اشاره ای کنیم و از آن رد شویم، بیشتر روی آزادسازی هایی رفتند که آزادسازی های فرهنگی بود. کاخ جوانان همین پایین تر از حسینیه ارشاد درست شد و تقریباً می شود گفت این اولین کمپی بود که می خواستند مناسبات مختلط و هم نشینی های دختر و پسر که تا آن موقع در جامعه ایران قبحی داشت، آزادانه و موجه شود، کاخ جوانان برای این طراحی شده بود.

مجله ی زن روز هم بود که در آن موقع مجله نسبتاً کیفی ای بود، البته در کادر این فرهنگ نه در کادر ملی. [زن روز] مجله پیشرفته ای بود و آمریکایی ها هم به آن کمک می کردند. مجله خیلی بازی بود. دو سه صفحه بر سر دوراهی داشت که از روستا، تهران و شهرستان دختر و پسر جوان مسائلشان را به آن می نوشتند و آن هم راه حل ارایه می داد، راه حل ها هم باز بود که بعضاً هم خلاف عرف و سنت های جامعه و هم [خلاف] عرف و سنت های مذهبی و ایرانی و ملی بود. روزنامه زن روز با همکاری موسسه پازنت آمریکا در سال ۴۶ برای اول بار مسابقه دختر شایسته برگزار کردند. دختر شایسته ایران می بایست در کادر آن رژیم ویژگی هایی داشته باشد. همان سال اولی که ایران مسابقات دختر شایسته برگزار کرد، در مسابقات دختر شایسته جهان، دختر شایسته ایران را هم دختر شایسته جهان کردند تا کاملاً این مسابقات در ایران جا بیفتد. پیکان هم جایزه می دادند و خلاصه از شهرستان های دوردست میلی بود برای اینکه همه به تهران بیایند و دختر شایسته شوند.

مجله ی اطلاعات بانوان هم بود که لجستیک آن انجمن بانوان بود که آن موقع

دست خانم پری اباضلتی بود که در روزنامه اطلاعات بود و مجله اطلاعات بانوان را اداره می‌کرد. این‌ها هم به سبک زن‌روز در کادر آپنینگ^۱ بودند.

سینماها هم خیلی باز شد. از دهه ۴۰ فیلم‌های بالاتر از ۱۸ سال آورند که همه را ترغیب می‌کرد، زیر ۱۸ ساله‌ها را هم ترغیب می‌کرد که بروند فیلم بالای ۱۸ سال را ببینند، خیلی باز شد و با گذشته خیلی فرق داشت.

جشن هنر شیراز و جشن فرهنگ اصفهان بود. جشن هنر شیراز واقعا خیلی باز بود، شیراز یک شهر سنتی و مذهبی بود و چند متر آن‌طرف‌تر شاه‌چراغ و بازار سنتی بود، ان‌شاءالله در [بحث مربوط به] دهه ۵۰ سراغ جشن هنر شیراز می‌رویم که چه مسایلی از آن متصاعد شد.

در وجه بعدی، مجله‌هایی را در ایران آوردند که ظاهرش خصوصی بود اما رژیم شاه از آن حمایت می‌کرد. سال ۵۰ که ما تازه از دیستان به کلاس هفتم رفته بودیم، مجله‌ای منتشر شد به اسم مجله «این هفته»^۲ که بنا بود در سیر خودش پلی‌بوی^۳ ایران بشود. این مجله را بیشتر دکه‌های روبه‌روی مدارس دخترانه و پسرانه می‌آوردند و برای خریدن آن مجله تجمع می‌شد. سال ۵۰ مجاهدین دفتر مجله این هفته را منفجر کردند. مجله خیلی مبتذل بود، اگر مجله پلی‌بوی در آن فرهنگ و اتمسفر قابل‌پذیرش بود اما این مجله بسیار مبتذل بود و جدا از اینکه با عرف‌ها فاصله داشت، ماهیت پلیدی پس

1. Opening

۲. مجله این هفته. مجله با موضوع تفریح و توریسم از سال ۱۳۴۴ به زبان انگلیسی و از سال ۱۳۴۹ به زبان فارسی با سردیری و مدیریت جواد میرعلادولو انتشار می‌یافت و در آن مسائل اخلاقی و جنسی فراتر از دیگر نشریات کشور مطرح می‌شد. دفتر این مجله در سال ۱۳۵۱ توسط مهدی رضایی از اعضای سازمان مجاهدین خلق منفجر شد و دیگر چاپ نشد.

۳. Playboy. مجله عکس آمریکایی است که از سال ۱۹۵۳ میلادی منتشر می‌شود و در بیشتر کشورهای جهان توزیع می‌شود. بیشترین عکس‌های این مجله از زنان است و در دسته مجلات مردان قرار می‌گیرد. این مجله تا به حال بارها رکورد بیش از ۷ میلیون تیراژ را داشته است.

ذهن گردانندگانش بود، بیشتر می‌خواستند دانش‌آموزان را مُسری کنند. [تفکر] اپنینگ کاملاً ادامه داشت، واقعا عمدی در کار بود. یک وقت هست مدرنسمی می‌خواهد بیاید، با قاعده بیاید، عرف را رعایت کند، ولی بعد از کودتای ۳۲ و به‌خصوص سرکوب ۴۲، رژیم شاه خنج می‌انداخت و با مدرنسم تحمیلی‌اش آنتاگونیسم آمد. مثلاً سال‌های ۴۵ و ۴۶ هنرپیشه آمریکایی خیلی معروف، جینا لولو بریجیدا را آوردند اینجا و به زورخانه بردند. زورخانه در ایران محیط مقدسی است، [در آن] نماز می‌خوانند، با وضو می‌روند، مرشدی هست، میان‌داری هست. او را بردند زورخانه شعبان که الان فدراسیون ورزش‌های باستانی است. زورخانه شعبان هم آینه‌کاری داشت و ترو تمیز، مرکز سلطنت شعبان بود. پلیدترین کار ممکن را کردند، این بریجیدا را نیمه‌برهنه به گود بردند. شعبان میان‌دار بود و هر ۲۰-۱۰ پهلوان کشتی‌گیری که در گود بودند، بریجیدا را روی شانه‌هایشان گذاشتند تا دوره به شعبان رسید. خیلی پلید بود، خیلی حرکات کثیفی می‌شد. در سینمای ایران هم یک اپنینگی آمد؛ سال ۵۱ فیلمی آمد به نام محلل^۱ که خیلی تهوع‌آور بود و استقبال زیادی هم شد چون کارگردان زنده است اسمش را نمی‌آوریم. فیلم با فقه بازی کرده بود و سوالش این بود که چطور زن سه‌طلاقه به همسرش بازگردد. فیلم تخت‌خواب سه‌نفره [هم] بود که همه را یک کارگردان ساخته بود. یک موج لمپنیزمی در سینمای ایران راه افتاد و رژیم شاه هم حمایت می‌کرد. کاباره‌ها خیلی بازتر شدند. از کودتا تا سال ۴۲ عریان‌نمایی و استریپ‌تیز در کاباره‌ها نبود، اما از بعد از ۴۲ راه افتاد. آقاسی یک آهنگی به نام آمنه خواند که در توده‌های سستی خیلی دافعه داشت. دوسه پمپ‌بازین را زنانه کردند، یکی در خیابان دولت، چهارراه رستم‌آباد و

۱. فیلم محلل و تخت‌خواب سه‌نفره، هردو محصول ۱۳۵۱، ساخته نصرت کریمی، این فیلم در زمان خود واکنش‌های زیادی از سوی روحانیون از جمله از سوی مرتضی مطهری پیدا کرد.

یکی در خیابان تخت طاووس بالاتر از داروخانه پاسکال؛ وضع این پمپ‌بنزین‌ها خیلی خراب بود آن قدر که بعد از یک مدت کوتاه جمعشان کردند. قبلاً تلویزیون ثابت پاسال^۱ بهایی بود و در سال ۴۶ تلویزیون ملی آمد که رییسش قطبی بود. این تلویزیون اوایل سنگین‌تر بود اما هرچه به دهه ۵۰ نزدیک می‌شدیم و به‌خصوص با شکل گرفتن شبکه دو، بازتر می‌شد. در این اتفاق‌ها بنا بود که مجموعاً توده‌های سنتی و مذهبی مورد تحقیر قرار بگیرند و در سه‌کنج واقع شوند. تلویزیون شاه این خط را دنبال می‌کرد. فرح، شخص شاه، اشرف، از پیرامونیان شاه، عَلم خلی [به این اتفاق‌ها] دامن می‌زدند. لیلی امیرارجمند که ندیمه فرح و ریس کانون فکری کودکان و نوجوانان بود هم دامن می‌زد؛ اگر کتاب‌های آن زمان کانون تحلیل محتوا بشود، کتاب‌هایی بود که فرهنگ آمریکا را در بچه‌ها می‌آورد. لذا یک اعلام جنگ جدی و سراپا مسلح با سنت، چه سنت ایرانی و چه سنت مذهبی در کادر رژیم شکل گرفت.

جامعه‌ی عام

مثل همه‌ی دوره‌ها می‌شود جامعه را سه برش زد؛ جامعه‌ی عامی وجود دارد که اجتماع است، یک جامعه‌ی خاص است که روشنفکری‌تر و فرهنگی است و یک جامعه اخص هم داریم که نیروهای دنبال تغییر و عمل‌کننده هستند. بر حسب زمان یک به یک این‌ها را بررسی می‌کنیم.

۱. حبیب‌الله ثابت پاسال. (۱۳۶۹-۱۲۸۹). سرمایه‌دار بهایی بود که اولین فرستنده تلویزیونی در ایران را در سال ۱۳۳۵ ابتدا در آبادان و سپس تهران راه اندازی کرد. به همین دلیل نام شبکه تلویزیونی در این سالها معروف به ثابت پاسال بود. ثابت پاسال در سال ۱۳۴۸ امتیاز این فرستنده را به دولت فروخت و نام شبکه تلویزیونی به تلویزیون ملی ایران تبدیل شد.



ادامه حیات با ذهن قاچ خورده

فضا بعد از سرکوب ۴۲ است. اینجا در آستانه بازار، چهارراه گلوپندک تهران است. سرکوب صورت گرفته، خون ریخته شده، پلیس و ارتش تقریباً دارند مسلط می شوند و مردم هم یکی یکی دست در جیب است، یکی اطرافش را نگاه می کند، بخشی در پشت تصویر تماشاچی هستند و... دارند آرام آرام به خاطر سرکوب شدید صحنه را خالی می کنند. طبیعتاً جامعه ادامه‌ی حیات می دهد [اما] با یک ذهن قاچ خورده؛ پیش تر از کودتای ۳۲ ذهن زخم خورد و بعد از ۴۲ ذهن دیگر قاچ خورد. همیشه همین طور است که [برای] ذهن قاچ خورده هیچ مرهمی نیست که رویش بگذاری، التیام و شفایش بدهد و به قول قدیمی ها دو سرِ دهنه بسته شود. این دهنه تا ۵۷ که بعدا پی می گیریم باز ماند.

دو خانه در ذهن؛ سرکوب ۳۲، سرکوب ۴۲

جامعه ایران دو خانه معیوب در ذهن داشت، یکی سرکوب ۳۲ و دیگری سرکوب ۴۲ بود. اینجا یک خط فاصله افتاد.

یک خط فاصله؛ کاربرد افزونتر «این ها»

یک واژه ای هست «این ها»؛ همیشه در کشور ما وقتی که آرام آرام جامعه

به سمت مرزدار شدن با حاکمیت مطلقه می‌رود، واژه این‌ها به کار می‌رود، این‌ها را دیدی، این‌ها چه کار کردند، این‌ها خوردند، این‌ها نفت را بردند، این‌ها دزدند، این‌ها اهل رشوه‌اند، این‌ها گران کردند، این‌ها شب عید را سیاه کردند و... . بعد از سال ۴۲ دیگر واژه این‌ها باب شد و در توده‌ی عام مردم سنتی، واژه این‌ها نشان‌دهنده‌ی خط فاصله‌ی جدی بود. شوخی نبود، بالاخره یک رهبر ملی مثل دکتر مصدق سرنگون شده بود، دستاوردهایش ضایع می‌شد، یک مرجع مذهبی تبعید شد، در تهران و ورامین خون ریخته‌شد. اینها اتفاقات کمی نبود، ذهن‌ها دیگر زخم‌خورده بود و خط فاصله افتاده بود.

توده‌ی سنتی؛ مقابل شبه‌مدرنیسم تحمیلی

این توده‌ی سنتی مقابل آن شبه‌مدرنیسم تحمیلی موضع داشتند. درست است که آن طرف رادیو و تلویزیون و زن روز و این هفته و... داشت، اما این طرف هم لاک مقاومت داشت. مثلاً در تهران و کلان‌شهرها نه، اما در شهرستان‌های کوچک و مذهبی روی تحصیل دختران حساسیت بود. در یزد، کاشان، قم، کرمان و مرکز سنتی ایران برای دختران معلم سرخانه باب بود، یا سعی می‌کردند دختران را مدارس سی بفرستند که مختلط نباشد و ناظم و مدیر و معلم ورزش دختر باشد. این واکنشی بود که وجود داشت. خیلی از خانواده‌های سنتی- مذهبی و حتی [سنتی-] ملی تلویزیون نداشتند. در آن موقع بعضی قهوه‌خانه‌ها تلویزیون داشتند و سر سربال‌ها قهوه‌خانه شلوغ می‌شد. مثلاً یک سربالی بود به نام روزهای زندگی^۱ که یک سربال آمریکایی

۱. روزهای زندگی. Dayes of our lives. نام سربال تلویزیونی آمریکایی است که از سال ۱۹۶۵ تا کنون به صورت هفتگی از شبکه NBC و توسط کمپانی Corday پخش می‌شود. این سربال در دسته سربال‌های تلویزیونی صابونی (تبلیغاتی) قرار دارد و داستان زندگی خانواده‌ی Horton و دوستانشان را در شهر نیویورک بازگو می‌کند. این سربال در سال ۱۳۵۲ خورشیدی با نام «روزهای زندگی» از تلویزیون ملی ایران پخش شد.

بود. قهوه‌خانه آن شب [پخش سریال] پنج‌زار از مردمی که می‌خواستند سریال را ببینند، می‌گرفت. یا فوتبال ایران اسرائیل سال ۴۶ مستقیم از تلویزیون پخش می‌شد و در قهوه‌خانه یک تومان بود. یا حتی فوتبال ایران-کره در سال ۵۱ صبح بود و ما همه مدرسه بودیم، همه آن روز از مدرسه جیم می‌شدیم و قهوه‌خانه هم شلوغ بود و یک تومان، یا یک تومان و پنج‌زار می‌گرفتند تا در قهوه‌خانه بازی را همه ببینند. تلویزیون و رادیو تحریم بود. سینما خیلی کسی نمی‌رفت. خیلی‌ها کالباس و سوسیس نمی‌خوردند. با عرق‌فروشی‌ها و اغذیه‌فروشی‌هایی که آب‌جو داشتند مرز داشتند. یادم هست که آن موقع کارخانه‌های آب‌جوسازی و مشروب‌سازی در ایران جا افتاد. در زمان رضاشاه فقط کارخانه‌ی آب‌جو مجیدیه بود که آب‌جو شمس را آورد. بعد ستاره آمد و بعد یک آب‌جو آلمانی که خیلی هم پُرطرفدار بود به اسم توبورگ^۱، بشکه‌های توبورگ هم آمده بود. خیلی [به این فضا] دامن می‌زند. سال ۵۱ و ۵۲ غلامرضا^۲، برادر شاه در ارومیه [رضائیه] که انگور زیاد بود، کارخانه شراب پاک‌دیس را درست کرد که بعد انقلاب ساندیس شد. بعضی مناطق تهران هم قلمرو اینها بود. (وسط صحبت کمی تلطیف می‌شود، حداثا فصل سینما اودئون^۳، در کمر سعدی شمالی تا مخبرالدوله، این‌طرف و آن‌طرف خیابان، بیش از ۱۴-۱۳ عرق‌فروشی بود و کمتر خانواده‌ای می‌توانستند شب از دم این‌ها رد شود.

1. Tuborg

۲. غلامرضا پهلوی. (۱۳۰۲). فرزند رضا شاه و توران امیرسلیمانی، برادر ناتنی و کوچکتر محمدرضا شاه بود. او درجه‌ی سرتیپی ارتش و سمت‌هایی چون ریاست کمیته ملی المپیک، ریاست عالی بازرسی فرماندهی عالی، آجودان ویژه شاه و... را برعهده داشت.

۳. سینما اودئون واقع در خیابان سعدی در دهه‌ی ۴۰ افتتاح شد، پس از انقلاب دوران رکود خود را آغاز کرد تا بالاخره تعطیل شد و در سال ۱۳۸۷ طعمه حریق شد.

یکی از کارهایی که شب‌ها می‌کردند این بود، آنجا خط چهارراه [سعدی] تا سینما اودئون بود که یک تومان می‌گرفتند. آن محله عرق‌فروشی‌ها و پیاله‌فروشی‌ها بود و گربه هم زیاد داشت. راننده‌ها جمع می‌شدند و به این گربه‌ها عرق می‌دادند و این گربه‌ها مست می‌شدند و ۱۰ شب به بعد خیابان را قُرق می‌کردند و به کرکره‌ها چنگ می‌زدند. این تفریح راننده‌ها بود و شب‌های بهار و تابستان در خیابان سعدی این‌طور می‌گذشت. مردم هم بالاخره واکنشی داشتند. روی سینما، تلویزیون، مجله، شغل بانوان، دانشگاه رفتن دختران و... حساس بودند و واکنش‌های خاص خودشان را هم داشتند که برخی واکنش‌های سیاسی هم هست که جلوتر خواهیم دید.

مهاجرت‌ها

به مهاجرت‌ها قبلاً^۱ اشاره شد.

ارتزاق وابسته

ارتزاق وابسته، به این ترتیب [بود] که مهاجرت‌ها که شروع شد حلقه‌های حاشیه‌نشینی گردِ شهرها به وجود آمد که کاملاً به شهر وابسته بودند. خرده‌غذای شهر را می‌خوردند و آرام‌آرام حلقه‌های فساد هم در همین حاشیه‌نشین‌ها شکل گرفت. کرج هم دیگر شهر صنعتی شده بود و خیلی زود حاشیه پیدا کرد، [مثلاً] زورآباد کرج هم از حاشیه‌نشین‌های اصلی شده بود.

امکانات نو

در این دوره بالاخره امکانات نویی هم روبروی جامعه ایران قرار گرفت؛ امکانات بهداشتی و تحصیلی و... .

۱. به موضوع موج مهاجرتی تحمیلی و افراطی از شهر به روستا در همین فراز و ذیل تیر شهرگرایی افراطی تحمیلی پرداخته شده است.

خط قارونیسیم

جامعه زوایای مختلفی داشت، یک خط قارونیسیم در آن شکل گرفت. اول دهه ۴۰ فیلم گنج‌قارون^۱ آمد که فردین، فروزان، آرمان، ظهوری و... در آن بازی می‌کردند. قارونیسیم در ایران یک خط، یک انگاره و یک ایدئولوژی شد. لمپن‌فقی‌هایی بودند، لمپن‌پرولترهایی بودند که می‌خواستند به نام و نان و نوایی برسند. خط قارونیسیم راه افتاد. در هنر یک خط کوچه و بازار راه افتاد که سوسن، آقاسی، علی نظری، شهرستانی، یساری و... تعقیب می‌کردند. در سینما هم یک خط غلیظ لمپنی آمد. در موسیقی لمپنیزم ساز و ضربی و روحوضی آمد و لاله‌زار لانه لمپنیزم شد. مثلاً کریم ارباب که همسرش جمیله بود، از لمپن‌های نوکیسه‌ای بود که هفت سینما در لاله‌زار داشت. لاله‌زار دو تاتر داشت، یکی نصر و یکی پارس؛ تاتر پارس روشنفکری‌تر بود ولی تاتر نصر هم لانه لمپنیزم بود. آنجا منطقه کارگری پر رفت‌وآمدی بود و قرق خط کوچه و بازار بود. [البته] خط کوچه و بازار به همه‌جای تهران و شهرستان کشیده شده بود. منظور از خط قارونیسیم خطی بود که از سینما آمد و به همه حوزه‌ها سرکشید؛ رمان‌های مبتذل، موسیقی مبتذل ساز زن و ضربی و موسیقی‌ای که معروف شد به کوچه و بازار.

پشت جبهه مبارزه

اما بخشی از مردم آرام‌آرام پشت‌جبهه مبارزه شدند. جلوتر می‌بینیم که از خود توده‌های مردم هم به جنبش مسلحانه می‌پیوندند. اتفاق دیگر که در این دوره

۱. فیلم گنج‌قارون. محصول سال ۱۳۴۴. به کارگردانی سیامک یاسمی و بازیگری محمدعلی فردین و فروزان. این فیلم که از شاخص‌های ژانر فیلم‌فارسی است زندگی جوانی فقیر را نشان می‌دهد که بطور اتفاقی با مردی ثروتمند اما دلزده از زندگی آشنا می‌شود و پس از مدتی می‌فهمد که او پدر واقعی‌اش است.

هست، وجوہات جمع می‌شد و بخش مهمی از آن برای نجف و آقای خمینی فرستاده می‌شد. کار وجوہات دادن و طی شدن خط نجف از بازار درآمد.

مهر فلسطینی

اتفاق دیگر جنگ سال ۱۹۶۷ میلادی بین اعراب و اسرائیل بود. مردم بی‌مهابا سمپاتی نشان دادند و یک مهر فلسطینی در جامعه ایران آمد.

واکنش‌های بزنگاهی

این مهر فلسطینی واکنش‌های بزنگاهی خاص خودش را هم داشت. سال ۱۳۴۷ [خوشیدی]، یک سال بعد از جنگ اعراب و اسرائیل، برای اولین بار جام ملت‌های آسیا در ایران برگزار شد و اسرائیل هم آمد. آن موقع در سطح آسیا، اسرائیل تحریم شده بود، اعراب حاضر نبودند ارتباطی برقرار کنند اما رژیم شاه [با اسرائیل] ارتباط داشت و اسرائیل را هم دعوت کردند. آن زمان موشه دایان^۱ وزیر دفاع اسرائیل بود که یک چشمش معیوب بود و با بند بسته بودش. هم در سال ۴۷ و هم ۴۹، روز بازی ایران-اسرائیل اغلب مردمی که به استادیوم آمده بودند با عینک موشه‌دایان آمدند. جو استادیوم خیلی ملتهب بود. چند بار جو استادیوم ملتهب شد، یک بار سال ۴۷ در بازی با اسرائیل، یک بار فروردین ۴۹ که جام باشگاه‌های آسیا در ایران برگزار شد و تیم هاپوئل^۲ اسرائیل آمد، یک بار هم سال ۵۰ ملتهب شد. اسفند ۵۰ پرویز قلیچ‌خانی را گرفتند که بازیکن محبوبی بود و سال بعد کاپیتان تیم ملی ایران شد. قلیچ‌خانی و لواسانی دانشجوی دانشگاه تربیت معلم الان، دانشسرای

۱. موشه دایان. Moshe Dayan. (۱۹۱۵-۱۹۸۱). ژنرال نظامی اسرائیلی. وزیر دفاع اسرائیل از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۴ و وزیر خارجه آن از ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹ بود که در جنگ جهانی دوم یک چشم خود را از دست داده بود.

عالی آن زمان بود و چپ بودند. در تظاهرات سال ۵۰ که بعد از شروع شدن اعدام‌ها و دستگیری جنبش مسلحانه [راه افتاد] و شیشه شکستند، قلیچ‌خانی و لواسانی را ده روزی گرفتند و امجدیه کاملاً نظامی شد. آن روز جو امجدیه خیلی ملتهب بود و یک شعار عمومی و خودجوش داده شد «این‌ور و اون‌ور» پر پاسبانه، این امجدیه است یا که پادگانه؛ سال ۴۷ و ۴۹ هم بعد از بازی اسرائیل در خیابان‌های تهران تظاهرات صورت گرفت و مردم هم پایه‌کار بودند، واکنش‌های بزنگاهی را داشتند. مردمی که سازمان نداشتند و هنوز سازمان سیاسی مشخصی در ایران به وجود نیامده بود که کار سازماندهی را انجام بدهد. مهر فلسطینی، پایان‌دش واکنش‌های بزنگاهی بود. این واکنش‌ها جابه‌جا که توده‌ای جمع می‌شد، نشان داده می‌شد.

جامعه‌ی خاص

می‌رسیم به جامعه‌ی خاص؛ در جامعه‌ی خاص، جامعه‌ی روشنفکری و دانشگاهی و تقریباً طبقه متوسط فرهنگی قرار می‌گرفت که طبیعتاً سطح دانششان از جامعه‌ی عام بالاتر و بعضاً خیلی بالاتر بود. این جامعه‌ی خاص خیلی مهم بود. بعد از سرکوب ۳۲ جامعه ایران در لاک رفت ولی بعد از ۴۲ در لاک نرفت. یک حس زندگی در جامعه ایران بود. این حس زندگی را در هنر، در ادبیات، دانشگاه، جامعه و بازار می‌دید و در حوزه سیاست هم خواهیم دید که بیشتر از همیشه بود.

موضع، انباشت، امید

در این دوره‌ای که از آن صحبت می‌کنیم جامعه خاص از سرکوب ۴۲ تا دهه ۵۰ موضع داشت، انباشت تهیه کرد. می‌شود گفت همه از فیلم‌ساز و شاعر و رمان‌نویس و کارگردان تاتر و... در این انباشت شرکت داشتند. خیلی مهم بود، می‌شود گفت مشارکتی‌ترین انباشت فکری و اندیشه‌ای و فرهنگی ایران، در این دهه است. ضمن این‌که جامعه خاصی که موضع داشت و انباشت هم تشکیل

می داد امید به آینده هم داشت. جامعه ایران، جامعه‌ی قبرستانی نبود و زنده بود.

موضع عام «آن سو- این سوئی»

جامعه‌ی خاص یک موضع عام داشت. اگر جامعه واژه «این‌ها» را به کار می‌برد، در حوزه روشنفکری و طبقه متوسط فرهنگی طبیعتاً در ذهن و در عین یک آن سو و این سوئی به وجود آمده بود. این ادبیات در جامعه‌ی روشنفکری آن موقع ایران بود که ما این طرفیم، رژیم آن طرف است. این یک اتفاق استراتژیک بود. اتفاقات استراتژیک همیشه اتفاقات محیرالعقول و غول‌آسایی نیستند. از محاورات توده‌ای هم می‌شود تحول استراتژیک را دریافت و درک کرد.

توده دانشگاهی

قبل از دهه ۴۰ فقط دانشگاه بود. دانشگاه تهران و ۱۳۲۶ هم دانشگاه تبریز و بعد دانشگاه اصفهان و... جدا از این که دانشگاه‌ها رشد پیدا می‌کردند و متعدد می‌شدند، دانشکده‌ها و مدارس عالی هم به وجود آمدند که مدارس عالی خصوصی بودند. قبل از سال ۵۱ کنکور در ایران سراسری نبود و یک نفر می‌توانست ۲۰ جا کنکور بدهد، از ۵۱ و ۵۲ کنکور سراسری شد. دانشگاه‌ها به نسبتی که زیاد می‌شدند، متنوع هم می‌شدند. مثلاً دانشکده‌ی کتابداری درست شد، مدرسه‌ی عالی دختران^۱ درست شد. مدرسه‌ی عالی پارس^۲ در همین پایین [تر از حسینیه‌ی ارشاد، سه راه ضرابخانه] علوم پایه بود. در دانشگاه‌ها مسابقه‌های دانشگاهی بسکتبال و فوتبال و... برگزار می‌شد که جدی بود. (در پراتز بگویم؛ یک بار بین پلی تکنیک و مدرسه عالی پارس بازی بود، پلی تکنیکی‌ها در همه حوزه‌ها خوش ذوق بودند، در بازی با پارس که ماقبل نهایی بود، چندتا بچه سگ را آورده بودند و این بچه‌سگ‌ها پارس می‌کردند و

۱. دانشگاه الزهرا فعلی

۲. ادغام شده در دانشگاه علامه طباطبائی

اعصاب این بچه‌های پارس را خرد می‌کردند. آرام‌آرام جامعه‌ی دانشگاهی گسترده‌تر شد و ایران یک توده دانشگاهی پیدا کرد. دهه ۲۰ توده دانشگاهی وجود نداشت، دهه ۳۰ داشت کپه می‌شد و در دهه ۴۰ دیگر توده دانشگاهی وجود داشت.

کپه‌های فرهنگی

جامعه‌ی ایران در دهه ۴۰ کپه‌های فرهنگی هم پیدا کرد. آرام‌آرام یک کمپ از کارگردان‌های فیلم پیدا شد، کمپ تهیه‌کننده‌ها، کمپ بازیگران تاتر که اغلب روشنفکر بودند و گرایش‌های عام‌چپ داشتند. یواش یواش در ایران کپه‌ها شکل می‌گرفت، غیررسمی و غیرمتشکل، حالت صنفی نمی‌توانستند داشته باشند.

میدان بازی نسل نو

اتفاق مهم این بود که بعد از سرکوب ۴۲ یک میدان بازی برای نسل نو پیدا شد. نسل نویی که در کوره ۴۲-۳۹ تا حد امکان آب‌دیده شده بود. در دهه ۴۰ این فقط فکری‌ها و سیاسی‌ها و ایدئولوژیک‌اندیش‌ها نبودند که تحرکی از خود نشان دادند و بخشی از میدان را برای خودشان کردند. نوعاً از ۴۲-۳۹ی‌های دانشگاه فیلم‌سازهای کیفی، پیس نویس‌های کیفی، موزیسین‌های کیفی و... در آمدند که اشاره‌ای به آن‌ها می‌کنیم.

بازارهای کیفی فعال

نسل نو، بازارهای کیفی جدی را در دهه ۴۰ رقم زد. آن‌موقع بازار کتاب نسبتاً جدی بود. کتاب را با رمان تفکیک کردیم نه که دو جنسند، دو ماهیت دارند. در این دوره ترجمه زیاد بود و رمان‌خوانی خیلی باب

شد. رمان‌هایی بود که همه می‌خواندند، مثلاً ربکا^۱، دختر سروان^۲، خرمگس^۳ و... مجموعه رمان‌هایی بودند که نسل جوان آن دوره همه می‌خواندند. در داخل، ادبیات صادق هدایت بود، ادبیات صادق چوبک [مثل] تنگسیر بود. از کتاب‌های کیفی دوره کتاب غرب‌زدگی، از رنجی که می‌بریم، تات نشین‌های بلوک زهرا^۴ و... همه این‌ها از آل‌احمد بود. نشریه کیفی آن زمان یکی مجله نگین^۵ بود که مجله روشنفکری و منتقدِ محافظه‌کاری بود ولی مقاله‌های ترجمه خوبی داشت. کرنوگرافی‌ها و مونوگرافی‌های نسبتاً جدی که محصول پژوهش‌های اقتصادی-اجتماعی روشنفکرها و دانشگاهی‌ها بود، در آن مجله چاپ می‌شد. مجله روشنفکر از عباس پهلوان^۶، پسرخاله شاه بود که داعیه‌های روشنفکری داشت. ذیل این‌ها هرچه پایین‌تر می‌آمدیم مجله‌ها کم‌مایه‌تر می‌شدند. بعد از نگین و فردوسی^۷، خواندنی‌ها^۸ بود که یک قطعی مثل همین شهروند الان داشت که

۱. ربکا. نوشته‌ی دافنه دو موریه. این کتاب با ترجمه‌ی حسن شهباز در سال ۱۳۴۶ توسط شرکت انتشارات کتاب‌های جیبی منتشر شده است.
۲. دختر سروان. نوشته‌ی الکساندر پوشکین. این کتاب با ترجمه‌ی پرویز ناتل خانلری در سال ۱۳۴۱ توسط شرکت انتشارات کتاب‌های جیبی منتشر شده است.
۳. خرمگس. نوشته‌ی اتل لیلیان وینیچ. این کتاب با ترجمه‌ی خسرو همایون پور توسط شرکت انتشارات کتاب‌های جیبی منتشر شده است.
۴. جلال آل احمد تات نشین‌های بلوک زهرا را در سال ۱۳۳۷، از رنجی که می‌بریم را در ۱۳۲۶ و غرب‌زدگی را در ۱۳۴۱ نوشت.
۵. مجله نگین به سردبیری محمود عنایت یک مجله ادبی-روشنفکری بود که در فاصله سال‌های ۱۳۴۳ تا ۵۷ منتشر می‌شد.
۶. عباس پهلوان سردبیر مجله‌ی فردوسی بوده است.
۷. مجله فردوسی با مدیریت نعمت‌الله جهان‌بانویی از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۳ منتشر می‌شد. فردوسی ابتدا در هر فصل، سپس ماهانه و در نهایت به صورت هفتگی با موضوعات ادبی و فرهنگی روز منتشر می‌گردید. فرج‌الله نوحی، حمید عنایت، مرتضی لاجوردی و عباس پهلوان از افرادی بودند که سردبیری این مجله را در دوره‌های مختلف بر عهده داشتند.

قطع اتوبوسی می گفتند. تهران مصور و سپید و سیاه^۲ بود و نشریات دیگری هم [وابسته به] دو روزنامه اطلاعات و کیهان بود که جنبه روشنفکری نداشتند.

فیلم در این دوره؛ واقعا فیلم موج نو که بخشی از همین نمایندگان ۴۲-۳۹ بودند به سینمای به اصطلاح گنج قارونی شاخ زدند. سال ۴۳-۴۲ فیلمی آمد که خیلی روی اکران نماند، فیلم خشت و آینه که آقای گلستان^۳ ساخته بود. قبلا خودش سابقه توده‌ای داشت و یک سروگردن از همه کارگردان‌های ایران بالاتر بود. [او] جهان خارج [ایران] را دیده بود و از بهجگی با دوربین و سینما سروکار داشت و کیفیت و تفکرش از سینمای آن زمان ایران خیلی بالاتر بود. سال ۴۲ خشت و آینه در جامعه روشنفکری ایران خیلی صدا کرد. آقای فرخ غفاری^۴ که چند وقت پیش فوت کرد هم بود که دو فیلمش جایی در جامعه روشنفکری باز کردند. یکی فیلم زنبورک و دیگری شب قوزی که

۱. مجله خواندنی‌ها از سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۵۸ به مدیرمسئولی علی اصغر امیرانی منتشر می‌شد. این مجله طیف گوناگونی از مطالب را از مجلات روز دنیا جمع‌آوری و منتشر می‌کرد اما کم‌کم دارای نویسندگان و مترجمان ثابتی شد و خوانندگان زیادی را به خود جلب کرد و سرانجام با دستگیری و اعدام امیرانی از انتشار باز ایستاد.

۲. مجله سپید و سیاه در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۳ به مدیرمسئولی علی بهزادی منتشر می‌شد.
۳. ابراهیم گلستان. (۱۳۰۱). نویسنده، کارگردان و عکاس. از نویسندگان صاحب سبک در داستان کوتاه و فیلمنامه نویسی است. او کار سینما را با مستندهای معروفی چون موج، مرجان خارا و آتش شروع کرد و دو فیلم داستانی نیز با نام اسرار گنج دره جنی و خشت و آینه را بر اساس داستان‌های خود ساخت. فیلم خشت و آینه که در سال ۱۳۴۴ ساخته شده سرآغاز فیلم موج نوی ایران محسوب می‌شود.

۴. فرخ غفاری. (۱۳۸۵-۱۳۰۰)، کارگردان و منتقد سینمایی. مشهورترین ساخته‌های او شب قوزی (۱۳۴۳) است که بر اساس یکی از داستان‌های هزار و یک شب ساخته شده است. غفاری فیلم زنبورک را در سال ۱۳۵۴ ساخت اما فعالیت‌های عمده او در زمینه مستندسازی بود. او همچنین موسس کانون فیلم ایران، مدیر آرشیو ملی فیلم ایران و مدیر اولین جشنواره بین‌المللی فیلم تهران بود.

مهم بودند. یک فیلم سال ۴۹ آمد به اسم شوهر آهونخاتم، رمانی بود که فیلمش کردند و فیلم نسبتاً موفق روشنفکری‌ای بود. فیلم دیگری ساختند به اسم تُپلی که برگرفته از موش‌ها و آدم‌های جان اشتاین‌بک بود، بازیگرش همایون لمپن بود ولی فیلم، فیلم جدی و سنگینی بود. اما موج اصلی مبارزه با فیلم‌های مبتذل در ایران و فیلم‌های کیفی را رگبار آقای بیضایی راه انداخت. رگبار سال ۴۹ ساخته شد و ۵۰ نمایش داده شد و توپی بود که در سینمای ایران منفجر شد. بیضایی آن زمان جوان بود، نابازیگر هم گرفته بود و بازیگر اصلی هم مرحوم پرویز فنی‌زاده بود که بازیگر جوان تاتر بود. فیلم خیلی صدا کرد. مثل فیلمی که سال ۶۹ آمد، باشو غریبه کوچک؛ در باشو غریبه کوچک همیشه دم سحر و در تاریکی شب یک گراز به مزرعه حمله می‌کرد که خیلی سمبلیک بود. در فیلم رگبار هم آقای بیضایی زندگی یک معلم شریف را که پرویز فنی‌زاده بود، ترسیم کرده بود. همیشه یک شبهی پشت سر این معلم وجود داشت. فیلم ادبیات استعاره‌ای جدی داشت و خیلی سروصدا کرد. تقریباً می‌توان گفت بیضایی با آن فیلم و جلسات پرسش و پاسخ برای اولین بار در ایران به دانشگاه‌ها رفت، به شهرستان‌ها رفت. فیلم در فستیوال‌های خارجی خیلی جایزه گرفت و فیلم ماند روی دست رژیم شاه؛ نه می‌توانستند اکرانش را بهم بزنند، نه کارگردانش را توقیف کنند. آقای بیضایی هم فکر چپی داشت. بعد فیلم گاو مهرجویی آمد که فیلم کیفی‌ای بود و تلویزیون هم بعد از انقلاب چندبار نشانش داد، حتماً دوستان دیده‌اند. این اتفاق‌ها در حوزه فیلم افتاد و می‌شود گفت بازار فیلم را روشنفکران نوگرا و نمایندگان نسل نو گرفتند.

در تاتر هم به همین ترتیب؛ طیفی از بازیگرها و کارگردان‌هایی بودند که مبتذل نبودند و تاتر نصری و پارسی نبودند و روی صحنه آمدند. مثلاً یک تاتر سنگلج، کنار پارک‌شهر راه افتاد و بعد تاتر شهر و تالار رودکی درست شد. مثلاً آقای انتظامی و خانم خورش و آقای نصیریان و مشایخی و در

نسل بعد اکبر زنجان‌پور و نویسنده پیس‌ها آقای اکبر رادی^۱ که پارسال فوت شدند و... این‌ها نسل نو و موج‌نو تاتر را راه انداختند، پی‌اس‌های اروپایی حرف‌دار و پیس‌های ایرانی ملات‌داری را روی صحنه آوردند.

شعر به همین ترتیب؛ از قبل شعر دهه ۳۰ شاملو و شعر اخوان [ثالث] بود. در این دوره آقای سپانلو بود که ۳۹-۴۲ دانشجوی دانشکده حقوق تهران بود و شعر نویی را آورد که مضمون مبارزاتی و اجتماعی طبقاتی را داشت. آقای شفیع‌کدکنی آمد که در دهه ۴۰ بلوغ شعرش بود. آقای گرمارودی آمد که بعد از انقلاب دولتی و رسمی شد اما آن موقع آقای کدکنی و گرمارودی در آستانه اعدام‌ها و برای جنبش مسلحانه شعر گفتند و ادبیاتشان پشت جبهه جنبش مسلحانه شد. شاملو هم که مجموعه شبانه‌هایش در سال ۵۱-۵۰ است، شیرآهن کوه‌مرد که برای مهدی‌رضایی سروده شد، سال ۵۱ و موج دوم تحولش در همین سال‌هاست. می‌شود گفت که شعر به‌طور جدی در برنامه مطالعه طبقه متوسط فرهنگی رفت. از دهه ۴۰ آرام‌آرام این باب شده بود که خیلی‌ها شعر حفظ بودند؛ شعر نو و کلاسیک. این اتفاق مهمی بود؛ یک دفترچه‌های جیبی‌ای بود که یک مدت دفتر خاطرات بود، آن موقع دانش‌آموزها و دانشجویها همه، دفترچه خاطرات داشتند. دفترهای شعر هم آمد که شعرهای گزیده را می‌نوشتند و در تاکسی و اتوبوس حفظ می‌کردند. اتفاق‌های خیلی خوبی در این دوره رخ می‌داد. یک سری شاعرهای ترانه‌پرداز هم آمدند که شعر اعتراض سرودند؛ مثل

۱. اکبر رادی. (۱۳۱۸-۱۳۸۶). دانش آموخته علوم اجتماعی. نمایش‌نامه‌نویس. او که از دهه ۳۰ نمایش‌نامه‌نویسی را آغاز کرد آثاری چون هملت با سالاد فصل، آهنگ‌های شکلاتی، شب روی سنگ‌فرش خیس، صیادان، مرگ در پاییز، آهسته با گل سرخ، ملودی شهر بارانی و... را از خود به جا گذاشت.

جنتی عطایی^۱، جلال سرفراز و... این‌ها سراینده شعرهای اعتراض بودند، و ترانه‌های اعتراض هم آمد که مرحوم فرهاد با جمعه که سال ۴۸ خواند و شبانه که سال ۵۳ خواند، آن را باب کرد. شعر و ترانه‌های اعتراض آمد و دیگر مردمی شد.

جامعه خواننده‌بیننده

در این بازار فکری جامعه‌ای هم بود که خواننده بود. کتاب‌های جیبی دهه ۳۰ درست شده بود، کتاب‌های کوچکی بود. آن موقع همه آقایان کت و زمستان‌ها هم پالتو می‌پوشیدند و جیب بغلش ۱۲ تا ۱۵ سانتی‌متر بود. انتشارات امیرکبیر آن موقع شرکتی درست کرده بود به نام شرکت سهامی کتاب‌های جیبی؛ قطع جیبی در پالتو همه رفت. خیلی خوب بود. انتشارات خوارزمی بود که در دهه ۴۰ روبه‌روی دانشگاه تهران گشایش پیدا کرد و کتاب‌های روشنفکری می‌زد؛ تجارب چین، هند و جنبش‌های غیرمسلحانه - نمی‌توانستند [جنبش‌های] مسلحانه را ترویج کنند انتشارات خوارزمی، انتشارات کیفی‌ای بود. یک دوره کتاب‌هایی هم بود؛ کتاب هفته؛ کتاب هفته قطع کوچکی داشت و در همه خانه‌هایی که یک تیپ فرهنگی [مثل] دانشجویی، استادی، معلمی، دانش‌آموز کیفی‌ای و... درشان بود، رفته بود. یک مجموعه‌ای هم بود از عزیزن‌سین^۲، نویسنده ترک که قلمش طنز تیز و

۱. ایرج جنتی عطایی. (۱۳۲۵). شاعر و ترانه‌سرا.

۲. مُحَمَّت نصرت معروف به عزیزن‌سین، (۱۹۹۵-۱۹۱۵)، نویسنده طنزپرداز ترک بود. آثار او به بیش از ۳۰ زبان دنیا ترجمه شده و به‌خصوص در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی با استقبال زیادی روبرو شد. زبان انتقادی نسین برایش چندبار زندان را به دنبال داشت. او پس از فتوای اعدام سلمان رشدی به ترجمه کتاب آیات شیطانی به ترکی دست زد که سبب اعتراض اسلام‌گرایان به او شد. او از حمله‌ای که اسلام‌گرایان در سال ۱۹۹۳ در هتل شهر سیواس برای او ترتیب داده بودند، جان سالم به در برد اما دو سال بعد در اثر سکنه قلبی درگذشت. داستان‌های او را ثمین باغچه‌بان، احمد شاملو، صمد بهرنگی، رضا همراه و... به فارسی برگرداندند.

طنز تلخی داشت؛ بوروکراسی ترکیه، اخلاق فاسد اجتماعی ترکیه و... را خیلی خوب در مجموعه کتاب‌هایش نشان می‌داد. شاید کتاب‌هایش به بیش از ۶۰ تا می‌رسید و هر کتاب هم ۲۰-۳۰ داستان کوتاه داشت. با توجه به این که قرابت جدی بین فرهنگ جاری ایران و ترکیه وجود داشت، خیلی‌ها کتاب‌ها را می‌خواندند و وضعیت بوروکراسی سنگین ایران [برایشان] تداعی می‌شد. جامعه در سطوح مختلفی خواننده شد، یکی کتاب هفته می‌خواند، یکی عزیز نسین و... کتاب‌های صمد بهرنگی^۱ آمد و در این دوره خیلی خیلی جا باز کرد؛ یک هلو، هزار هلو، ۲۴ ساعت در خواب و بیداری و تاری وردی که همه جنبه طبقاتی داشت و ماهی سیاه کوچولو که باز مثل فیلم رگبار از دست رژیم شاه در رفت. در ایتالیا جایزه گرفت، در اتریش جایزه گرفت و کتاب سال کودکان جهان^۲ شد. ادبیات ویژه‌ای داشت که بعداً دیگر تکرار نشد. کتاب‌های صمد و مجموعه رمان‌های آل احمد [مثل] «سه‌تار» و «مدیر مدرسه» که انصافاً کیفی بودند، در همه خانه‌ها بود.

جامعه خواننده شد و بیننده هم شد. آن موقع فیلم‌های انسانی هم آمد

۱. صمد بهرنگی. (۱۳۴۷-۱۳۱۸). محقق، مترجم، معلم و داستان‌نویس بود. او در خانواده‌ای فقیر در شهر تبریز به دنیا آمد و پس از گذراندن دوره دانشسرای عالی در تبریز به آموزگاری در روستاهای آذربایجان شرقی پرداخت. داستان‌های او برای کودکان، تحقیقاتش در شیوه تدریس به کودکان و زبان و ادبیات و فرهنگ عامه آذربایجان و مهم‌تر از همه ممارست او در تشویق کودکان به آموزش و کتاب‌خوانی نظر را بر او حساس کرد و بارها مخالفت‌های رسمی را علیه او برانگیخت. او سرانجام در شهریور ۱۳۴۷ در رودخانه ارس غرق شد. مهم‌ترین اثر او «ماهی سیاه کوچولو»، شرح شوق دیدار دریا توسط یک ماهی سیاه رودخانه‌ای است. این کتاب که در سال ۱۳۴۶ با تصویرسازی فرشید مثقالی به بازار آمد، جایزه کتاب کودک سال ۱۳۴۷، نمایشگاه کتاب کودک بلون ایتالیا و بی‌ینال ادبی بریتاسلاوای چکوسلواکی را در سال ۱۹۶۹ از آن خود کرد و موجی از ادبیات نمادین کودکان را با خود به همراه آورد.

۲. جایزه جهانی هانس کریستین آندرسون در سال ۱۹۷۴ تصویرپردازی فرشید مثقالی بر این کتاب را تعلق گرفت و نه داستان آن.

مثل «اشک‌ها و لبخندها» که دو، ر، می، فا، سل، لا، سی، موسیقی متنش بود. این فیلم را سینما ریولی (صحرا)^۱ می‌گذاشت و حدود یک سال روی اکران بود و همیشه هم صف بود. تقریباً همه خانواده‌ها آن فیلم را دیدند. «لورنس عربستان» آمد که خیلی ریشه داشت. سال ۴۶ که ما دوم سوم دبیرستان بودیم، یک فیلم آمد به اسم «کتاب آفرینش»^۲ که خیلی زیبا بود. داستان آدم و حوا بود و پیتر اوتوله^۳ در آن بازی کرد و همان سینما ریولی نشان می‌داد. فیلمی بود که روشنفکرها و طبقه متوسط و همه دیدند. جامعه ایران جامعه خواننده و بیننده شد.

فعالیت‌های عام مذهبی

فعالیت‌های عام مذهبی‌ای هم در جریان بود؛ هیات‌ها و موسسات خیرات و مبراتی بودند. قم یک مقدار در نشریات فعال بود و آقای مکارم نشریه [مکتب اسلام را] چاپ می‌کرد. در جامعه شهری مناقبی واعظ بود، منبرهایش منبر رسمی کلاسیک بود و خیلی هم پول می‌گرفت. فخرالدین حجازی^۴ بود که بین سستی‌ها و مبارزین واقع شده بود. عبدالرسول حجازی، آخوند بود. مرحوم راشد بود که [این سال‌ها] سال‌های آخر حیات و ترویجش بود. ذبیحی بود که در رادیو برنامه‌های مذهبی داشت. فعالیت‌های مذهبی در سطح جامعه در جای خودش بود.

۱. سینما ریولی یا صحرا واقع در تقاطع خیابان شریعتی (جاده شمران) و طالقانی (تخت جمشید) است.
 ۲. فیلم «کتاب آفرینش» یا «انجیل در ابتدا»، محصول ۱۹۶۶ به کارگردانی جان هیوستون است. این فیلم روایتی از بخش اول کتاب عهد عتیق است و داستان هبوط، هابیل و قابیل، نوح و ابراهیم و فرزندان‌ش را به تصویر می‌کشد. پیتر اوتوله نقش سه فرشته را در این فیلم بازی کرده است.

3. Peter otoole

۴. فخرالدین حجازی. (۱۳۸۶-۱۳۰۸). دانش آموخته‌ی ادبیات و حوزه. پیش از انقلاب از اعضای فعال انجمن تبلیغات اسلامی مشهد و از سخنرانان حسینیه ارشاد بود. او پس از انقلاب نماینده دور اول، دوم و سوم مجلس شورای اسلامی شد.

بدرقه‌های قدرشناسانه

این جامعه خاص که از آن صحبت می‌کنیم قدرشناس هم بود. در این سال‌هایی که ما در آن قرار داریم، از ۴۵ تا ۴۷ مرحوم مصدق، مرحوم شمشیری، تختی، صمد بهرنگی و جلال آل‌احمد فوت کردند. جامعه روشنفکری ایران در هنگام وداع بدرقه کرد و بدرقه، بدرقه قدرشناسانه‌ای بود.

مهر ویتنامی

اگر بخواهیم از این جامعه هم رد شویم، در کنار این‌ها مهر به ویتنام خیلی غلیظ بود. حتی به سطح روزنامه‌ها هم کشیده می‌شد، با این‌که رژیم شاه ضدچپ و ضدمارکسیست بود. به هوشی‌مین، عمو هوشی‌مین می‌گفتند و همه جهان نسبت به او سمپات بود. در میان روزنامه‌ها، روزنامه کیهان یک مقدار [اندک] گرایش چپ داشت اما روزنامه اطلاعات از اول همین‌طوری بود. مهر ویتنامی در روزنامه‌ها هم آمده بود. مردم به ویتنامی‌ها و الجزایری‌ها و به عبدالناصر علاقه داشتند. این مهرها هم در جامعه عمومی و هم در جامعه خاص درتید شده بود. این وضعیت جامعه خاص بود که جامعه زنده‌ای بود. جامعه افسرده‌ای نبود، تن به سرکوب نداده بود و بذر می‌پاشید. این‌که اول عنوان شد که در این دوره حداکثر مشارکت در تاریخ انباشت‌ها در ایران شکل گرفت، واقعا این اتفاق افتاد. فیلم بیضایی یک انباشت بود، ترانه‌های اعتراض برای خودش یک انباشت بود و... انباشت‌ها فقط انباشت‌های نیروهای روشنفکری و ایدئولوژیک سیاسی نبود. انباشت‌ها همه‌جانبه بود. حتی فرض کنید خواننده [هم]، محمد نوری^۱ بود که خواننده سنگینی بود. خیلی مهم بود، تنها خواننده پاپ ایران بود که کاباره نرفت. جامعه هم حس می‌کرد

۱. محمد نوری. (۱۳۸۹-۱۳۰۸). خواننده پاپ، او که تحصیلات آکادمیک موسیقی خود را در هنرستان موسیقی انجام داده، آهنگ‌های میهنی بسیاری به لهجه‌ها و گویش‌های مختلف ایران اجرا کرد. مشهورترین ترانه‌های او «جان مریم» و «سرزمین خورشید» است.

که چه کسی کاباره‌ای است و چه کسی اهل رقص روی سن و... . قشنگ بود آقای نوری سال ۸۳، ۷۵ ساله بود و کنسرتی برایش گذاشتند. جمله خیلی قشنگی گفت که من در این ۵۰ سالی که خواندم با ترانه‌هایم به مردم دروغ نگفتم. جمله خیلی قشنگی بود. یک خواننده هم می‌تواند در انباشت بیاید، یک نویسنده هم می‌تواند بیاید، یک کارگردان، یک بازیگر و... . اتفاق‌های مهمی افتاد. مثلاً بعضی از سراینده‌ها بودند که برای آهنگ مبتذل نسرودند، مثل آقای بابک بیات^۱ که یکی دو سال پیش فوت کرد، اسفندیار منفردزاده که همیشه با کیمیایی کار می‌کرد و سازنده موسیقی متن فیلم‌های او بود. در فیلم‌های کیمیایی، قیصر سال ۴۹ بود که روشنفکری نبود اما فیلم بود. فیلمی که روشنفکری ساخته شد، [گوزن‌ها]^۲ در سال ۵۳ بود که از زندگی که نه، از دستگیری امیرپرویز پویان الهام گرفته بود و با یک ترفندهایی فیلم را ساخته بود. آن فیلم مخاطب روشنفکری جدی هم پیدا کرد.

این جامعه، در دهه ۴۰ [جامعه] زنده‌ای بود که مارکسیست‌اش، ملی‌اش،

۱. بابک بیات. (۱۳۸۵-۱۳۲۵). آهنگساز و نوازنده موسیقی پاپ، او بیش از ۹۰ موسیقی فیلم ساخته است که از معروف‌ترین آن‌ها می‌توان به موسیقی فیلم مرگ یزدگرد ساخته بهرام بیضایی و عروس ساخته داریوش مهرجویی و سریال ولایت عشق اشاره کرد. او سه بار جایزه سیمرغ بلورین جشنواره فجر را برای ساخت موسیقی فیلم‌های عروس، مردی شبیه باران و سرزمین خورشید دریافت کرده است و در سال ۱۳۷۶ قطعات کرال سمفونی سرزمین خورشید را برای ارکستر سمفونی تهران نوشته و اجرا کرده است.

۲. گوزن‌ها، محصول ۱۳۵۳ به کارگردانی مسعود کیمیایی و با بازی بهروز وثوقی و فرامرز قریبیان، داستان چریکی فراری را به تصویر می‌کشد که پس از یک عملیات مصادره بانک به دوست دوران تحصیلش که اکنون مردی معتاد و خرده فروش است پناه می‌برد. مرد معتاد شدیداً اسیر مواد است و کنترل خود را بر روی زندگی از دست داده، تحت تأثیر اراده فولادین چریک فراری در طول مدت کوتاهی که در پناه اوست به خود می‌آید تا آنجا که موافقش کلان محله را از پا در می‌آورد و حتی وقتی خانه برای دستگیری چریک محاصره می‌شود در کنار دوست خود می‌ماند و طی درگیری هردو کشته می‌شوند.

مذهبی سستی اش و... همه فعال بودند. گویی نه گویی که ۴۲ سرکوبی بوده است. اتفاق مهمی در دهه ۴۰ افتاد.

جامعه اخص

به جامعه اخص می‌رسیم. جامعه اخص، جامعه پای کار است. آمده، مدعی است، مقابل رژیم ایستاده است، تن به کودتای ۳۲ و سرکوب ۴۲ نداده و یا علنی و یا غیرعلنی ایستاده است.

تعیین تکلیف در ذهن، خیز در عین

این جامعه اخص در ذهن تعیین تکلیف کرده است. بعد از سرکوب ۴۲ در ذهن بست که با این رژیم کاری نمی‌شود کرد الا آنتاگونیسم و براندازی. این تعیین تکلیف را در ذهن کرد و در عین هم خیز برداشت که ان‌شالله خواهیم دید.

غروورهای بس جریحه‌دار

الان در چهارچوب جامعه اخص سیر می‌کنیم. غروورها بس جریحه‌دار شده بود. آن‌هایی که ملی بودند جریحه مصدق را داشتند. [آن‌هایی] که مذهبی سستی بودند جریحه آقای خمینی را داشتند. آن‌هایی که مذهبی مدرن بودن، جریحه سرکوب ۳۲ و ۴۲ و نهضت آزادی و نیروهای ملی و بقایای جبهه ملی و بازار به همین ترتیب، دانشگاه به همین ترتیب و...؛ غروورها جریحه‌دار شدند.

هم‌تحلیلی‌ها

در اینجا برای اول‌بار در ایران هم‌تحلیلی صورت گرفت. همه نیروهای مبارز هم‌تحلیل شدند. هم‌مشی، نه! هم‌تحلیل.

رهبر پیشینی

رهبر پیشینی مرحوم دکتر مصدق بود. سال ۴۱-۴۲ کتابی چاپ شد به نام

الجزایر و مردان مجاهد و آقای حسن صدر^۱ آن را چاپ کرد و بعداً از جمله کتاب‌های آموزشی جنبش مسلحانه شد. آقای حسن صدر یک نویسنده و روزنامه‌نگار خوش نام بود. وقتی حسن صدر کتاب را به مصدق هدیه کرد، مرحوم مصدق برای آن کتاب یک تقریر نوشت. نوشت ان شاء الله ملت ایران هم راه ملت مجاهد الجزایر را برود. جمله خیلی باردار بود. شاید کسی از مصدق هم انتظار نداشت اما لفظ مجاهد را به کار برده بود که یعنی بالاخره در ایران هم باید اتفاق‌های این طوری بیفتد. خیلی مهم بود که مصدق [این را] بگوید.

مرجع تبعیدی

خود آقای خمینی هم که به سمت آنتاگونیزم رسیده بود و در سخنرانی کاپیتالاسیون شمشیر را از رو بست و به این رسیده بود که این رژیم باید برود.

روحانی مبارز

آقای طالقانی هم -یک رده پایین‌تر از آقای خمینی به لحاظ سلسله‌مراتب حوزوی- روحانی مبارزی بود که عملاً پشت جبهه جنبش مسلحانه در ایران شد، پول دادن، لجستیک دادن، آموزش دادن و

مصلح موسفید

یک مصلح موسفید هم بود که مسالمت‌جو بود و مشی لیبرال داشت ولی مهندس بازرگان هم در دفاعیات و هم در دادگاهش گفت که ما آخرین نیرویی هستیم که با زبان قانون با شما صحبت می‌کنیم و بعد از ما نیروهایی خواهند آمد که با زبان

۱. حسن صدر. (۱۳۶۴-۱۲۸۸). حقوق‌دان و مشاور مصدق در جریان دادگاه لاهه بود. او کتاب‌های زیادی در زمینه تجربه مبارزاتی دیگر کشورها و در زمینه‌های حقوقی و تاریخی تحریر کرده است. مصدق در سال ۴۱ و در یادداشتی بر روی کتاب «الجزایر و مردان مجاهد» خطاب به صدر می‌نویسد: «از قلم سحرآمیز جناب عالی هرچه تراوش کند موثر است و تصور می‌کنم که انتشار این کتاب بیش از انتظار تاثیر کند و همه بدانند چه راهی را در مصالح مملکت باید در پیش گیرند.»

خودتان با شما سخن خواهند گفت. به لحاظ استراتژیک هم این استراتژی را داشت که مخمل قرمزی مقابل نیروهای نوورود به جامعه ایران بشود. خیلی وارسته اذعان داشت که دوران عوض شده و ما در دوران جدید، نقش رهبری نخواهیم داشت. رهبران نویی خواهند جوشید که این پیش‌بینی سال ۴۳ در زندان تحقق پیدا کرد و تکوین یافت. گفت ما باید رحمی بشویم برای تولد مولود جدید. این استراتژی مهندس بازرگان بود، سال ۴۲ حنیف‌نژاد شاگردش بود و هم‌زندان بودند، بعد از چند ماه که حنیف‌نژاد می‌خواست آزاد بشود، بازرگان به او گفته بود این بار دوباره دستگیر شدی و خواستی بیایی این‌طوری بیا؛ یعنی دست خالی نیا و به اصطلاح مسلح بیا. این که مهندس بازرگان هم با این که جور دیگری می‌اندیشید و مشی دیگری داشت به این تحلیل رسیده بود که با این‌ها نمی‌شود کاری کرد. بعد از دستگیری بنیانگذاران مجاهدین، ساواک مهندس بازرگان را خواست و خواست که جنبش مسلحانه را محکوم کند. [بازرگان] پاسخ خیلی کیفی و محکمی داده بود؛ گفته بود من خودم دنبال این مشی نیستم ولی آن را محکوم نمی‌کنم. این مشی‌ای که جوان‌ها در پیش گرفته‌اند، نتیجه اعمال شماسست، پاسخی است مقابل کارهایی که خودتان کردید. یک مصلح لیبرال هم، هم تحلیل شد. خودش این مشی را نرفت اما هم تحلیل بود.

روشنفکران رادیکال

روشنفکران رادیکال، مذهبی‌ها مثل دکتر پیمان و دکتر سامی جاما را درست کردند و به گزینه مسلحانه رسیدند. روشنفکران رادیکال مارکسیست مثل پرویز نیک‌خواه^۱ و کوروش لاشایی^۱ و جعفریان که جلوتر خواهیم دید

۱. پرویز نیک‌خواه. (۱۳۵۷-۱۳۱۸). دانش آموخته فیزیک. او فعالیت‌های مبارزاتی را از دوران دانشجویی در انگلستان آغاز کرد. ابتدا به حزب توده پیوست و سپس به صورت منفرد فعالیت را با گرایش چپ مائوئیستی ادامه داد. در سال ۱۳۴۴ پس از ماجرای ترور نافرجام شاه دستگیر شد. در طی دستگیری طلب عفو کرد و به همکاری با ساواک، رادیو و تلویزیون و بعدها حزب رستاخیز پرداخت. پس از انقلاب متهم به ایجاد سانسور و اختناق در کشور شد و به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد.

دستگیر شدند، به براندازی رسیدند.

طلاب تلنگر خورده

بعد از روشنفکرها طلابی هم بودند که در جنبش ۴۲-۳۹ ذهنشان تلنگر خورده بود. مثل مرحوم سعیدی که زیر شکنجه شهید شد و سال ۴۹ در زندان مقابل سرمایه‌دارهای آمریکایی موضع گرفت. همین آقای هاشمی و لاهوتی و... همه طلاب تلنگر خورده‌ی ۴۲-۳۹ بودند که به کمپ مبارزه آمده بودند.

فیمابین مذهبی ستی و مذهبی نو

فی مابین مذهبی ستی و مذهبی نو هم یک طیفی بودند که مثلاً نمایندشان آقای سید کاظم موسوی بجنوردی^۲ بود که در دوره اصلاحات ریس کتابخانه ملی بود و الان ریس دایره‌المعارف اسلام هست. ایشان حزب ملل اسلامی را تشکیل دادند و به کوه‌های دارآباد [(شاه‌آباد)] زدند که بعداً خواهیم دید. این‌ها هم اسلحه به دست گرفتند که خیلی زود دستگیر شدند.

ستت‌های بازار

ستت‌های بازار هم اسلحه به دست شدند و حسن علی منصور را ترور کردند

۱. کورش لاشایی، (۱۳۸۲)، فعالیت‌های مبارزاتی خود را از دوران دانشجویی در آلمان آغاز کرد و به شاخه خارج از کشور حزب توده پیوست. پس از مدتی به ایران آمد و در سال ۱۳۴۴ دستگیر شد. در جریان دستگیری طلب عفو کرد و همکاری خود را با حزب مردم به سرکردگی اسدالله علم آغاز کرد. پس از انقلاب به آمریکا رفت و در همان جا درگذشت. کتاب نگاهی به جنبش چپ از درون که توسط نشر اختران منتشر شده شرح فعالیت‌های او از زبان خودش را در بردارد.

۲. سید محمد کاظم موسوی بجنوردی، (۱۳۲۲)، دانش آموخته حوزه. او حزب ملل اسلامی را در سال ۱۳۴۰ بنیان گذاشت و در سال ۱۳۵۰ در ارتباط با آن دستگیر و به اعدام محکوم شد اما با اعتراض‌هایی این حکم به حبس ابد تغییر یافت. بجنوردی تا پیروزی انقلاب در زندان بود. پس از انقلاب نماینده مجلس شورای اول شد، در پایان این دوره از سیاست کناره گرفت دایره‌المعارف بزرگ اسلام را در سال ۱۳۶۲ بنیان نهاد. او در سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ ریس کتابخانه ملی بود.

و به قتلہ منصور معروف شدند؛ مرحوم بخارایی و صفارهرندی و واحدی و

نمایندگان ره یافته ۴۲ - ۳۹

همه این‌ها به اضافه نمایندگان جنبش دانشجویی ۳۹-۴۲ که مذهبی‌هایشان مرحوم حنیف، سعید محسن، بدیع‌زادگان، عبدی^۱ که بعداً جدا شد، بهمن بازرگانی، آقای میثمی و... مجاهدین را درست کردند. جزنی و احمدزاده‌ها، سورکی، چوپان‌زاده، ضیا ظریفی و... هم چریک‌های فدایی [را درست کردند].

همه هم تحلیل بودند که با این مجموعه کاری نمی‌شود کرد مگر این که براندازیمش؛ هرکس با مشی خودش. یکی مشی اجتماعی داشت، یکی مشی آگاهی بخش، دیگری مسلحانه ...، هرکس با مشی خودش.

ایران، جزئی از جهان

در این زمان ایران دیگر جزئی از جهان شده بود. جهانی که قبلاً دیدیمش و آقای مهندس سبحانی و آقای محمدی هم به آن اشاره داشتند، سه‌گانه بود. آن موقع که ما بچه بودیم تزریق واکسن خیلی باب بود و هنوز خوراکی نشده بود. یک واکسن سه‌گانه به اسم ب.س.ژ بود که خیلی درد داشت و همه تا سه روز بعد یا طبیعی تب می‌کردند و یا می‌خوابیدند که مدرسه نیابند. در همان موقع که واکسن سه‌گانه به ما می‌زدند و کتف‌ها سوراخ می‌شد، یک سه‌گانه هم در جهان بود؛ عنصر ضدامپریالیستی، عنصر

۱. عبدالرضا نیک‌بین رودسری، معروف به عبدی، (۱۳۲۱-)، دانشجوی ریاضی دانشگاه تهران. او فعالیت مذهبی خود را از کانون نشر حقایق اسلامی مشهد و نزد محمدتقی شریعتی آغاز کرد. در دوران دانشجویی با انجمن اسلامی دانشجویان پیوند خورد و به محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن نزدیک شد و زمینه پایه‌گذاری سازمان مجاهدین خلق را به‌وجود آوردند. عبدی تا سال ۱۳۴۷ در زمینه تئوریک همکاری عمده‌ای با سازمان داشت اما در این سال به دلیل اختلاف سلیقه با دیگر اعضای کادر مرکزی و همچنین ابتلا به بیماری صرع از سازمان و فعالیت‌های سیاسی کناره گرفت.

ضد صهیونیستی و عنصر طبقاتی. این سه گانه در ایران دهه ۴۰ جدی بود.

عنصر ضد امپریالیستی

بعد از سرکوب ۴۲ و قبلش هم کودتای ۳۲، در جهان، هم ویتنام و الجزایر و ...، فضای جهان در ایران بود.

عنصر ضد صهیونیستی

عنصر ضد صهیونیستی؛ یک علقه مذهبی هم به فلسطین وجود داشت که به ایران هم آمد.

عنصر طبقاتی

باز به همین ترتیب ادبیات طبقاتی، مهر طبقاتی، کینه طبقاتی هم بود.

حس هم خانگی - هم سایگی

مردم ایران یک حس هم خانگی و هم سایگی با ویتنامی ها، فلسطینی ها و با الجزایری ها پیدا کردند. فرض کنید [به طور] نسبی هوشی مین را همه می شناختند، ناصر را همه می شناختند، جمیله بوپاشا^۱ الجزایری را همه می شناختند. به خصوص به جمال عبدالناصر علاقه داشتند. حس هم خانگی و هم سایگی با مبارزین جهان بود.

اولین مشارکت ها

اولین مشارکت ها با جهان هم در همین سال ها صورت گرفت. سال ۴۷ مرحوم طالقانی یک ابداع کرد و برای فلسطینی ها فطریه جمع کرد، علنی هم بود و رژیم نتوانست موضع بگیرد. در مسجد هدایت فطریه جمع کردند و از طریق

۱. جمیله بوپاشا، نویسنده و مبارز الجزایری، در جوانی مامور ارتباطات جبهه آزادی بخش الجزایر بود و توسط ارتش فرانسه دستگیر شد. او در طی محاکمات خود در فرانسه پرده از شکنجه های ارتش این کشور برداشت که این امر اهمیت محاکمات او را در تاریخ فرانسه در پی داشت. کتاب جمیله بوپاشا با مقدمه ی سیمون دوبوار سرگذشت او و دادگاهش را به تصویر کشیده است، این کتاب با ترجمه گیسو پارسای توسط نشر علم منتشر شده است.

سفارت مصر به سازمان آزادی‌بخشی رساندند که یک سال قبل از این اتفاق تشکیل شده بود. هم در جنگ ژوئن و هم در جنگ رمضان که در سال ۵۲ بود، در مساجد همه منبری‌ها^۱ حتی منبری‌های عادی-جلوی اسرائیل موضع می‌گرفتند و علنی از اعراب و ناصر و سازمان آزادی‌بخش حمایت می‌کردند. اولین مشارکت‌های ایران در چرخه جهانی، در همین سال‌های دهه ۴۰ در ایران اتفاق افتاد.

یک پرتو، یک سایه

در همین کادر نیروی اخص، دهه ۴۰ را از یک زاویه دیگر ببینیم. در جامعه اخص یک پرتو داریم و یک سایه؛ پرتو، پرتوی دکتر مصدق است که حتی بعد از فوتش در سال ۴۵ پرتوی او روی ایران بود. [پرتو مصدق] سترگ بود و کسی نمی‌توانست پاکش کند، نه قبل از انقلاب کسی توانست پاکش کند و نه بعد از انقلاب می‌توانند پاکش کنند. یک سایه هم وجود داشت که در حقیقت سایه مرجع تبعیدی بود. سایه آقای خمینی در نیروهای مبارز مذهبی و به خصوص بازار و دانشگاه وجود داشت.

دانشگاه بیش‌فعال

دانشگاه این دوره بیش‌فعال بود. دانشگاه کیفی، امیددار و مشعوف. در این دوره در دانشگاه سه اتفاق مهم افتاد؛

شیراز ۴۶

یکی شیراز سال ۴۶ بود. ریس دانشگاه شیراز امیرمتقی^۱ بود. دانشگاه پهلوی شیراز اعتصاب صنفی کرد و مقابل امیرمتقی قرار گرفت و جنبش از دانشگاه به سطح شهر آمد. شیراز شهر آرامی بود، اما سال ۴۶ شیراز به خاطر طغیان دانشگاه علیه امیرمتقی برآشفته. سریع امیرمتقی را برداشتند و هوشنگ نهاوندی جای او به دانشگاه شیراز رفت.

۱. امیر متقی، معاون دانشگاه پهلوی شیراز در زمان ریاست عَلم.

پلی تکنیک ۴۶

سال ۴۶ در پلی تکنیک هم یک اتفاق ویژه و کیفی افتاد. دانشجویهای پلی تکنیک ۶ هزار تا دو ریالی جمع کردند و از طریق تلفن عمومی با شش هزار تا دوریالی کار توضیحی کردند. آن موقع تلفن‌های تهران ۵ شماره‌ای بود و یک کتابچه کوچکی - نه مثل کتاب اول الان که خیلی قطور است - هم بود. تعداد انشعاب‌های تلفن تهران کم بود، [البته] نسبت به شهرستان خیلی زیاد بود. دفترچه تلفنی بود که اسم و فامیل همه مشترکین آنجا بود و شما می‌توانستید تلفن عمو و همسایه‌تان را هم استخراج کنید. با استفاده از آن دفترچه تلفن و ۶ هزار تا دوریالی، شش هزار تماس توضیحی گرفته شد که دانشگاه چیست، چه می‌خواهد، رژیم کیست، ما که هستیم، جهان چه خبر است و... کار توضیحی دو ریالی! الان این همه امکانات هست اما دانشگاه اهل کار توضیحی نیست، روشنفکران هم اهل کار توضیحی نیستند.

اتوبوس ۴۹

سال ۴۹ گفتند در اتوبوس‌هایی که مسیر طولانی است کسی که سوار می‌شود، دو ریال اول و دو ریال هم وسط می‌دهد. دانشگاه قاعده را به هم زد و دو روز تهران به حالت نیمه تعطیل رسید. دانشجویها شیشه اتوبوس‌ها را شکستند. رژیم خیلی سریع عقب نشست و اتوبوس‌ها همان تک بلیت شد. دانشگاه غیر از این سه اتفاق، اعتصاب و تعطیلی زیاد داشت. در غیاب احزاب سازمان‌ها تا سال ۴۹ علنی نبودند و اسمشان را هم کسی نمی‌دانست و اعلام موجودیت نکرده بودند. دانشگاه بیش فعال بود. آن موقع همه شاگرد اول‌های کیفی دانشگاه به جنبش مسلحانه پیوستند. دانشگاه خیلی کامل بود. هم درس‌خوان بودند - همه بنیانگذاران جنبش مسلحانه ایران شاگرد اول‌های دانشکده‌های فنی دانشگاه تهران بودند - و هم اهل فعالیت و ابداع و خودکفا بودند. الان بیشتر از این به دانشگاه وارد نمی‌شویم.

بازار چندوجهی

ملی

بازار هم چندوجهی بود. ملی بود و پیوند با مصدق [داشت].

مذهبی

مذهبی هم بود و بعد هم با آقای خمینی پیوند خورد.

دست به جیب

دست به جیب بود، دهه ۴۰ خرج کن بود و از وقتی که مبارزه به فاز دیگری رفت، کاملاً دست به جیب شد و پشتیبان جنبش مسلحانه بود. بعد هم که تعدادی از آخوندها را گرفتند و تبعید کردند، حمایت از خانواده هایشان و خرج دادن به خودشان [و...] اینها همه کارهای بازار بود که دهه ۵۰ مفصل تر به آن می رسیدیم. اهل تعطیل هم بودند. جاهایی بازار را تعطیل کردند.

ضد شبکه

دو اتفاق مهم اینجا افتاد. [بازاریان] ضد شبکه بودند. بالاخره شبکه ای داشت شکل می گرفت. خیامی ای پیدا شده بود و فروشگاه های زنجیره ای درست کرده بود. غیر از فروشگاه های زنجیره ای خیامی، فروشگاه های سر چهارراه استامبول درست شد؛ فروشگاه ایران، دیگری فروشگاه گلد که بالای آن اولین سلف سرویس ایران را زده بودند. تا آن موقع مردم هنوز سلف سرویس ندیده بودند. فروشگاه های چند طبقه ای بودند که از سبزی خوردن و کاهو تا پالتو در آن ها بود. این فروشگاه ها مقابل بازار سنتی و نظام پیشه وری و کسب و کار سنتی جامعه ایران قرار گرفته بود. همان طور که قبلاً اشاره شد،

اینجا یک جدال عرق‌چین و کروات هم راه افتاد. برادران خیامی^۱ غیر از این که با پایون و کروات آمدند و ایران خودرو را درست کردند و پیکان ۱۴۶ تولید کردند، فروشگاه‌های زنجیره‌ای را هم راه انداختند. بازار در برابر زنجیره‌ای‌ها موضع جدی داشت. سهم بازار سنتی در حوزه واردات کم شده بود. بخشی از همان نظام اربابی که آمده بود و کمپرادور شده بود، واردکننده اصلی و تاجر کمپرادور شده بود. رژیم هم فشار می‌آورد که سهم بازار سنتی در واردات هرچه کمتر شود. لذا یک اقدام ضدشبهه داشتند و [خودشان] یک اقدام شبکه‌ای هم داشتند و فقط نفی نبودند و به‌طور ایجابی شبکه قرض‌الحسنه‌ها را سال ۴۷ راه انداختند. این شبکه گسترده‌تر و گسترده‌تر شد و عملاً از سال ۵۰ از حامیان جنبش مسلحانه شد. اولین صندوق‌ها در همین میدان خراسان شکل گرفت، مثل صندوق کوثر و... که بعد از انقلاب کامل دست راست‌ها افتاد و شد بانک اقتصاد اسلامی. پس بازار چندوجهی بود؛ ملی، مذهبی، دست به جیب، پشت جنبش مسلحانه، ضد شبکه اقتصادی مقابل و خودش هم شبکه‌ساز.

جبهه فعال بیرون از ایران

یک جبهه فعال بیرون از ایران هم شکل گرفت؛ می‌شود گفت دوران طلایی و رونق اوپوزسیون خارج از کشور ایران، ۴۲ تا ۵۷ است.

۱. احمد (۱۳۰۳) و محمود (۱۳۰۸) خیامی، صنعتگر و صاحب سرمایه. این دو برادر در سال ۱۳۲۸ کار خود را با اولین اتوبوس‌سازی ایران در جاده کرج آغاز کردند و در سال ۱۳۴۶ کارخانه ایران‌ناسیونال را بنیان گذاشتند و همین امر سبب اعطای لقب «پدر صنعت اتومبیل‌سازی ایران» برای این دو برادر شد. ایجاد کارخانه‌های متعدد در زمینه صنایع وابسته به اتومبیل‌سازی، کارخانه مبلیران و فروشگاه‌های زنجیره‌ای کورش و فردوسی از دیگر فعالیت‌های این دو برادر است. اموال خیامی‌ها پس از انقلاب دولتی اعلام شد و دو برادر به خارج از ایران مهاجرت کردند و تجارت را ادامه دادند. از حاصل کار این دو برادر، هم‌اکنون بنیاد خیامی در انگلستان در زمینه آموزش و پرورش و پیوند ادیان فعال است.

جبهه ملی خارج از کشور

۱۵ سال طولانی بود که [طی آن] جبهه ملی خارج از کشور با تیپ‌هایی مثل بنی‌صدر راه افتاد.

نهضت آزادی خارج از کشور

نهضت آزادی خارج از کشور را دکتر یزدی که سال ۴۰ بیرون رفت، از سال ۴۲ به بعد، خیلی تشکیلاتی و قوی در آمریکا راه انداخت.

کنفدراسیون

کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور هم بود که چپ‌ها [اعم از] چپ نیست، چپ مارکسیست و چپ مائوئیست و سه‌جهانی و... آنجا بودند. وقتی سال ۵۷ انقلاب شد و به ایران آمدند، حدود ۲۹ گروه و خط و ربط و نحله در کنفدراسیون بود که کاملاً سازمان‌یافته بودند و به‌خصوص در آلمان و اتریش خیلی پیشرفته بودند. شاه و مجموعه حاکمیتی‌ها پاورچین پاورچین به آلمان و اتریش می‌رفتند. چون سازمان مادر کنفدراسیون آنجا بود و تشکیلاتی بودند، راحت می‌توانستند میتینگ برگزار کنند و اعتصاب راه بیندازند. [آن‌ها] فعال بودند و فعالیتشان هم چندوجهه بود. اخبار ایران و اخبار جنبش مسلحانه را منتشر می‌کردند. خودشان هم اهل کار کیفی و کار فکری بودند.

الان پدیده‌ای در ایران هست که اپوزیسیون خارج، خیلی از اپوزیسیون داخل عقب‌تر است چون هم بیات شده و هم کاری نمی‌کند؛ ولی آن زمان خیلی چیز از بیرون به ایران می‌آمد؛ ترجمه‌های کیفی از تجربه چین و شوروی، ترجمه کاپیتال مارکس ومانیفست و... همه از آنجا می‌آمد و به زندان‌های دهه ۵۰ هم می‌رفت. کاپیتال خودش متجاوز از هزار صفحه‌ی ریزنویس در قطع رقعی بود، این کاپیتال از خارج می‌آمد و بعد از [طریق] جنبش مسلحانه که در زندان می‌رفت، اندازه یک قوطی کبریت [می‌شد] و

بعد در زندان با ذره‌بین می‌خواندند. [اپوزسیون خارج از کشور] قبل از ۵۰ و بعد از سال ۵۰، کاملاً نقش ارسالی ایفا می‌کرد.

استارت یک مشی

در نیمه و در گم‌رکش دهه ۴۰ یک مشی دیگر هم استارت خورد. یک استاد دانشگاه جوان آمد؛ دکتر شریعتی که سیر خانواده و پدرش را طی کرده بود و در جلسات بعد یک نیم جلسه‌ای را به او اختصاص خواهیم داد. [شریعتی] زمینه‌ی مذهبی داشت و در کانون نشر حقایق اسلامی آقای احمدزاده و استاد [محمدتقی] شریعتی بود. تجربه‌ی مصدق در دوران دانش‌آموزی‌اش بود. بعد به خارج رفت و درس خواند و با چپ‌ها و الجزایری‌ها پیوند خورد. بعد ایران آمد و می‌شود گفت که از سال ۴۶ مشی‌اش استارت خورد. مشی او، مشی آگاهی‌بخش است، [او] هیچ وقت در کمپ مسلحانه نبود و مشی آگاهی‌بخش داشت. دوره آغازینش در دانشگاه بود. سال ۴۶ حسینه ساخته شد و از ۴۷ به بعد به حسینه آمد. [ویژگی] دوره آغازین یکی این بود که در دانشگاه بود و حسینه‌ای نبود و [دیگری اینکه] در فاز کلاسیک بود. بعداً ان‌شاءالله ترجمه می‌کنیم که کلاسیک به چه مفهوم است. شریعتی قبل از ۵۰، با شریعتی بعد از ۵۰، دو تا شریعتی هستند. بعد از ۵۰ شرایط عینی‌ای وجود دارد و او هم متناسب با شرایط عینی دگرگون و کیفی‌تر می‌شود.

یک رگه خاص

یک رگه خاص و اقلیتی هم بود. سه تا از همان طلبه‌هایی که در جنبش ۳۹-۴۲ به ذهنشان تلنگر خورده بود در اینجا دیگر جزو چهره‌های شاخص

روحانیون نوگرا بودند؛ یکی آقای گلزاده غفوری^۱، یکی آقای بهشتی^۲ و دیگری هم آقای باهنر^۳. با این تحلیل که می‌شود به آموزش و پرورش رفت و در کتاب‌های درسی فعال شد تا از طریق کتاب‌های درسی آموزش مذهبی داد، همه در آموزش و پرورش بودند. خودشان معلم بودند و بخشی از کتاب‌های تعلیمات دینی سابق را می‌نوشتند که تا سال ۵۷ [این همکاری] ادامه داشت. این یک رگه اقلیتی بود و خیلی کسی [آن را] قبول نداشت. [البته] بعضی‌ها قبول داشتند و روی این خط، توجیه بودند.

۱. علی گلزاده غفوری. (۱۳۸۸-۱۳۰۲). دانش آموخته حقوق در فرانسه و حوزه علمیه نجف. او پیش از انقلاب معلم دبیرستان علوی تهران بود اما به دلیل مواضع منتقدانه‌اش مدتی به یکی از روستاهای دماوند تبعید شد، با این وجود همکاری خود را با وزارت فرهنگ در زمینه نگارش کتاب تعلیمات دینی مدارس ادامه داد. پس از انقلاب او از سوی نهضت آزادی نماینده دور اول مجلس خبرگان و مجلس شورای ملی شد. او که مواضع منتقدانه‌ای داشت، پس از حوادث سال ۱۳۶۰ در اعتراض به اعدام فرزندانش در راهرو مجلس تحصن کرد و پس از اتمام دور نمایندگی به حکم دادگاه ویژه روحانیت خلع لباس شد و در انزوای سیاسی فرو رفت.

۲. سید محمد بهشتی. (۱۳۶۰-۱۳۰۷). دانش آموخته‌ی فلسفه دانشگاه تهران و حوزه علمیه قم. او پیش از انقلاب مشاور و همکار وزارت فرهنگ در زمینه تدوین کتاب‌های درسی بود. در سال ۱۳۴۳ به درخواست آیت‌الله بروجردی به مرکز اسلامی هامبورگ رفت و مدت ۵ سال در آن مرکز فعالیت داشت و هم‌زمان به فعالیت‌های مبارزاتی و ارتباط با آیت‌الله خمینی مشغول بود. پس از انقلاب دبیر شورای انقلاب و نماینده دور اول مجلس خبرگان شد. او در اواخر سال ۵۷ اقدام به تأسیس حزب جمهوری اسلامی کرد و دبیر کلی آن را عهده‌دار شد و در سال ۱۳۵۸ به ریاست قوه قضائیه منصوب گردید. بهشتی در تیرماه ۱۳۶۰ در پی انفجار دفتر حزب جمهوری توسط سازمان مجاهدین خلق (شاخه رجوی) جان سپرد.

۳. محمد جواد باهنر. (۱۳۶۰-۱۳۱۲). دانش آموخته الهیات دانشگاه تهران و حوزه علمیه قم بود. او از دهه ۳۰ فعالیت‌های مذهبی و مبارزاتی خود را با کار در مجله «مکتب تشیع» آغاز کرد. در سال‌های پیش از انقلاب به همکاری با موسسه رفاه، مدرسه مفید و دفتر تدوین کتب درسی وزارت فرهنگ پرداخت و از سخنرانان مسجد هدایت، حسینیه ارشاد، مسجد الجواد و کانون توحید بود. پس از انقلاب در حزب جمهوری اسلامی فعالیت داشت و در کابینه رجایی، عهده‌دار سمت نخست‌وزیری بود. باهنر در تیرماه ۱۳۶۰ در پی انفجار دفتر ریاست جمهوری جان سپرد.

عرصه‌ی عمل

می‌رسیم به عرصه‌ی عمل. اینجا پُرانتز عرصه عمل را باز می‌کنیم و بعداً روی آن متمرکز می‌شویم. بعضی‌ها بلافاصله دست به عمل شدند، بعضی‌ها التهاب عمل داشتند و به آستانه عمل رفتند و بعضی‌ها هم در دراز مدت در تدارک عمل رفتند.

دست به عمل

همان سال ۴۳، بعد از تبعید آقای خمینی و مساله کاپیتالاسیون، منصور ترور شد. حسن علی منصور نخست وزیر وقت بود و لایحه کاپیتالاسیون را امضا کرده بود. [کاپیتالاسیون] به مفهوم حریم امنیتی حقوقی امریکایی‌ها در ایران بود [یعنی] اگر امریکایی در ایران کسی را می‌کشت، نمی‌توانست در دادگاه‌های ما محاکمه شود. اسم این را گذاشتند کاپیتالاسیون که [در نتیجه‌اش] منصور ترور شد.

آستانه عمل

دو جریان به آستانه عمل رفتند که بعداً اینها را مختصر و در حد امکان معرفی خواهیم کرد.

یکی حزب ملل اسلامی^۱ بود. آقای بجنوردی آن موقع بیست و چند سالش بود و بقیه گروه‌شان که کمتر از ۱۰۰ نفر بودند معدل سنی‌شان ۱۸ تا ۲۰ ساله بود که روزنامه عکس بعضی از آنها را زد. [آنها] به کوه‌های دارآباد [شاه‌آباد] رفتند که ارتش به آنجا حمله کرد و گرفتشان. دو سه تا اسلحه در حد رولور قدیمی داشتند و برای تمرین آنجا می‌رفتند. آن موقع

۱. حزب ملل اسلامی، حزبی با مشی مسلحانه بود که توسط جمعی از جوانان شهری، تهران و اصفهان در سال ۱۳۴۰ با آرمان ایجاد یک حکومت اسلامی تاسیس گردید اما پیش از اقدام به عمل مسلحانه در سال ۱۳۴۴ شبکه‌ای از حزب توسط ساواک کشف شد و اعضای آن همگی دستگیر شدند. ارگان این حزب ماهنامه خلق بود که از سال ۱۳۴۳ تا ۹ شماره منتشر شد و به دست اعضای حزب می‌رسید.

فضای کوبا بود و می‌خواستند از کوه بیایند به شهر. گروه ساده و در حقیقت نوجوانی بودند که زود دستگیر شدند.

یک گروه هم جاما بود. آنها هم گروه کوچکی بودند و شاخص‌هایشان دکتر پیمان و دکتر سامی بودند. [آنها هم] به عمل رسیده بودند و می‌خواستند پلی را در انزلی منفجر بکنند که قبل از اتفاقات دستگیر می‌شوند.

در تدارک عمل

اما دو جریان هم بودند که جریان‌های محوری شدند. یکی سازمان مجاهدین بود که پروسه تدارک عمل و کسب صلاحیت را [به‌طور] رسمی از ۴۴ تا ۵۰ و [به‌صورت] غیررسمی از ۴۲ تا ۵۰، طی کردند. بعداً تا حد امکان مفصل رویشان می‌ایستیم. دیگری هم سازمان چریک‌های فدایی بود؛ دو گروه جزنی و گروه احمدزاده‌ها ترکیب شدند و سال ۴۹ چریک‌های فدایی خلق شدند.

این‌ها مجموعه نیروهایی بودند که دست به عمل زدند. اولی‌ها خیلی التهاب عمل داشتند، آستانه عملی‌ها کمتر؛ تدارک عملی‌ها هم به‌طور جدی اعتقاد به تزریق عنصر زمان در مبارزه اجتماعی داشتند و یک دهه را سرِ مساله گذاشتند.

پرسش و پاسخ

گفتید که در اصلاحات ارضی بسیاری از زمین‌های مرغوب دست ملاک‌ها ماند با آنها چطور برخورد شد تا سرمایه آنها هم از زمین برداشته شود و در کمپ سرمایه‌داری جهانی به کار بیفتد؟

آن سرمایه هم به کار افتاد. اتفاقی که افتاد باب شدن نظام اجاره‌داری بود. خیلی از ارباب‌ها به طور سنتی در روستا بودند، اگر نبودند اصلاً حضورشان حس نمی‌شد. همان‌طور که جاهل‌های شهری یک فرهنگ خاص داشتند، ارباب‌ها هم فرهنگی داشتند که با ادبیات خودشان باید سایه‌ی ارباب بالای سر روستایی باشد، اما [پس از اصلاحات ارضی] بخشی به شهرها آمدند. کسانی که به شهر آمدند، پدران‌شان فقط روستا را دیده بودند، شاخص‌ها خودشان دیگر در روستا نبودند و ملک مرغوب یا توسط مباشرشان زیر کشت می‌رفت و یا اجاره می‌دادند. می‌شود گفت که کمتر فرد سرمایه‌داری بود که قبلاً شیوه کشاورزی سنتی را داشته و به شیوه جدید تولید سرمایه‌داری نییوسته باشد. شاخص‌ها آمدند و سرمایه‌ها در خدمات و به طور نسبی در صنعت راه افتاد، از طرف دیگر به نسبتی اقتصاد جهانی می‌شد. (جهانی‌شدن اقتصاد شاخص‌هایی دارد؛ حجم مبادلات، میزان تردد دریاها، سطح واردات دولت‌ها چون صنعت اساساً نیازمند واردات است، هم سخت‌افزار می‌خواهد و هم مواد اولیه و کالای واسطه‌ای و... آن موقع یک موج جهانی‌شدن بود، جهانی‌شدن فقط در دوره جدیدی که ما در آن زندگی

می‌کنیم نیست، از اول از دوره مرکانتیلیسم در قرن ۱۶-۱۷ استارت این پدیده جهانی شدن زده شد و در دهه‌ی هفتاد یک خیز جدی داشت.) در دهه‌ی هفتاد تقسیم‌کار خیلی شکل سنتی قبلی را نداشت که مثلاً بیابند روی تک محصول بایستند. بعضی از کشورها که قابلیت‌هایی داشتند به مدارهای بالاتر آورده شدند که بعداً در دهه ۵۰ و ۶۰ خودمان بازتر می‌کنیم. آمدند یک سطح‌بندی کردند و گفتند کالاهای متراکم از های تکنولوژی، طراحی‌های توام با نبوغ و سرمایه‌بر در سطح همین ۸-۷ کشور گروه صنعتی باقی بماند. در سطح بعدی تعریف کردند که کالاهای متراکم از بهره‌وری بالا، متراکم از سرمایه متوسط و نبوغ نسبی در مدار دوم [جا بگیرد] و سطح سوم صرفاً از کار جنوبی، تایوان، هنگ کنگ، برزیل، آرژانتین و... سطح سوم صرفاً از کار ارزان قیمت با بهره‌وری و قیمت پایین متراکم بود. یک سطح هم سطح سنتی سابق ماند که هرکس نفت دارد نفت تولید کند و یکی کائوچو و دیگری موز و... بعد این سطح‌بندی جهانی شدن خیلی دینامیسم جدی‌تری نسبت به گذشته پیدا کرد. بالاخره صاحب سرمایه هم درکی دارد، به خصوص در ایران صاحبان سرمایه بعد از کودتای ۳۲ به یک درک جدی‌تر جهانی رسیدند و حس کردند رژیم شاه به جهان و کمپ سرمایه‌داری ملحق شد و می‌دانستند که جایگاه رژیم شاه در آن تقسیم کار چیست؛ نفت و فراورده‌هایش را بفروشد و کالا و خدمات وارد کند. یک بازاری سنتی هم درک و شم بالایی دارد، ممکن است نتواند خوب توضیح بدهد ولی شامه‌اش خوب کار می‌کند و توان پیش‌بینی هم پیدا می‌کند. وقتی به سال ۵۰ می‌رسید می‌فهمیدند که نیکسون به ایران می‌آید و تقسیم‌کار منطقه‌ای را به رژیم شاه احاله می‌کند، ایران بعد از عربستان دومین تولیدکننده اپک می‌شود. سطح تولید در سال ۵۶، ۷۲ و ۶۳ است. معلوم است رژیمی که ۶۳ میلیون بشکه نفت صادر می‌کند، پولش را باید به مصرفی برساند. نظام [سرمایه‌داری] اجازه نمی‌داد انباشت جدی صورت بگیرد، پس بخش مهمی

از این پول در مجرای واردات می‌رفت. پایان برنامه چهارم - زمان آقاي اصفیا که گفتیم - حجم واردات ایران حدود یک و خورده‌ای میلیارد دلار است، سال ۵۳ می‌شود ۱۲، سال ۵۶ می‌شود ۱۸؛ و صاحب سرمایه متوجه می‌شود که به اصطلاح خودشان «نون در تجارت است». درک جدی‌تری پیدا می‌کند و دیگر پولش را روی زمین نگه نمی‌دارد و خودش را در خدمات تعریف می‌کند. فرض کنید شما در سال ۵۴ تا ۵۶ اوج این بود که کارگر فلیپینی، پاکستانی و اندونزیایی هم وارد می‌شد و حتی بعضی از همین بازاری‌های سنتی بجای تجارت کالا آمدند به تجارت انسان [پرداختند]. آن‌ها شمی داشتند که خودشان را در اقتصاد پیشرفته‌ی روبه صنعتی شدن کمپادور ملحق به جهان تعریف می‌کردند. به‌طور غریزی دیگر کسی در روستا نمی‌ماند که بخواهد خان‌خانی بازی در بیاورد و کلاه شاپو سر بگذارد و عصا دست بگیرد و روستایی را چوب و فلک کند. نه! دیگر روستا را رها کرد و یکی دو پارچه آبادی کیفی داشت که بیلاقی بودند و ملک‌پدري بودند و مباشر و نظام‌نوجه‌ای هم آنجا بود [نگه داشت]، بخشی از زمین را هم خریده بودند و در بخش دیگر هم نظام اجاره‌داری باب شد که فرد از ارباب زمین را اجاره می‌کرد و مشارکتی و ۵۰-۵۰ یا ۴۰-۶۰ محصول تقسیم می‌شد. آن‌ها به زیست و بقای خودشان فکر می‌کردند و خودشان را در شرایط جدید تعریف می‌کردند. کسی سنتاً و از موضع ارتجاعی در روستا باقی نماند که بگوید من شهر نمی‌آیم. آمدند و سرمایه‌ها هم در اقتصاد شهری آمد. می‌شود گفت در دهه ۵۰ بجز خرده مالک‌ها دیگر رد پای نظام سنتی روستایی در ایران وجود نداشت.

سوالم روی مردمی است که از طرفی حساسیت‌هایشان روی برخی چیزها مخصوصاً زنان اینقدر تحریک شد ولی همین‌ها فیلم محبوبشان هنوز گنج قارون است. همین‌ها آن زمان دنبال این چیزها بودند و الان هم خویش را می‌گویند.

شاه وقتی سال ۵۷ فرار کرد و ابتدا مراکش و بعد مکزیک و بعد پاناما و آمریکا و مصر رفت. در دوره کوتاهی که مراکش بود، با او مصاحبه‌ای کردند که کیفی بود. یک جمله‌ای می‌گوید که با بحث شما ارتباط پیدا می‌کند. می‌گوید من هنوز متعجبم که اینهمه به طبقه متوسط ایران رسیدم و آن‌ها با من این برخورد را کردند. شاه اول عنصر زمان و دوم عنصر تحول و دینامیسم را ندید. بالاخره همه انسان‌های دهه پنجاهی ایران که نیازش پول نفت و سفره گسترده شدن - در فراز بعد می‌رسیم که در سال‌های ۵۴ تا ۵۶ هرکجای ایران می‌رفتی از در و دیوار آناناس و موز و نارگیل آویزان بود، بازار کویتی‌ها درست شد، لی تن همه رفت - نبود. اتفاقاتی افتاد، ذهن انسان یک بخشش حاوی حافظه است و صندوق امانات است، یک بخشی هم مدام دارد بالا و پایین می‌شود، مرور می‌شود، این طرف و آن طرف می‌رود. بالاخره انسان هم در آرام‌پز ذهنش بالا و پایین می‌رود، چپ و راست می‌رود و می‌گردد و می‌جورد. حداثصل ۴۲ تا ۵۷ در ایران اتفاقات جدی افتاد، با عناصر سترگ و جدی‌ای شوخی شد. یکی سنن جامعه ایران بود، یکی عرف مذهبی بود. آنتونی پارسونز^۱، سفیر انگلیس در ایران کتابی دارد به نام غرور و سقوط که بخوانید خوب است، آنجا متوجه می‌شوید برای نسل دهه ۵۰ چه اتفاقاتی رخ می‌رود. مثلاً می‌گوید یک نمایشنامه‌ای^۲ در پیاده‌رو بلوار

۱. آنتونی پارسونز. Antony Parsons. (۱۹۹۶-۱۹۲۲). سفیر انگلستان در ایران در سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹. کتاب غرور و سقوط که توسط منوچهر راستین ترجمه و توسط نشر این هفته چاپ شده است از کتاب‌های مرجع در ارتباط با انقلاب ایران است.

۲. نمایشنامه خیابانی خوک - بچه - آتش.

کریم‌خان زند در شیراز اتفاق افتاد که صحنه تجاوز را واقعی به نمایش می‌گذارند، یا یک صحنه داشته که فردی عریان بوده، پارسونز تعریف می‌کند که به او کُلت استعمال کرده بودند و اگر این اتفاقات در هایدپارک^۱ ما اتفاق می‌افتاد دولت کن‌فیکون می‌شد. یعنی انگلیس هم با همه آپنینگش ظرفیت چنین کارهایی را نداشت. فرض کنید دی ماه ۵۶ که کارتر به ایران آمد، محرم بود و میز شام را که نشان دادند سر میز شراب بود که در آن زمان این خیلی حساسیت ایجاد کرد. یک بخش فرهنگی بود و در بخش دیگر هم نیروی سنتی دید شبکه‌اش مضمحل می‌شود. ایران یک نظام پیشه‌وری داشت، یک نظام بنکداری داشت، یک نظام کلان تجاری بازاری داشت که همه داشتند داغان می‌شدند. البته این سوال کمی زود رس هست و به فرازهای دیگر رفتیم. مثلاً فرح و ولیان دهه ۵۰ رفتند مشهد و بازار سنتی مشهد را به زور خراب کردند و بازاری را آوردند در بازار رضایی که با آجر سه‌ساعتی خودشان ساخته بودند. با همه چیز شوخی کردند و در افتادند و وقتی ذهن دستکاری شد، ذهن دیگری می‌شود. شاه درک نکرد که چه اتفاقاتی افتاده است. بله طبقه متوسط ایران به امکاناتی رسید. سفره‌ها تقریباً خالی نبود، امکان سفر، خریدن پیکان قسطی بود. سال ۵۵ تور سفر هفت‌روزه گذاشته بودند به ترکیه و یونان و قبرس هفت هزار تومان، یا تور سه‌روزه اروپا با سه هزار تومان؛ خیلی‌ها که قبلاً دستشان به دهانشان نمی‌رسید در دهه ۵۰ دست به دهان رسید. اما همه وجوه انسان که مصرف و ترکیه و قبرس نیست، نیازهای دیگری دارد که آن رژیم نمی‌توانست پاسخ

۱. Hayd Park، بزرگترین پارک لندن است که از قرن ۱۷ عمومی بوده است. این پارک به دلیل گردهمایی‌های اجتماعی آزادی که در آن برگزار می‌گردد و همین‌طور به دلیل هایدپارک کرنر شهرت دارد. هایدپارک کرنر قسمتی از پارک است که هر اعتراضی فارغ از پی‌گیری قانونی در آن آزاد است.

بدهد و نیروهای دیگر آن نیازها را پاسخ دادند. از ۴۲ تا ۵۷ می‌توان گفت زنده‌ترین دوران جامعه ایران بود. مثلاً یک فیلم آمد به اسم آرامش در حضور دیگران^۱ که آقای ناصر تقوایی ساخته بود و اکبرمشکین از قدیمی‌های تاتر و خانم ثریا قاسمی آن را بازی می‌کرد. یک پلان از فیلم این بود، مشکین سرهنگی بود که از خودش و گذشته‌اش بیزار شده بود و صندوقچه‌ای داشت که لباس سرهنگی‌اش در آن بود، در صندوق را باز کرد و آب دهانش را روی آن انداخت و بست، خیلی تاثیرگذار بود. این‌که فیلم‌ساز و نویسنده و رمان‌نویس و چریک و... همه در آن دوره فعال بودند. فرض کنید مردم می‌دیدند که محمد بخارایی اعدام می‌شود که بچه‌ی بازار است و همه بازار او را می‌شناسند. یا حنیف‌نژاد که پای اعدام می‌رود همه تبریز و هیات‌های تهران می‌شناسندش، او در بازار ترک‌های تهران با همه جوانی‌اش می‌رفت و تفسیر می‌گفت. در جوادیه و منیریه و امیریه خانه‌تیمی پیدا می‌شود، ۴-۵ سال شما می‌توانی بگویی در این خانه‌تیمی‌ها قرص ضد حاملگی پیدا شده و روابط آزاد داشته‌اند، مگر دختر پسر دیوانه‌اند برای روابط آزاد ببینند چریک شوند، آن بیرون که آزاد بود و کسی کاری نداشت. این ضد تبلیغات حدی داشت، بعد از چند سال مشخص می‌شد که در آن خانه امیرپرویز پویانی بوده است. یا حمید اشرف که رکورد دار شکستن محاصره بود و ۳۳ محاصره را شکست. در یکی دو تا محاصره مردم فکر می‌کنند این خرابکار است، اما بعد که در محاصره از بین می‌رود، مردم همه

۱- آرامش در حضور دیگران، فیلمی است به کارگردانی ناصر تقوایی که بر اساس داستانی از غلامحسین ساعدی ساخته شده است. این فیلم که در سال ۱۹۷۲ دیپلم افتخار جشنواره ونیز را از آن خود کرد در سال ۱۳۴۸ ساخته شد اما در سال ۱۳۵۲ مجوز اکران یافت. این فیلم نشان دهنده زندگی پوچ شهری و آسیب‌هایی است که روابط سرد و خالی از ارزش، بر شخصیت انسانی آدم‌ها وارد می‌کند.

می فهمند که حمید اشرفی هست. همه در این تلنگر زدن‌ها فعال بودند و در ۵۷ جامعه دهه‌ی پنجاهی ایران به جایی رسید که دیگر با آقاسی و سوسن و گنج‌قارون ارضا نمی‌شد؛ کما این که می‌شود گفت تا ۶۱ و ۶۲ در جامعه ایران دافعه [ایجاد می‌کردند]. از سال ۶۰ که آن اتفاق‌ها در جامعه ایران افتاد و بعد هم جنگ و بگير و ببند... ویدئو در ایران آمد، نظامی برخورد کردند. ماهواره در ایران آمد، نظامی برخورد کردند. این جمهوری اسلامی بود که مردم را دوباره به ابی و شهرام شاپره و گوگوش سوق داد، نه جوهر هنر آنها. یک وقت بنانی است که ۱۰ سال در ایران بایکوت بود اما مردم به او بازگشت کردند، یا قمرالملوک و مرضیه است که هم یک نوستالژی و هم یک هنری دارد اما مثلاً شمعی‌زاده کیست که پسرش باشد، الان به پسرشان هم سمپاتی پیدا شده است. مردم را سر جای خودش در انقلاب مرور خواهیم کرد. اتفاق‌هایی که در جامعه ایران آمد؛ از مهدی رضایی جوان ۱۹ ساله در دادگاه دفاع تاریخی کرد، تا بنیانگذاران، تا حتی بعضی از طلبه‌ها، آقای سعیدی^۱ که سال ۴۹ به آمدن یک هیأت آمریکایی به ایران اعتراض کرد و در زیر شکنجه شهید شد و... اینها همه در [ذهن ماند]. ۵۷ اینقدر در آرام‌پز [ذهن] ملات ریخته شده بود و سه فتیله‌ای هم از زیر کار خودش را می‌کرد. ۵۶-۵۷ زیر این دیگ پر ملات به جای سه فتیله، گاز روشن شد و در زودپز را برداشت. شاه که در ۱۴ آبان بعد از کشتار دانشگاه آمد گفت صدای انقلاب شما را شنیدم حس نکرد که از ۵۰ تا ۵۷ هم چه اتفاق‌هایی افتاده است. نظام‌هایی را ویران کرده بود، نظام حزبی سیاسی ایران که می‌توانست شکل بگیرد را ویران کرد، نظام ملی مدیریتی صنایع نفت، نظام ملی دانشگاهی، نظام شهرهای سنتی و... را داغان کرد و عمد هم داشت.

۱. محمدرضا سعیدی. (۱۳۴۹-۱۳۰۸). روحانی و مرجع معترض به رژیم شاه. او در سال ۱۳۴۹ به دنبال دعوت روحانیون به اعتراض در برابر ورود هیأت آمریکایی دستگیر و زیر شکنجه ساواک جان سپرد.

آمده بود یک تنه وسط صحنه و به قول قدیمی‌ها قَمه را کرده بود توی زمین و نفس کش می‌طلبید. شاه واقعا این کار را کرد، عنصر دموکراتیک و عقل و مدارا که درش نبود. همه را حساس کرد. روشنفکر که جایگاه و امنیت نداشت، حداکثر پاتوقش همین کافه نادری بود که الان دارند خرابش می‌کنند. در کافه نادری یک نسل‌هایی که منورالفکر بودند و شاعر با گرایش چپی بودند می‌رفتند، چریک که نمی‌توانست برود در کافه بشیند. سقف تحمل رژیم شاه همان کافه نادری بود. یا مثلا در بازی فوتبال که تماشاچی خیلی سیاسی نیست ولی استادیوم را پادگان کرده بود. همه ذهن‌ها را جریحه دار کرد. دفعه پیش اشاره شد به مقاله‌ای که روزنامه رستاخیز داشت به نام «نه مسیح، نه مارکس»؛ مردم اروپا به وضعی رسیدند که نه مسیح که یک سیلی می‌خورد، صورتش را برای سیلی دیگر می‌گیرد و نه مارکس انقلابی آن‌ها را ارضاء نمی‌کند و نیاز به یک موج معنایی جدید دارد. جامعه ایران هم در ۵۶ به این سرفصل رسید. از دست رژیم شاه در رفت. محاکمه‌ی گلسرخی که پخش شد، ما کلاس نهم بودیم و تا سه روز در مدرسه یک ولوله‌ای بود. مشخص شد که انسان‌هایی هستند که مرام و مکتبی دارند، همین که یک مارکسیست آمد عنوان کرد که من از مولا حسین و مولا علی ملهم بودم، خیلی از مذهبی‌ها را هم جذب کرد. مثلا من کلاس هفتم بودم در مسیری که [مدرسه] می‌رفتیم کلاتری که صبح رد می‌شدیم، ریس کلاتری ترور شد، در کوچه قبل از کلاتری سرهنگ فرسیو و پسرش ترور شدند، در قیطریه هاپکینز و پرایس ترور شدند. حتی اگر هیچ‌کدام از جامعه دانش‌آموزی هم سیاسی نبودند هی تلنگر زده می‌شد. بعد از تعطیلات عید تا امتحانات خرداد ۴۵-۴ تا ترور شدند، آن‌هایی که ترور می‌کنند چه‌کسی هستند، آن‌ها که ترور می‌شوند چه‌کسی هستند؟ در سال ۵۴ مصاحبه‌ی صمدیه لباف را نشان دادند و می‌دید یک تیپی هست که جانش به کفش است. تیپی بود که یک تلقی از زندگی داشت، آن مصاحبه‌ای که صمدبار

سانسور شده بود اما یک تلقی از زندگی به دانش‌آموزان می‌داد. از ۵۲ تا ۵۷ خیلی تلنگرها به ذهن‌ها خورده شد و ۵۷ ملت ایران یک ملت دیگری شد ولی اتفاقات بعد از انقلاب بخشی را به جای اولشان سوق داد و الان هم که دیگر می‌بینیم وضعیت به چه ترتیبی هست.

خمینی در رهبری بخش سنتی جامعه تنها نبود و اصلاً او در تبعید بود و مراجع دیگر مثل میلانی و... فعالیت‌های عمده را انجام می‌دادند چه شد که تلقی رهبری فقط روی آقای خمینی سوار شد؟

آقای خمینی تفاوت‌های عمده‌ای با دیگر مراجعی داشت که نماینده‌ی کلاسیک حوزه‌ی سنتی بودند و در حوزه‌ی سیاسی هم نیامدند. مثلاً مثلث قم، شریعت‌مداری و نجفی و گلپایگانی، سال ۴۱ در سطح دادن اطلاعات و اعلامیه ۹ امضا و سه امضا آمدند ولی تا کاپیتولاسیون آمدند. تنها مرجعی که از خط قرمز کاپیتولاسیون عبور کرد و با شخص شاه درافتاد، آقای خمینی بود و بعد هم که زندان و تبعید شد یک سرمایه‌ی اجتماعی پیدا کرد که دیگران نداشتند. در رهبری فقهی توده‌های سنتی در ایران آقای خویی و میلانی و حکیم و... هم بودند. هر کدام رساله داشتند، وجوهات جذب می‌کردند، مدرسه و پیرامون طلبه‌ای داشتند و شهریه می‌پرداختند، از این زاویه بلبه؛ آقای خمینی اصلاً دور بود و در نظام سنتی حوزه جایی نداشت اما یک مرجعیت سیاسی-اجتماعی پیدا کرد. فرض کنید قبل از ۴۲ آقای خمینی مرجع وجوهات نبود ولی بعد از ۴۲ تعدادی از بازاری‌های موقوفه مثل شفیق و رخ‌صفت، کار تشکیلاتیشان جمع‌آوری وجوهات و رساندن به نجف بود. اشاره شد که در گروه‌های جدیدی هم که تشکیل شدند سایه‌ی آقای خمینی بود؛ سایه نه نقش! ایشان در اتفاقات ۴۲ تا ۵۷ نقشی نداشت و فقط یک بیانیه‌ی اعتراضی روی تاج‌گذاری

و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و حزب رستاخیز داد. برای دکتر شریعتی هم چیزی نگفت تا این‌که آنقدر نامه‌ها و تلگراف‌ها مخصوصاً از خارج از کشور به سمت ایشان رفت که نامه‌ای به دکتر یزدی نوشت و در آن اشاره‌ای به فقدان دکتر شریعتی کرد. نه در ایران و نه در آنجا فعالیت ویژه‌ای نمی‌کرد اما ممیزه‌ای با روحانیت سنتی پیدا کرد که به پس ذهن و پیشانی‌ها رفت و ۵۷-۵۶ عمل کرد. اگر نه نظام سنتی برسر جای خودش بود و ارتباطاتش را با توده‌ها داشت، وجوه و مساله پرسیدن و رساله؛ ولی آقای خمینی هم یک جوهر سیاسی داشت و هم یک ممیزه‌ای که در ۵۶ به بعد عمل کرد.

اما خانواده مجاهدین وقتی حکم اعدام بچه‌ها می‌آید سراغ همین مراجع سنتی می‌روند.

واژه‌ای در ادبیات آخوندی هست؛ تقیه. همه‌ی آن‌ها اهل تقیه بودند. در ایران از ۴۲ تا ۵۷ خیلی اتفاق‌ها افتاد ولی مراجع داخل ایران بروز و ظهوری نداشتند. آقای میلانی از قبل مصدقی بود که بعد از سال ۵۰ دیگر منفعل بود و کار ویژه‌ای نکرد. آن‌ها اسم و وزن آخوندی داشتند و مرجعیشان مثل آقای خمینی سیاسی نبود.

در حد فاصل دهه ۴۰ و ۵۰ ما شاهد پیوند اقتصاد ایران با جهان و صنعتی شدن آن هستیم، کارخانه‌ها احداث شد و یک طبقه کارگر صنعتی رو به رشدی شکل می‌گرفت ولی انقلاب جهت سوسیالیستی نگرفت و توسط نیروهای سنتی مدیریت شد. این طبقه تازه شکل گرفت بود و چون هنوز به خودآگاهی نرسیده بود می‌شد

پیش بینی کرد که نمی‌تواند حامل انقلاب باشد پس دچار یک انقلاب زودهنگامی شد که به قول شریعتی انقلاب پیش از آگاهی و فاجعه بود.

قسمت آخر صحبتان را می‌گذاریم سر جای خودش در فراز انقلاب بررسی می‌کنیم اما در مورد تکه‌ی اول همان‌طور که گفتید یک طیف کارگر صنعتی آرام‌آرام از دهه ۳۰ شکل گرفت و در دهه ۴۰ ادامه یافت و نیمه‌ی دهه ۵۰ تقریباً کامل شد و یک توده‌ی کارگر صنعتی داشتیم. چند تا مساله وجود داشت؛ بخش مهمی از این توده کارگر صنعتی روستایی بودند، روستاییانی که زندگی شهری نداشتند و از روستا می‌بردندشان به کارخانه. فرض کنید می‌شود گفت که کفش ملی اولین گروه در ایران بود و آقای ایروانی^۱ در آن زحمت کشید. گروه به سبک فوردیسم، که همه‌ی کالاهای واسطه‌ای خودش را درون مجموعه تولید می‌کند. ۱۲ هزار کارگر داشت که بیشترشان از یکی دوتا روستای بزرگ آمده بودند. بخشی از جمعیت کارگری روستایی بودند و سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند و با جامعه شهری هم ارتباطی نداشتند. همین که به حاشیه شهر آمده بودند و در حاشیه تهران و کرج یک بیغوله‌ای پیدا کرده بودند یا در اسلام‌شهر و رباط کریم صاحب یک خانه شهری شده بودند و شب تلویزیون فرخ‌زاد را نگاه می‌کردند و می‌توانستند سالی یک سفر بروند دنیای جدیدی برویشان باز شده بود. (یادم هست اوایل دهه ۶۰ جدای از این که شرایط سیاسی طور ویژه‌ای بود، شرایط زندگی اقتصادی هم سخت بود. بچه‌هایی که تازه ازدواج کرده بودند همه در یکی دو اتاق زندگی می‌کردند و اجاره نشین بودند و... آن زمان یک شوخی بود که واقعیت داشت می‌گفتند اگر یک قرض الحسنه به ما ۵۰ هزار تومان وام بدهد تحلیل‌مان از شرایط عوض می‌شود.) واقعا این‌طور است، آن

۱. محمد رحیم متقی ایروانی. (۱۳۸۴-۱۲۹۹). دانش آموخته حقوق و بنیان‌گذار گروه صنعتی ملی، تولیدکننده‌ی کفش ملی بود. او پس از انقلاب و مصادره اموالش ابتدا در آمریکا و سپس در مصر به تاسیس کارخانه تولید کفش مبادرت ورزید.

روستایی که آمده شهر اصلاً تحلیلیش از جهان عوض شده است. درست است که زیر اتوریته‌ی مدیر صنعتی و کارفرمای جدید است اما دیگر زور و ضرب ارباب هم نیست که بگیرند چوب و فلکش کنند. یک وجه این است که زندگی و جهان‌ش عوض شده بود، وجه دیگر این است که ادبیات طبقاتی در کارخانه‌های ایران نرفته بود. تازه در سال‌های ۵۰-۵۱ گروه‌ها به این فکر افتاده بودند که کارگر جذب کنند و به کارخانه‌ها بروند. در سال ۵۰، بهمن بازرگانی و یک تعداد دیگر از کادرهای مجاهدین به تراکتورسازی تبریز رفته بودند که بیشتر هم می‌خواستند فضا شناسی کنند، کسی کار نکرده بود. وجه دیگر این هست که همه‌ی کارگران صنعتی، چه شهری و چه بخش مهمی روستایی، وابسته به نفت بودند. نظامی که نفتی بود، اگر مقابل نظام موضع می‌گرفتند زندگی خودشان هم به خطر می‌افتاد. می‌شود گفت تنها قشر کارگری ایران که آگاهی بالا داشتند نفت‌گران بودند؛ کارگران نفت جنوب و پالایشگاه‌ها. قبل از کودتا انگلیسی‌ها را دیده بودند، بعد آمریکایی‌ها را دیده بودند. در آبادان و اهواز سیستم انگلیسی بود، همه آنجا رادیو بی‌بی‌سی گوش می‌دادند و تلویزیون‌های منطقه را می‌گرفتند. کارگران نفت، [جمال عبد] ناصر را می‌شناختند ولی کارگر کفش ملی ممکن بود اصلاً نداند ناصر کیست، هوشی‌مین کیست و... همان‌طور که تکنولوژی نفت در ایران جزیره‌ای بود کارگرایش هم یک سرو گردن با بقیه فرق داشتند. در مجموع در طول دهه ۵۰ دو واکنش کارگری بیشتر ندیدیم که آن هم صنفی بودند، یکی داخل جهان‌چیت و بعد کاروانسرای سنگی که فاتح سرکوبشان کرد. این بود که کارگر صنعتی ایران در تحولات اجتماعی نیامد و در انقلاب ۵۷ کارگرهای سنتی خیلی فعال‌تر بودند، کارگرهای صنعتی از آذرماه به بعد به اعتصاب‌ها پیوستند. اما کارگرهای سنتی مثل شاگرد بزاز و رزاز و بقال و... از سال ۴۲ در فضا بودند و در انقلاب هم بودند.

عرصہ می عمل

نشست پنجاه و سوم

سه شنبه سوم اردیبهشت ماه ۱۳۸۷

با سلام بر همه خواهران و برادران و با اجازه همه دوستان و آقای مهندس سبحانی. سوم اردیبهشت ۱۳۸۷ و نشست پنجاه و سوم، چهارمین برگ از فراز جنبش ۴۰-۵۰ است، انشاالله بحث را شروع می‌کنیم.

ایران ۴۰؛ عرصه‌ی عمل

حدوداً از ۱۵ سال قبل از مشروطه شروع کردیم، تا به امروز چیزی حدود ۱۱۵ سال را در برمی‌گیرد. به ۴۰-۴۵ سال قبل رسیدیم، از کمرکش بحث رد شدیم و اگر با همین آهنگ پیش برویم، آرام‌آرام به انتهای بحث نزدیک می‌شویم.

بحث ایران دهه ۴۰ است. قبل از اینکه به ایران بیایم، تا حد امکان با فضای بین‌المللی هم‌نفس شدیم، درک کردیم که شرایط جهان چه بود و ویژگی‌های غلیانی آن را دیدیم. پازلی که در جهان باز شده بود، از پنج عنصر ترکیب یافته بود؛ عنصر ایدئولوژی یا جهان‌بینی، عنصر مشی، عنصر استراتژی آنتاگونیستی و مشی براندازانه و نهایتاً سازماندهی و جهت‌گیری طبقاتی.

فضای جهان را که نگاه کردیم، به ایران آمدیم، سعی کردیم بتوانیم برگ‌های ژورنال ایران را از وجوه مختلف ورق بزنیم. امروز در ادامه بحث به نیروهای عرصه عمل خاص رسیدیم. [البته این موضوع] به این مفهوم نیست که دیگرانی که در میدان بودند، عمل نکردند. اتفاقاً دفعه پیش عنوان شد که شاعر عمل کرد، فیلم‌ساز، سناریست، رمان‌نویس و کارگر عمل کردند، تک‌طلبه‌های تاثیرگرفته و تلنگرخورده از جنبش ۳۹-۴۲ عمل کردند، مرحوم شریعتی و...، همه عمل کردند، نیروهای پراتیک عمل‌کننده هم عمل کردند.

امروز در ایران دهه ۴۰ به عرصه‌ی عمل می‌رسیم؛ عرصه‌ی عمل با



ماشه چکانی مرحوم شهید محمد بخارایی آغاز شد که در تصویر او را می بینیم. پنج نفر در ردیف جلو هستند که چهار نفر به «قتله منصور» مشهور شدند. حامل و شلیک کننده مرحوم محمد بخارایی

بود. در چهره او معصومیتی می بینیم که [نشان می دهد او] در ذات نظامی نیست اما به ضروره دست به اسلحه بردند. ان شاء الله توضیحی را که خودشان روی دست به اسلحه شدنشان دادند، مرور خواهیم کرد. بقیه [افراد در تصویر] هم نیک نژاد، صفارهرندی و واحدی هستند. از آنجایی که اولین عمل را این جریان یعنی جریان موتلفه رقم زد، تصویر را به اولین عمل کنندگان به خصوص نفر اول سمت چپ، مرحوم بخارایی- اختصاص دادیم.

زمینه آفرینان عرصه ی عمل

همچنان که قبلاً گریزی زدیم، عرصه ی عمل زمینه های تاریخی و روحی-روانی خاص خودش را داشت.

یک نهضت ملی، یک خیز، دو سرکوب

به این ترتیب که یک نهضت ملی به رهبری دکتر مصدق [وجود داشت] که یک نهضت همگانی و مشارکتی بود، روشنفکری صرف نبود و کسی فرسنگها دور از مردم حرکت را شروع نکرد تا مردم دنبال او بدونند و آخر سر بپرند و نتوانند به او برسند. حرکت، یک حرکت همگانی و قاعده مند بود. رهبر که دکتر مصدق بود، فرد آموزگاری بود و یک دهه کار

آموزشی کرد تا توانست به آستانه‌ی ملی شدن برسد و در ۲۷ ماه و ۱۵ روزی هم که حکومت می‌کرد، آموزگاری‌اش بیش از اینکه با حرف و با قلم باشد، با عمل، نبوغ و سازماندهی‌های اقتصادی-اجتماعی و نه سیاسی دوران خودش بود. یک نهضت ملی مشارکتی سرکوب شد و یک خیز هم که به فاصله یک دهه بعد از سرکوب ۳۲ در ۳۹-۴۲ شکل گرفته بود، سرکوب شد. قبلاً اشاره شد که زمینه‌ساز اول این بود که در پس پیشانی‌ها قاچی وارد شده بود و خراشیدگی جدی‌ای نسبت به سرکوب یک نهضت ملی و یک خیز دورانی ایجاد شده بود.

۴۲ - ۳۹؛ دالان چه باید کرد؟

زمینه‌ساز بعدی این بود که ۳۹-۴۲ دالانی بود که همه نیروها در آن رفتند؛ نیروهای ملی، مذهبی سستی، مذهبیون مدرن [یعنی] نیروهایی که امروز به ملی-مذهبی موسوم هستند، بخشی از حوزه که با آقای خمینی سیاسی شد، چپ‌هایی که بقایای حزب توده در ایران بودند و چپ جدیدی که بعد از سال ۴۲ در دانشگاه به وجود آمد و خودش عمل مستقل از حزب توده را سامان داد؛ همه در این دالان چرخیدند. سه نسل در دالان ۳۹-۴۲ آمدند، نسل متاخر، نسل میانی و نسل نویی که تازه به صحنه آمده بود. ۳۹-۴۲ عملاً یک دالان چه باید کرد بود و در آخر همه به یک چه باید کرد رسیدند. چه باید کرد بخشی از نیروهای کلاسیک ایران خانه‌نشینی و سیاست صبر و انتظارکشیدن بود. بخشی منتظرالظهور شدند که یک شرایط جدیدی در ایران به وجود بیاید و بعداً پا به عرصه بگذارند. بعضی التهاب عمل داشتند و خیلی سریع عمل کردند. بعضی هم پروسه تدارک و مرارت را طی کردند که ان‌شالله به آنها خواهیم رسید.

خرداد ۴۲؛ پاگرد تعیین تکلیف

وجه بعدی این است که نقطه‌ی فرجامین و انتهای جنبش ۳۹-۴۲ و اتفاقاتی که خود روز ۱۵ خرداد و قبل و بعد آن در تهران و ورامین رخ داد،

نیروها را از دالان به پاگرد تعیین تکلیف آورد. بالاخره نمی‌شود خیلی در پاگرد و کریدور ماند. اگر بخواهیم از طبقه دوم به سوم برویم، هرچقدر هم که در پاگرد و کریدور اطراق کنیم، موقتی است و بالاخره یا باید پایین برویم یا باید برویم بالا؛ ۱۵ خرداد ۴۲ چنین وضعیتی داشت که بالاخره [نیروها] از آن دالان عبور کردند، به منطقه صعب‌العبور رسیدند، پلکان تاریخ را بالا رفتند و نهایتاً به یک پاگرد رسیدند که می‌شود گفت در این پاگرد با وضع موجود تعیین تکلیف کردند.

هم تحلیلی سه نسل

در پرتو اتفاقاتی که افتاد برای اول‌بار سه نسل در ایران با هم هم‌تحلیل نه هم‌مشی- شدند؛ نسل اول که شاخص آن مرحوم دکتر مصدق بود که گفتیم در تقریری که به کتاب آقای حسن صدر، «الجزایر و مردان مجاهد» نوشت، تصریح کرد که ان‌شاءالله ملت ایران هم راه ملت مجاهد الجزایر را برود. پایین‌تر که بیایم، مهندس بازرگان به همین ترتیب که اشاره شد و آقای خمینی هم که به آنتاگونیسیم رسیده بود. فاکتی هم هست که ضمن بحث می‌خوانیم؛ آقای بهشتی صحبتی کرده بود که آقای خمینی بعد از ۱۵ خرداد و میانه‌ی دهه‌ی چهل که بوی مبارزه مسلحانه استشمام می‌شد و گروه قتله منصور هم عمل کرده بود، اجازه داده بود که بخشی از وجوهات به خرید اسلحه اختصاص پیدا کند. با اینکه وقتی که خمینی در سال ۵۷ مجدداً وارد عرصه سیاسی و رهبری شد، رهبری‌اش توده‌ای بود و نمی‌خواست که به آنتاگونیسیم برسد اما او هم بعد از ۴۲ به همین تحلیل رسیده بود و شاخصش هم این بود که اجازه داده بود بخشی از وجوهات به خرید اسلحه اختصاص پیدا کند.

نسل اول به تعیین تکلیف این‌چنینی رسیده بود، درست است که خودشان عمل‌کننده نبودند اما به تحلیل رسیدند. میان‌سال‌ها هم به همین ترتیب. نسل نو هم به تحلیل خاص خودش رسید. این هم‌تحلیلی را در ادامه بحث مرور خواهیم کرد.

بستر مشترک تجربی، خروجی مختلف

۳۹-۴۲ کسری بود که بستر مشترک تجربی داشت؛ نیروها تقریباً سه سال با ایده‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف با هم زیست مشترک داشتند، اما همه، [وجه] مشترکشان این بود که آمده بودند تا در یک پروسه مبارزات علنی شرایط را بازتر و مطالبات را عینی‌تر کنند اما ناکام ماندند و با سرکوب مواجه شدند. بستر مشترک تجربی بود اما خروجی آن مختلف بود. بعد به رویه‌ای رسیدند و مشی‌ای را پیش گرفتند که ان‌شالله مشی‌ها را مرور خواهیم کرد.

ظرفیت‌های غیرقابل پس‌انداز، مایل به بروز

از ۳۹-۴۲ ظرفیت‌هایی بیرون زده شد که غیرقابل پس‌انداز بود. می‌شود گفت که ۳۹-۴۲ ظرفیت‌هایی را در بطن خاک ایران ذخیره کرد که به فاصله کوتاهی بعد از سرکوب خونین ۴۲ این ظرفیت‌ها که از لایه‌های خاک عبور کرده بودند و به عمق رفته بودند، چاه آرتزینی را در آن زیر تشکیل دادند که نمایه اول این چاه در بهمن ۴۳ با ترور حسن علی منصور شروع شد. نمایه‌های بعدی آن تشکیل جاما و حزب ملل اسلامی بود و نمایه‌های جدی‌تر و خوش‌فشان‌تر آن سال‌های ۴۹-۵۰ بود که دو جریان نوین سازمانی به عرصه مبارزاتی ایران وارد شدند و عرصه را دگرگون کردند.

همه سرخط آغاز

ظرفیت‌ها جدی بود و آب پشت سد بسیار جدی‌ای در ایران انباشت شد. آب پشت سد هم طبیعتاً آبی نیست که به لجن‌زار تبدیل شود و باید بالاخره سر مزرعه برود و بالاخره باید دریچه‌ها باز شود. طبیعتاً دریچه‌ها را رژیم شاه با شکل‌بستگی‌اش به روی ظرفیت‌ها باز نمی‌کرد و این ظرفیت‌ها لامحاله، به‌ضروره و به‌اجبار مسیر خاص خود را از طریق دیگر طی می‌کردند. همه‌ی این ظرفیت‌ها مایل به بروز و ظهور بودند؛ اولین تمایل به بروز و ظهور ظرفیت‌ها هم ترور منصور در سال ۴۳ و به فاصله کوتاهی بعد از تبعید آقای

خمینی بود. به نوعی همه، سر خط آغاز قرار گرفتند اما منتظر نبودند که تپانچه واحدی شلیک شود که همه بدونند. این دوره این ویژگی را داشت که تپانچه‌ی استارت هر نیرو توسط خودش شلیک شد. تپانچه‌ی استارت موتلفه برای ترور حسن علی منصور خیلی زود شلیک شد و تپانچه‌های بعدی به ترتیب؛ همه سر خط آغاز قرار گرفتند.

نسل نو، خوش‌جوهر

زمینه‌ساز بعدی این بود که برای اول‌بار نسل نو خوش‌جوهری به وجود آمد که بنا بود ایفای نقش تاریخی کند. اصلاً از وجناتش، از فک برآمده‌اش، از عزمش و از نوع مواجهه‌اش با مبارزه در سال‌های ۴۲-۳۹ برمی‌آمد که بناست از ناحیه نسل جدید، چه چپ، چه مذهبی، چه مذهبی سنتی، چه مدرن و حتی لائیک‌هایی که اساساً در عرصه‌ی مبارزه‌ی سیاسی نیامدند، اتفاقاتی متصاعد شود که متصاعد شد. این نسل نو خوش‌جوهر همه‌ی عرصه‌ها را تحت‌تاثیر قرار داد که قبلاً با هم تا حدی تدقیق کردیم و یک مرور مجدد نسبی بر آن خواهیم کرد.

هم‌فضائی با جهان

بالاخره فضای جهان به ایران هم سرایت کرده بود؛ فضای جهان غلیانی بود. باکسی که در جهان بود با جهت‌گیری طبقاتی و مشی مشخص و شبکه سازماندهی معین، آرام‌آرام و با توجه به شرایط بومی و اقلیمی خاص کشور ما به ایران هم آمد.

میدان‌ها و جلوه‌های عمل

این بار میدان‌ها و جلوه‌های عملی را که قبلاً به آن گریزی زدیم، منظم‌تر مرور می‌کنیم؛ دهه‌ی ۴۰ دهه‌ای نبود که در ابتدا و میانه و خصوصاً در انتهایش فقط غُرش سلاح بشنویم. آن آرتزینی که از زیر جوشید و بالا آمد چندوجه بود.

شعر گویا

از دل و بطن ظرفیت‌هایی که پس از سرکوب پس‌انداز شده بود و آرام‌آرام با صبوری به [سطح] زیرین جامعه ایران رفت و بعد دوباره هویدا شد، شعر گویا بود. شعری آمد که اساساً با شعر دوره‌های قبل فرق می‌کرد؛ اگر شعر دوره‌های قبل با استعاره به شرایط تن می‌زد، این شعر دیگر تعارف را کنار گذاشت و با اینکه شاعر اسلحه به دست نبود و با اینکه مرد میدان تیر نبود، اما بالاخره شعرش فلش و بُرداری داشت که گاهی بردار به سمت همان نشانه‌ای می‌رفت که انگشت سبابه‌ی همه به سمت آن رفته بود، این خیلی مهم بود. شعر گویا وجود داشت.

یک سری شاعرهای از قبل برقرار در جامعه ایران بودند، شاملو و اخوان [ثالث] و... بودند که فرهنگ بعد از کودتا و فرهنگ استعاره را حمل می‌کردند. اتفاقاً در اینجا (به‌خصوص شاملو) عینی‌تر شد. شعر شاملو از آخر دهه ۴۰ تا میانه دهه ۵۰، شعر پشت جبهه مبارزه مسلحانه شد؛ شبانه‌ها، شیرآهن‌کوه‌مرد که برای مهدی رضایی، احمدزاده‌ها و دیگران سروده بود، به شعر گویا و بدون رودربایستی و بیرون از مدار استعاره تبدیل شد.

شعرای جدیدی هم به میدان آمدند؛ آقای نعمت میرزازاده^۱ از مشهد به جبهه مبارزه آمده بود. اسم مستعار او «م. آزرَم» بود و اشعارش واقعا در دهه ۴۰ و ۵۰ پشت جبهه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی ایران شد. آقای

۱. نعمت میرزازاده. (۱۳۱۷)، دانش آموخته جامعه‌شناسی و شاعر. او در سال‌های دهه ۴۰ سرودن شعرهای مبارزه‌جویانه خود را با نام «م. آزرَم» آغاز کرد و به همین دلیل چندبار دستگیر و زندانی شد. «تندیس»، «گل‌ربان» و «سحوری» از جمله مجموعه شعرهای مشهور او در این دوره بود. م. آزرَم در دوران پس از انقلاب دو مجموعه شعر «گلخون» و «گلخشم» را سرود که مخالفت با انتشار آن‌ها، او را در سال ۱۳۶۰ راهی خارج از کشور کرد. او هم‌اکنون از اعضای موسس کانون نویسندگان در تبعید است.

گرمارودی^۱ آمد، آقای شفیعی کدکنی^۲ آمد که انسان شریف و وارسته‌ای بود و هست و خیلی مهم بود که بعد از انقلاب دولتی نشد و در هر سن و صحنه‌ای بروز و ظهور پیدا نکرد. شرافتی خودش داشت و شرافتی شعرش داشت.

شعر گویایی آمد که به درون دانشکده‌ها هم راه پیدا کرد، بخشی از دانشجویان هم شاعر شدند و در دانشکده‌ها در دهه ۴۰ و آستانه دهه ۵۰ شب‌های شعر برگزار می‌شد. خیلی مهم بود که در آن دوره نشریات دانشجویی‌ای مثل «فلق»، «رعد» و «آذرخش» بود که بخشی از آن نشریات تولید خود دانشجویان بود؛ هم تولید فکری در حد خودشان و هم تولید ادبیات آهنگین که شعر بود. شعر گویا میدانی باز کرد، قبلاً هم اشاره شد که در دهه ۴۰ تا ۵۰ کتاب شعرهای کوچک و دفترچه‌هایی از خلاصه اشعار شاعران دوران یا شاعران بیرون ایران هم نفس با شرایط مبارزاتی جهان، در جیب بغل همه و در کیف‌ها رفته بود. اتفاق مهمی افتاد، شعر آن موقع زمینه‌ساز جدی‌ای برای پیوند دادن انسان‌های خوش فطرت و پاک فطرت به میدان مبارزه بود؛ میدان سیاسی یا ایدئولوژیک یا اجتماعی و یا حداقل میدان مبارزه انسانی.

۱. علی موسوی گرمارودی، (۱۳۲۰)، دانش آموخته ادبیات فارسی، شاعر. از مشهورترین اشعار پیش از انقلاب او می‌توان به مجموعه «سرود رگبار» و «خط خون» اشاره کرد. «باغ سنگ»، «در سایه سار نخل ولایت» و «خواب ارغوانی» از جمیع سروده‌های او پس از انقلاب هستند. او در سال ۱۳۸۵ از سوی بنیاد چهره‌های ماندگار به عنوان چهره ماندگار شعر ایران معرفی شد.

۲. محمدرضا شفیعی کدکنی. (۱۳۱۸). دانش آموخته ادبیات فارسی، شاعر، نویسنده، مترجم و استاد دانشگاه تهران. او از دهه ۴۰ با تخلص «م. سرشک» سرودن شعر را آغاز کرد و با مجموعه «در کوچه باغ‌های نیشابور» به شهرت رسید. از مشهورترین دفترهای شعر او می‌توان به «بوی جوی مولیان»، «از بودن و سرودن» و «شبنامی» اشاره کرد. تصحیح و شرح دیوان عطار، سنایی، بیدل دهلوی و... از جمله آثار ادبی اوست.

فیلم مرزبند، فیلم معنا

فیلم‌های مرزبند و فیلم‌های معنا آمدند. می‌شود گفت تا قبل از دهه ۴۰، در ایران فیلم مرزبند و معنا وجود نداشت. در سال‌های بعد از کودتا از ۳۲ و حتی تا ۴۰-۳۹ بیشتر فیلم‌های سینمایی را نظامی‌ها ساخته بودند، مثلاً ۵ فیلم از ۱۰ فیلمی که در آن دوره ساخته شد بود را سرهنگ‌های بازنشسته ساخته بودند. خیلی مهم بود، یعنی بازار فیلم هم دست جریان کودتاجی بود. اما از ۴۸-۴۷ بالاخره در بازار فیلم بیضایی آمد، مهرجویی آمد، ناصر تقوایی آمد، قبلش هم که گلستان با خشت و آینه آمده بود و هم‌نسل با آقای گلستان، فرخ غفاری با فیلم‌های شب قوزی و [بعد هم] «زن‌بورک» آمد. [این‌ها] فضای سینما را عوض کردند. از آن نسل ۴۲-۳۹ بیضایی آمد، تا حدودی کیمیایی و آقای مهرجویی آمد و بازار فیلم را عوض کردند و سفره فیلم آبگوشتی و گنج قارونی را تهاجمی جمع کردند. مهم این است که بخشی از مخاطبان عام سینمای ایران را که قبلاً آن فیلم‌ها را می‌دیدند، به خودشان جلب و جذب کردند. مهم بود که در تهران فیلم «گوزن‌ها» که سال ۵۴ نشان داده شد (در دوره بعد به آن می‌رسیم) چهار ماه روی اکران بود؛ این خیلی مهم است و کمتر فیلم ایرانی‌ای چهار ماه روی اکران بوده است. «رگبار» هم همین‌طور، آن هم به همه‌ی جهان رفت. «باغ سنگی»^۱ به همین ترتیب، «آرامش در حضور دیگران» به اکران نرسید، اما فیلمی بود که در محافل خصوصی دیده شد. فیلم مرزبند و فیلم معنا آمد.

۱. فیلم باغ سنگی. تولید ۱۳۵۵، کارگردان پرویز کیمیایی. داستان مردی کمر و لال را به تصویر می‌کشد که خواب‌نما می‌شود و براین اساس باغی از سنگ در اطراف خانه‌اش در روستایی می‌سازد. این فیلم در سال ۱۹۷۷ میلادی برنده خرس نقره‌ای جشنواره فیلم برلین شد. او فیلم‌های دیگری چون *ایران سرای من است* (۱۳۷۷) و *پیرمرد و باغ سنگی‌اش* (۱۳۸۲) را کارگردانی کرده است.

قلم حامل، قلم جويا

قلمی آمد که قلم حامل و باردار بود. آن موقع قلم خودنویس‌ها و بیشتر خودنویس‌ها و خودکارهای لامی، پارکر و سناتور بودند. تا قبل از دهه ۷۰ که نفت هنوز ارزان بود، در آن‌ها خیلی فلز به کار می‌رفت و خیلی سنگین بودند، ولی وزن مخصوص محتوایی که از آن قلم برتراویده می‌شد، خیلی بیشتر و سنگین‌تر از خود آن قلم خودنویس‌ها یا خودکارهای پارکر و لامی و سناتور تمام‌فلز بود. قلم‌ها نقطه‌چین‌های خاص خودشان را می‌زدند. نویسنده هم مرد میدان مبارزه خودش بود. نیروها در میدان خودشان واقعا خوش درخشیدند. بعضی‌ها که رمان می‌نوشتند، برخی که مثل آل‌احمد بین اندیشه و رُمان سیر می‌کردند، هم رمان می‌نوشتند و هم اندیشه تراوش می‌کردند، مثل «غرب‌زدگی»، «تات‌نشین‌های بلوک زهرا» و «مدیر مدرسه» و «سه‌تار» که در حوزه رمان بود.

شخصیت‌های حامی

غیر از این حوزه‌ها، شخصیت‌های حامی هم آمدند. وقتی مهندس بازرگان و دکتر سبحانی تشخیص دادند که دوره‌ی جدید، دوره‌ی خودشان نیست، در موضع حامی قرار گرفتند. این خیلی مهم است! خیلی آموزش است که نیروهایی تشخیص بدهند دوره آتی دوره خودشان نیست اما منفعل نشوند و سنگ لای چرخ نیروهای جدید عمل‌کننده نگذارند. این خیلی مهم بود که حامی نسل جدید مبارزاتی ایران شدند.

پرتو نافذ

اتفاق بعدی این بود که در این دهه یک تراوش قرآنی جدی‌تر از قبل پرتوافشانی می‌کرد؛ «پرتویی از قرآن» آقای طالقانی کاملاً نافذ شد و رهیافت‌ها و الهامات مبارزاتی، جهان‌شناختی و تغییرجهان به بچه‌های پای درسش داد و می‌شود گفت دوره را با رهیافت‌های جدید از قرآن مشعشع کرد.

طلاب پشتیبان

جد از این شخصیت‌های حامی و چهره‌های جاافتاده میدان اندیشه و مبارزه سیاسی، طلابی هم از دورن جنبش ۴۲-۳۹ درآمدند که بعداً پیرامون حسینیه و پیرامون جنبش مسلحانه شدند. مثلاً هاشمی، لاهوتی، خامنه‌ای، مرحوم سعیدی که سال ۴۹ زیر شکنجه شهید شد. این‌ها طیف‌هایی بودند که نسل جدید طلاب نوجوان شدند و پشتیبان حرکت‌های جدید از جمله حرکت حسینیه‌ای شریعتی و حرکت میدانی پیرامونش شدند.

قلم زخم زن، کلاس صحرایی

در این دوره در روستا هم صمد بهرنگی‌ای پیدا شد که قلمش زخم‌زن بود. قلمش به هرز و هجو نرفت و رفت روی نقطه‌چین دُم‌ل‌های اجتماعی روستای دوران خودش. هم قلم می‌زد و هم در حد توان و فهم خودش مطلب تئوریک می‌نوشت. یک دوقلو هم به اسم بهروز دهقانی^۱ داشت که بعداً فدایی و از مردان میانه جنبش مسلحانه چپ شد. صمد بهرنگی کلاس‌های صحرایی‌ای هم داشت که از این کلاس‌ها به فاصله ۱۰ سال چریک بیرون آمد.

دانشگاه کارا

دانشگاه هم در غیاب احزاب، کارا بود. سازمان‌های جدیدی هم تشکیل شده بودند اما تا ۴۹ کسی نمی‌دانست که این سازمان‌ها در حال تکوین هستند.

۱. بهروز دهقانی. (۱۳۵۰-۱۳۱۸). معلم، مترجم، نویسنده و چریک بود. او دوره دانش‌سرا را در تبریز به پایان برد و پس از آن در روستاهای آذربایجان به معلمی پرداخت. در همین حین تحقیقات خود بر روی فرهنگ آذربایجان و دستور زبان ترکی آغاز کرد به همراه صمد بهرنگی کتاب «افسانه‌های آذربایجان» را به رشته تحریر آورد. او مدتی برای ادامه تحصیل به آمریکا سفر کرد، پس از بازگشت به شاخه آذربایجان سازمان فدائیان خلق پیوست. از او مجموعه داستان‌های *ملخ‌ها*، *بیکره طلابی*، *بزهای ملارجب* و ترجمه برخی از آثار ماکسیم گورکی به جا مانده است. او در سال ۱۳۵۰ بر سر یک قرار تشکیلاتی دستگیر شد و در زندان زیر شکنجه جان سپرد.

لذا دانشگاه به کسی دل نیست، یعنی کسی نبود که به آن دل ببندد؛ نیروها که زندان رفته بودند، جبهه ملی از صحنه بیرون رفته بود، رهبران نهضت آزادی تا سال ۴۶ زندان بودند و وقتی هم که بیرون آمدند، دیگر بروز و ظهور و فعالیت ویژه‌ای نداشتند. دانشگاه خودش بود و خودش و وقتی خودش بود و خودش، هم امکان‌آفرین شد، هم نشریه دانشجویی داد و هم چراغ عرصه مبارزه را روشن نگه داشت.

تربون، کلاس

اینجایی هم که ما در آن به سر می‌بریم، حسینی [ارشاد] و قبلش هم دانشگاه مشهدی بود که مرحوم شریعتی تربون و کلاسی در آن راه انداخت که به حد خودش و در سهم خودش دوران‌ساز شد.

مردان کوه، جنگل، شهر، خانه

از این‌ها که عبور کنیم به مردان کوه، جنگل، شهر و خانه می‌رسیم که دهه ۴۰ تا ۵۰ را متأثر کردند.

اما این‌ها که فهرست کردیم، همه‌ی اتفاقات دهه ۵۰ نبود. اتفاقات ریزی هم بود که کمتر دیده شده است. این فهرست چهره‌هاست. در ایران همه به‌صورت غریزی و سلیقه‌ای تمایل دارند مردان روی آنتن و تصویر را ببینند، اما در دهه ۴۰ در میدان‌های دیگری هم اتفاقاتی افتاد.

مثلاً در حوزه ورزش باشگاه شاهینی بود که مرحوم آقای دکتر اکرامی^۱

۱. عباس اکرامی اقدم. (۱۳۸۰-۱۲۹۴). معلم و مربی فوتبال. اکرامی که معلم دبیرستان‌های نمونه تهران بود، تحصیل علم فوتبال را در انگلستان پی گرفت و پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۲۱ تیم فوتبال شاهین را تشکیل داد و در سال ۱۳۳۲ با شعار اخلاق، تحصیل، ورزش باشگاه فرهنگی ورزشی تیم شاهین را بنیان گذاشت و خیلی زود به تیم‌های دست اول آن روز ایران و آسیا رسید و بیش از ۶۰ تیم در شهرستان‌های کشور تشکیل داد. اکرامی ملقب به «پدر باشگاه‌داری نوین فوتبال ایران» است و اهل فوتبال «مکتب شاهین» و چندین کتاب در زمینه مربی‌گری و تاریخ فوتبال را از او به یادگار دارند.

آن را تاسیس کرد. الان در جمهوری اسلامی باب شده که می‌گویند باشگاه فرهنگی-ورزشی و اتفاقاً مبتذل‌ترین پاتوق‌ها هم همین باشگاه‌های فرهنگ-ورزشی استقلال و پرسپولیس هستند که بخشی از روسای آن‌ها اطلاعاتی سابق و بخشی هم دادستانی هستند و اسم خودشان را فرهنگی گذاشته‌اند [در حالی که] پول و لابی در آنجا حرف اول را می‌زند و هیچ نشانی از فرهنگ ندارد. اما آقای دکتر اکرامی، خودش از مدیران آموزش و پرورش ایران بود و با مرحوم دکتر بنایی^۱ پیش‌آهنگی را در ایران درست کرد. پیش‌آهنگی ابتدا نهادی سالم و یک NGO دانش‌آموزی بود که بعداً رژیم شاه مثل همه چیز که تصاحب کرد، آن را هم تصاحب کرد و دیگر ۴ آبان [هرسال]، کار پیش‌آهنگی این بود که بیاید جلوی شاه و تمثال شاه رژه برود. اما ایده‌ی مرحوم بنایی این بود که پیش‌آهنگی در ایران یک NGO دانش‌آموزی بشود و هم‌گرایی و هم‌کاری در آن باشد. خود آقای بنایی تا سنین انتهایی زنده و جوان بود و پناهگاه کلکچال یادگار مرحوم بنایی است. مرحوم بنایی به فکرش رسید که مانند همه کشورهای که کوهستان دارند و کوهستان توریستی می‌شود و پناهگاهی دارد، پناهگاه درست کند؛ [چون] اینجا مردمی که به کوه می‌روند، اگر اتفاقی بیفتد، بارانی، درنده‌ای [...] پناهگاهی ندارند. کسی هم هیچ امکانی به او نداد، آقای بنایی به ذهنش

۱. حسین بنایی. (۱۳۷۰-۱۳۱۰). دانش آموخته رشته تعلیم و تربیت از آمریکا. او کار خود را با مسئولیت اداره ورزش خراسان شروع کرد و پس از ارتقای شغلی در سال ۱۳۲۰ به سمت اولین دبیر کل کمیته ملی المپیک ایران رسید. در سال ۱۳۳۲ مسئولیت تجدید بنای سازمان پیش‌آهنگی ایران را که در سال ۱۳۲۰ و در شرف تاسیس رها شده بود، بر عهده گرفت و در سال ۱۳۳۴ این سازمان را به ثبت دفتر بین‌المللی پیش‌آهنگی جهان رساند و مراتب پیش‌رفت این سازمان را فراهم آورد. بنایی در تاسیس فدراسیون تخصصی بسیاری از ورزش‌ها نقش داشته است و کتاب‌های آموزشی‌ای را در زمینه رشته‌های مختلف ورزشی نگاشته است. او که بنیانگذار فدراسیون ورزش پیش‌کسوتان ایران نیز بود، در سال ۱۳۵۲ اردوگاه کلکچال را ساخت.

رسید که خودش روزهای تعطیل و غیرتعطیل که کوه می‌رود با خودش آجر بالای کوه ببرد و هرکس که می‌خواست بالای کوه برود، [مرحوم بنایی] به او هم یک آجر می‌داد که دستش بگیرد یا توی کوله‌اش بگذارد، با این تک آجرها این بنا [درست] شد.

خیلی مهم است، یعنی هرچه دهه ۵۰-۴۰ در ایران شکل گرفت، با همین مینیاتوریسم و آجرچینی بالا رفت. امکانی از بیرون نیامد، مثل الان پول نفتی نیامد. شما اگر الان مسجد سلیمان بروید مثل زمان دارسی، آن کف‌های قیر و شیارهای نفت روی زمین است. الان هم پول نفت در جامعه ما این طوری است، مثل پول فاضلابی شده است. با مهندسی مبتدلی که دولت احمدی‌نژاد کرد، ۱۶۰-۱۵۰ میلیارد دلار پول بی‌زبان را توی فاضلاب، توی جوی و توی چاه ریخته‌اند و معلوم نیست دارد سر امکانات ملی این مملکت چه می‌آید. ولی آن موقع، دهه ۳۰ و دهه ۴۰، قبل از سال ۵۲ و عروسی نفت و چهار برابر شدن قیمت نفت، اصلاً از این خبرها نبود. هرچه در ایران درست شد، توسط مردان دست پینه‌بسته و با حداقل امکانات و امکانات‌داری شکل گرفت.

دهه ۴۰ مرحوم بنایی‌ای بود که پیشاهنگی را دهه ۳۰ درست کرده بود و دهه ۴۰ دوران شکوفایی [پیشاهنگی] بود. در کنار دکتر بنایی، مرحوم دکتر اکرامی بود. آقای دکتر اکرامی سال ۱۳۸۰ فوت شدند، ایشان هم مرد بسیار شریفی بودند که برای اول بار در فضای ورزش ایران مکتب را به وجود آوردند. سال ۱۳۲۱ باشگاهی به نام باشگاه شاهین درست کردند. از همان دهه ۲۰ تشکیل تیم‌های نوجوان و جوان را شروع کردند. ۱۲-۱۰ ساله‌ها را به ورزشگاه‌ها آوردند و تیم‌های پرستو، رعد، کولاک و پولاد را درست کردند. خیلی مهم بود، چند اتفاق افتاد؛ هم با بچه‌ها کار کردند، هم خانواده‌ها را سر تمرین‌ها آوردند و دیگر بچه رها نبود و هم معیار درس هم وجود داشت.

من نواری دارم که [در آن] آقای دکتر دو ساعت صحبت خیلی کیفی دارد؛ گفت هرکس معدلش کمتر از ۱۶ بود اجازه مسابقه نداشت و هرکس هم که تجدید می‌شد اجازه تمرین نداشت. قراری هم گذاشته بودند در زمین شماره ۲ امجدیه که آن موقع‌ها خاکی بود، صبح ساعت ۶ صبحانه شیر کاکائو و نان قندی با پول خود آقای دکتر و ساعت ۶:۳۰ تا ۷:۳۰ هم کلاسی برای تجدیدی‌ها توسط بچه‌هایی که درشان خوب بود. ۷:۳۰ به بعد هم تمرین بود. این‌طور بود که از آن تیم شاهین، متعدد شخصیت بیرون آمد؛ آقای دکتر امیر مسعود برومند^۱ که قبل از انقلاب در سازمان امور استخدامی کشور بودند و دو [مدرک] دکتری و دو—سه فوق‌لیسانس داشتند، هنوز هم در قید حیات و بسیار انسان شریفی هستند، آقای نصیرآبادی آمد که از مدیران نظام پالایشگاهی ایران بود. آقای بهشتی آمد که ایشان هم هنوز زنده است و از بنیانگذاران صنعت سیمان ایران بود. تیپ‌های ویژه‌ای از باشگاه شاهین بیرون آمدند. سال ۴۶ آقای خسروانی باشگاه شاهین را منحل کرد، باشگاه شاهین هم یک مقدار گرایش ملی داشت، دکتر اکرامی هم پرتفردار بود. آقای دکتر اکرامی حساب کرده بود و می‌گفت که من از سال ۲۰ تا سال ۴۶ که باشگاه منحل شد ۲۳ هزار و ۴۵۳ ساعت آموزش دادم، آموزش یعنی آموزش ورزش، اخلاق و درس؛ نشسته بود و همه این‌ها را حساب کرده بود. اتفاق‌های ویژه‌ای در آن زمان می‌افتاد. فرض کنیم در همین سیستم آموزش

۱. امیر مسعود برومند، (۱۳۸۹-۱۳۰۵)، فوتبالیست و دانش‌آموخته حقوق قضایی، سیاسی و مدیریت از آمریکا. او از ۱۳۲۴ عضو تیم شاهین بود، از سال ۱۳۲۷ تا ۱۳۴۰ عضو تیم ملی و مدتی نیز کاپیتان بود و در سال ۱۹۵۰ آقای گل بازی‌های آسیایی شد. در سال ۱۳۴۷ که تیم شاهین منحل شد به همراه پرویز دهداری (کاپیتان شاهین و مربی پرسپولیس) به تیم پرسپولیس پیوستند و سرپرستی این تیم را که بسیاری از بازیکنان شاهین سابق را به خود جذب کرده بود، عهده دار شد.

و پرورش بیرون از دولت، خانم توران میرهادی^۱ بودند که هنوز هم رئیس شورای کتاب کودک هستند. هشتاد و چند سالشان است ولی انرژی‌ای که از ایشان بیرون می‌آید، انرژی یک گردان از نسل جدید و نسل میان‌سالی که ما هم در آنیم، هست؛ ایشان روزی ۱۶-۱۵ ساعت کار می‌کند. دهه ۴۰ مدرسه نمونه‌ای را درست کرد [به نام] مدرسه فرهاد که مختلط هم بود. مدرسه فرهاد در حقیقت یک شبه‌خانواده بود و برخلاف مدارس آن‌موقع، ترکه، چوب، خط‌کش و ... در آن نبود و یک مدیریت انسانی و عاطفی از طریق خانم توران میرهادی که خودش زن یکی از افسران کشته‌شده سازمان افسری حزب توده بود، داشت. خانم میرهادی بسیار انسان بود و هست و در واقع، در نظام آموزش و پرورش ایران الگویی درست کرد.

از آن باشگاه شاهین که سال ۴۶ منحل شد، مرحوم پرویز دهداری^۲

۱. توران میرهادی خُمارلو. (۱۳۰۶). دانش آموخته روانشناسی آموزش و تربیت از فرانسه. او در سال ۱۳۳۴ کودکستان و دبستان فرهاد را بنیان گذاشت که جایی برای ورود به‌روزترین نظریه‌های آموزش و پرورش کودک به ایران بود. این دبستان در سال ۱۳۵۹ در پی یکسان‌سازی نظام آموزش کشور تعطیل شد. میرهادی که در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی عضو هیأت ژوری جایزه هانس کریستین آندرسون بود، در سال ۱۳۴۱ شورای کتاب کودک ایران را تأسیس کرد. کتاب «جستجو در راه‌ها و روش‌های تربیت» به قلم میرهادی شرح تجربیات ۲۵ سال کار در مدرسه فرهاد است. او کتاب‌ها و ترجمه‌های دیگری نیز در زمینه آموزش و تربیت کودکان نوشته است. میرهادی از سال ۱۳۵۸ مسئولیت فرهنگ‌نامه کودکان و نوجوانان را نیز برعهده دارد.

۲. پرویز دهداری. (۱۳۷۱-۱۳۱۲). از نوجوانی عضو باشگاه شاهین بود. او در سال ۱۳۳۴ پیراهن تیم ملی را پوشید و در سال ۱۳۳۹ کاپیتان تیم شاهین آبادان و در سال ۱۳۴۳ کاپیتان تیم شاهین شد. در سال ۱۳۴۵ و با انحلال تیم شاهین از این باشگاه کناره گرفت و به تیم پرسپولیس که آن زمان زیرمجموعه باشگاه عیده بود، رفت اما در سال ۱۳۴۸ از این باشگاه جدا شد و تیم گارد را بنیان نهاد. گارد با سرمربی‌گری دهداری در سال ۵۲ به هما تغییر نام داد و از یک تیم آماتور تبدیل به یک تیم حرفه‌ای شد. دهداری از سال ۱۳۵۰ به مدت دو سال سرمربی تیم ملی بود که در زمان او تیم ملی به جام ملت‌های آسیا (۱۹۷۲) و المپیک مونیخ راه یافت. پس از تشکیل دوباره تیم شاهین در سال ۵۶ به شاهین بازگشت و مربی آن شد. او از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷ دوباره سرمربی تیم ملی شد و آن را به مقام سوم جام

درآمد؛ همه که نباید فقط سیاسی باشند، این‌ها هم اتفاقاتی در حوزه خودشان رقم زدند که کم از آن اتفاقات نبود. مرحوم پرویز دهمداری تیپ ملی‌ای بود و وقتی باشگاه شاهین منحل شد، به فکرش رسید که این همه بچه که در تیم پرستو، کولاک، پولاد و... بودند، هرز نروند. کیفی‌های آنها را جمع کرد و در سال ۴۷-۴۸ تیم گارد را درست کرد که بعد به تیم هما تبدیل شد. مرحوم پرویز دهمداری تیم هما را که همه ۲۰-۱۹ ساله و اغلب دانشجو بودند، با خودش به حسینیه [ارشاد] (همین طبقه بالا) برد. دهه ۵۰ که پول به ورزش آمد، در جام تخت جمشید^۱، تیم هما تنها تیمی بود که همه بچه‌هایش آماتور بودند و قرارداد سفید امضا می‌کردند. بعد از انقلاب نصف تیم هما دستگیر شدند و یکی هم اعدام شد. مرحوم پرویز دهمداری هم در ورزش ایران پرنسپ‌هایی بنیان گذاشت. [وقتی] خودش در باشگاه پرسپولیس بود با علی عبده^۲ که مسئول پرسپولیس و رفیق و پای پوکر شاه بود، درافتاد و از پرسپولیس بیرون آمد و تیم گارد یا هما را درست کرد.

این اتفاقات هم در جامعه ایران مهم بود؛ یعنی هر جای جامعه ایران را می‌دید، حرکت و زندگی‌ای بود. مثلاً در وزنه‌برداری آن موقع سه حرکت و پرس بود و مثل الان یک ضرب و دو ضرب نبود و از مجموع [سه

ملت‌های آسیا رساند. پس از این دوران به علت بیماری به خارج از کشور رفت و در آن‌جا درگذشت.

دوران سرمربی‌گری او در میان اهالی فوتبال به مکتب اخلاق مشهور است.

۱. لیگ فوتبال ایران در سال‌های ۱۳۵۲ تا ۵۷ بود که پس از انقلاب به لیگ برتر تغییر نام داد.
۲. علی عبده (۱۳۵۸-۱۳۰۳). او در جوانی بوکسور حرفه‌ای و ریس امور ورزش ارتش آمریکا در واشنگتن بود. بعد از کودتای ۱۳۳۲ به ایران آمد و شرکت سی آرسی را بنیان گذاشت که بولینگ عبده و باشگاه ورزشی عبده جزو از فعالیت‌های آن بود. عبده که از دوستان شاه و فردوست بود، تیم فوتبال پرسپولیس را در سال ۱۳۴۲ تأسیس کرد. او پس از انقلاب به آمریکا رفت و در همان‌جا درگذشت. تیم پرسپولیس پس از انقلاب ابتدا به سازمان مستضعفان و سپس به سازمان تربیت بدنی واگذار شد.

حرکت]، امتیاز به دست می‌آمد. یک روسی به اسم ولاسف^۱ بود که اولین کسی بود که ۵۰۰ کیلو را بالای سر برد و اسمش آقای ۵۰۰کیلو شد. به فاصله کوتاهی بعد از ولاسف، در ایران هم وزنه‌برداری [به نام] منوچهر برومند^۲ بود که بعدا کاپیتان تیم ملی هم شد و بعد از انقلاب هم مدتی رئیس فدراسیون شد، برومند هم در ایران آقای ۵۰۰کیلو شد. در شوروی امکانات زیاد بود اما در ایران امکاناتی نبود، [با این حال] تیم کشتی ایران دو بار در [مسابقات سال] ۶۱ یوکوهاما و ۶۵ منچستر قهرمان جهان شد. آن موقع هفت وزن بود و در ۵ وزن ایران مدال طلا گرفت. مرحوم تختی هم هنوز بود و می‌درخشید، عبدالله موحد^۳ هم آمد و در همان دهه ۴۰، شش بار پشت سر هم بدون توقف قهرمان جهان شد که آن موقع برای خودش رکوردی بود [البته] بعد [الکساندر] مدوید روسی رکوردش را شکست. دوبار تیم اسرائیل به ایران آمد و آن موقع شکست خورد.

سیلوی تاریخی چندانباره

اتفاقات مهمی بود. دهه ۴۰ دوران حیات و دوران حضور بود. در حضور و غیاب تاریخی دهه ۴۰ هیچ کس غایب نبود و هیچ کس مثل بچه تنبل‌های

۱. یوری بلاسف، Yury Valsalov، (۱۹۳۵)، وزنه‌بردار سنگین وزن روسی که در المپیک ۱۹۶۰ رم مدال طلا و رکورد مثبت ۵۰۰ کیلو را به دست آورد.

۲. منوچهر برومند، (۱۳۱۳)، وزنه‌بردار دسته سنگین وزن ایران در دهه‌های ۳۰ و ۴۰. او در رقابت‌های جهانی ۱۹۶۱ وین توانست رکورد ۵۰۰ کیلو را بزند. برای اولین بار بود که یک آسیایی به این مقام رسید. او در بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ بانکوک نیز توانست رکورد بشکند و مدال طلا را کسب کند. برومند که تا سال ۱۳۴۶ کاپیتان تیم ملی وزنه‌برداری ایران بود و مدتی نیز ریس فدراسیون بود، هم‌اکنون به عنوان مربی این رشته فعالیت دارد.

۳. عبدالله موحد، (۱۳۱۸)، دانش آموخته تربیت‌بدنی و کشتی گیر میان‌وزن ایران در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ است. او برنده متوالی ۵ مدال طلای قهرمانی جهانی از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰، مدال طلای المپیک ۱۹۶۸ مکزیکوسیتی و مدال طلای بازی‌های آسیایی ۱۹۶۶ و ۱۹۷۰ است.

کلاس موقع حضور و غیاب زیر میز نمی‌رفت. هیچ‌کس به جای کس دیگری حاضر صدا نمی‌زد. خیلی اهمیت داشت. دهه ۴۰ در ایران، دهه‌ی مشارکتی‌ای بود، هرکس با خودش چیزی آورد. آن موقع، اوایل دهه ۴۰ که ما دانش‌آموز بودیم، آخر سال در دبستان جشنی برقرار می‌شد که [به آن،] جشن آخر سال می‌گفتند و اصلاً به مدرسه کاری نداشت، جشن بچه‌ها بود و هرکسی با خودش چیزی می‌آورد، یکی آلاسکا، یکی گوجه سبز و یکی چاقاله می‌آورد، یکی هم که پول نداشت در خانه کاغذ رنگ می‌زد و کاغذ رنگی درست می‌کرد، یعنی کاملاً مشارکتی بود؛ دهه ۴۰ هم در ایران کاملاً مشارکتی بود. خیلی مهم بود، بعد از سرکوب ۳۲، بعد از سرکوب ۴۲، دوران حیات و دوران سرخوشتی جامعه ایران به‌خصوص جامعه خاص و جامعه روشنفکر به بالا بود.

در واقع دهه، ۴۰ جنبش‌آوردندگان بود، [برعکس] دوره‌های بعدتر و این دوره که همه مصرف‌کننده‌اند و کسی نمی‌خواهد چیزی در صحنه بیاورد و اصلاً هیچ‌کجا جشن آخر سالی برگزار نمی‌شود. دهه‌ی ۴۰ دهه‌ای بود که از شاعر تا فیلم‌ساز، نویسنده، رمان‌نویس، مصدق، بازرگان، خمینی، تک‌طلبه‌های جوان تازه به دوران مبارزه رسیده، صمد بهرنگی ماهی سیاه کوچولو، دانشجو، شریعتی، مردان اسلحه به دست، پرویز دهداری و خانم میرهادی و ... همه در این جشن دهه ۴۰ شرکت داشتند و هرکسی به سهم خودش چیزی وسط آورد. لذا در ایران یک سیلوی تاریخی تشکیل شد که چندانباره بود، یعنی فقط از گندم مشمول و مملو نبود، محصولات خاص خودش را داشت؛ قطعه شعر، مقاله، فیلم و ترانه اعتراض. جنتی عطایی‌ای آمده بود، اردلان سرافراز آمده بود، فرهادی با جمعه و شبانه و بوی عیدی‌اش آمده بود [...] و هر کدام در حد خودشان به سقف دوران شاخ می‌زدند.

[در این دوره] غیر از تکه، تصنیف، قطعه و ترانه، جمع‌بندی‌ها آمد؛

جمع‌بندی ساده داشتیم مثل جمع‌بندی موفتلفه که زود دست به عمل زدند یا جمع‌بندی‌های پیچیده‌تر که مثلاً یک دهه وقت صرفش شد، مثل جمع‌بندی حنیف‌نژاد و دوستانش. استراتژی آمد، مشی آمد، اندیشه آمد. نیروهای عمل‌کننده هم نیروهای تیر و ترقه نبودند. نیروهایی نبودند که فقط پراتیک باشند، از دل جهان‌بینی و ایدئولوژی به مشی رسیدند. سازمان‌دهی آمد. آقای طالقانی ملات قرآنی آورد. از سرمایه جهانی هم ترجمه‌ای شد. لذا سیلوی تاریخی دهه ۴۰ که تا ۵۲ و ۵۳ هم پر و پیمان بود و بعد تهی شد و به وضعیت خاص خودش رسید که بعداً مشاهده می‌کنیم؛ یک سیلوی چندانباره بود که اتفاق مهمی در ایران بود.

کریستال‌های عرصه عمل خاص

حالا به کریستال‌های خاص‌تر می‌رسیم. تا اینجا شعر و فیلم و کریستال‌هایی در مدارهایی دیگر بود، اینجا در عرصه عمل خاص، که عرصه عمل سخت‌افزاری و عرصه عمل مسلحانه بود، کریستال‌هایی شکل بست. ویژگی کریستال -چه الماس باشد سطح عالی‌اش، چه نمک و چه نبات باشد، چه یخ ساده باشد- این است که به لحاظ علمی در یک نقطه و یک لحظه شکل می‌بندد و در یک نقطه هم مرکزیت پیدا می‌کند. یک نقطه مرکزی دارد که رگ و ریشه‌ها از آن منشعب می‌شود. احساس انسان هم همین‌طور است؛ گویند که لحظه‌ای است رویدن عشق! عشق انسانی هم یک لحظه است. یک لحظه دلی فرو می‌ریزد، یک لحظه چشمی خیره می‌شود، اگر شدیدتر باشد یک لحظه زانویی خم می‌شود، ولی همه یک لحظه است. [در این دوره هم] کریستال‌ها یک به یک بست. در عرصه‌های دیگر هم کریستال‌ها بسته شده بود؛ از پرویز دهمداری تا آقای مصدق و خمینی هرکسی کریستال خاص خودش را داشت. اینجا سه جنس کریستال داشتیم؛ یک کریستال‌هایی که در لحظه بسته شد، یک کریستال داشتیم که در

کوتاه فاصله‌ای شکل گرفت و یک کریستال هم داشتیم که شکل‌بندی آن در روند و با حوصله صورت گرفت.

کریستال بسته در لحظه

مؤتلفه؛ عمل در لحظه



کریستالی که در لحظه بسته شد، کریستال مؤتلفه بود که در لحظه و به فاصله کوتاهی بعد از تبعید آقای خمینی عمل کرد. این تصویری که می‌بینید از یک زاویه دیگر [دادگاه قتلہ منصور است]. از ۵ نفری که ردیف دوم نشسته‌اند، چهار نفر را نام بردیم، نفر سمت راست از

ردیف دوم هم مرحوم حاج مهدی عراقی است که معاون ترور حسن‌علی منصور، نخست‌وزیری بود که بعد از سال ۴۲ قرارداد کاپیتولاسیون را به نفع امریکایی‌ها امضا کرد.

بحث مؤتلفه را قبلاً کرده بودیم. چرایی شکل‌گیری‌اش این بود که مذهبی‌سنتی‌های کف بازار می‌خواستند کار تشکیلاتی بکنند، با آقای خمینی مطرح کردند. ظاهراً تئوری آنها این بوده که به نهضت آزادی بروند. همه بنیانگذاران نهضت آزادی هم مذهبی‌های شکل‌گرفته‌ای بودند و کسی نمی‌توانست در مذهب و تدینشان تردید بکند، ولی آقای خمینی آنجا گفته بود که تشکیلاتی راه بیندازید که مال بچه‌مسلمان‌ها و خاص‌تر [باشد]. ظاهراً عیار نهضت آزادی کم بود [در حالی که] آن موقع تدین و مذهب بنیانگذاران

نهضت آزادی محل تردیدی نداشت. چگونگی شکل‌گیری [موتلفه] و دیدگاه آنها قبلاً اشاره شد. دیدگاهشان، دیدگاه رساله‌ای، اسلام سنتی و اسلام روحانیت بود. از اول این‌طور بودند، الان هم همین‌طور هستند. مثلاً عسگر اولادی^۱، حاج شفیق^۲ و رخ‌صفت که از سال ۴۰ در این جریان بودند، همین‌طور فکر می‌کردند، الان هم این‌طور فکر می‌کنند. اتفاقاً [موتلفه‌ای‌ها] از جریان‌های روشن ایران هستند، عملکردشان روشن است، شناسنامه فکری روشنی دارند. فارغ از عملکرد سال ۶۰ آن‌ها در زندان‌ها و بیرون زندان‌ها که بحث بعدی است، زیگزاگ نزدند. مهم بود روی فکرشان آکروبات‌بازی نکردند و بدون زیگزاگ با دیدگاه اسلام سنتی و هیأتی جلو آمدند. مدارشان را هم از اول تعیین کرده بودند که مدار مراجع و روحانیت است. از اول حول آقای خمینی بودند و حالا همین چند روز پیش هم به دیدار مراجع در قم رفته بودند. از اول همین سنت و روش را داشتند و الان هم دارند.

برای عمل [موتلفه] در ترور منصور می‌شود سه ویژگی را برشمرد: ارادی و عرقی بود، شرعی بود و انتقامی بود. بخارایی در دفاعیه‌اش در دادگاه خیلی صریح می‌گوید که امثال من فراوانند، یقین بدانید تا امام به ایران بازنگردد، آسایش نخواهید داشت. یعنی ترور منصور هم ارادی بود، هم

۱. حبیب‌الله عسکراولادی مسلمان (۱۳۱۱). تاجر و از موسسان هیأت موتلفه اسلامی است. او پیش از انقلاب در سال ۱۳۴۳ با اتهام نگهداری اسلحه و همکاری در ترور حسن علی منصور به زندان افتاد و در سال ۱۳۵۶ با درخواست عفو آزاد شد. پس از انقلاب نماینده مجلس اول شورای اسلامی و وزیر بازرگانی کابینه رجایی و باهنر و دولت اول موسوی بود و همواره از چهره‌های شاخص حزب موتلفه بوده است.

۲. حبیب‌الله شفیق (۱۳۸۴-۱۳۱۰). از بازاریان بنام تهران و اعضای هیأت مسجد امین‌الدوله تهران بود که این مسجد یکی از پایه‌های اصلی تشکیل هیأت موتلفه اسلامی بود. او که در تأسیس مدرسه رفاه تهران نقش داشت، در پی ترور حسن علی منصور بازداشت شد و تا سال ۵۴ را در زندان گزراند. حاج شفیق پس از انقلاب در کمیته امداد امام خمینی حضور داشت.

شرعی بود و هم انتقامی؛ به انتقام تبعید آقای خمینی. حاج مهدی عراقی هم چند مولفه برای ترور منصور برمی شمرد: یکی کاپیتالاسیون، یکی تبعید آقای خمینی و یکی هم حضور مستشاران امریکایی در ایران است که واژه مفسد فی الارض را برایشان به کار می برد و نشان دهنده دیدگاه شرعی و دیدگاه [نزدیک] به روحانیت است.

کریستال موتلفه خیلی زود بسته شد. آقای خمینی آبان ۴۳ تبعید شد و این ها بهمن ۴۳ که ماه رمضان هم بود، عمل کردند و حسن علی منصور را در میدان بهارستان ترور کردند و در فاصله کوتاهی، حسن علی منصور در همان بیمارستان یا ظاهراً قبل از بیمارستان کشته می شود. کریستال این ها خیلی زود بسته شد.

کریستال بسته با کوتاه فاصله

جاما؛ عمل سمبلیک با فاصله

جریانی بود به اسم جاما که کریستالشان در کوتاه فاصله ای یعنی یک سال بعد از موتلفه در سال ۴۴ بسته شد. عمل جاما سمبلیک و با فاصله بود.

چرایی شکل گیری



آقای دکتر پیمان و مرحوم دکتر سامی که [در تصویر] نفر اول و دوم از سمت راست هستند، آن موقع جوان بودند. دکتر پیمان متولد ۱۴ است و در سال ۴۴ سی ساله بود، دیگر دانشجو نبود و از

دانشگاه بیرون آمده بود و دندان پزشکی بود. مرحوم سامی هم روان پزشکی بود. این دو از دل جریان خدایرستان سوسیالیست حزب ایران بیرون آمده بودند و از آن نحله خارج شده بودند.

دیدگاه، مدار

دیدگاهشان را قبلا در حد ضرور بررسی کردیم. مدارشان، بیشتر مدار روشنفکر انقلابی بود؛ بیشتر روشنفکری و در مرحله‌ی بعد انقلابی.

عمل

عملی که کردند دو مولفه داشت؛ یکی از تحلیلشان بر می‌آمد و یکی عمل سمبلیک بود. به انزلی رفتند، به سه دلیل انزلی را انتخاب کرده بودند؛ یکی اینکه انزلی کوه دارد، جنگل دارد و یک طیفی از صیادان ناراضی هم دارد [می‌گفتند] اگر مثلا عمل کنیم و فرار کنیم، منطقه هم حداقل حمایتی خواهد کرد. در انزلی پلی را در نظر گرفته بودند که منفجر کنند، اما در همان مرحله تدارکات دستگیر شدند. این عکس دادگاهشان است که [در آن] به دو تا سه سال زندان محکوم می‌شوند و زندان را می‌کشند و سال ۴۶ آزاد می‌شوند.

حزب ملل اسلامی؛ عمل مدلیک با فاصله



کریستال بعدی که مشابه کریستال جاما است، حزب ملل اسلامی است. عمل آنها یک عمل مدلیک است که بیشتر از امریکای لاتین گرفته بودند. این عمل هم با فاصله بود. آنها هم سال ۴۴ دستگیر می‌شوند. آقای محمد کاظم موسوی بجنوردی که تصویرش را داریم، نسبت به بقیه اعضا سن بیشتری داشت. بقیه اعضا محصل بودند و از دبیرستان‌ها

عضوگیری شده بودند. خود آقای موسوی بجنوردی در عراق بوده و در فازهای مبارزاتی عراق مشارکت داشته است، مارکسیسم را تا حد امکان

خوانده بوده و از دل مارکسیسم آن دوره و فضای آمریکای لاتین و مبارزات عراق که قاسم^۱ آمد و تقسیم زمین کرد و منافع انگلیسی‌ها را قطع کرد [و...]; با این ذهنیت‌ها با چند تن از دوستانش مثل آقای میرمحمد صادقی و سه-چهار نفر دیگر گروه حزب ملل اسلامی را تشکیل دادند. از از اسمش هم برمی‌آید که به دنبال حفظ وحدت ملل اسلامی بودند. چشم‌اندازشان این بود، حالا آنها در ایران عمل می‌کردند.



[آنها] سال ۴۴ به فکر تهیه سلاح برمی‌آیند. نیروهای ساده‌ای بودند. معدل سنی خیلی پایینی داشتند، میانگین سنی بدنه زیر ۱۸ سال بود و محصل دبیرستان‌های آن دوره بودند. حدود ۸۰ نفر جمع شده

بودند و چون گروه خیلی ساده بوده، ردشان را می‌گیرند. آنها برای تمرین و آمادگی کوه رفته بودند، تصویری که می‌بینید صحنه محاصره این ۸۰ نفر

۱. عبدالکریم قاسم، (۱۹۶۳-۱۹۱۴)، نظامی ارتش عراق و ریس «تیپ افسران آزاد» بود که در سال ۱۹۵۸ با کودتایی علیه ملک فیصل به حکومت پادشاهی در این کشور پایان داد و جمهوری اعلام کرد. در این جمهوری چپ‌گرا، قاسم مقام نخست‌وزیری و وزارت جنگ را برعهده گرفت و دست به اصلاحاتی در زمینه قوانین ثبت احوال، قوانین برابری زن و مرد و اصلاحات ارضی زد. قاسم در سال ۱۹۶۳ توسط مخالفان حزب بعث که علیه رژیم او کودتا کردند، کشته شد.

است که در کوههای دارآباد بودند. در تصویر سینه‌کش تپه‌ی دارآباد کاملاً مشخص است. در دارآباد محاصره می‌شوند و بدون اینکه کسی از این طرف یا از آن طرف زخمی و کشته بشود، دستگیر می‌شوند. از ۸۰ نفر ۵۵ نفر محکوم می‌شوند و بقیه هم که بچه‌تر بودند و زیر سن حقوقی بودند، آزاد می‌شوند. البته بعضی از محصلین هم به زندان می‌روند.

کریستال بسته در روند باحوصله

به کریستال‌هایی می‌رسیم که در روند و در حوصله، تدارک و سازماندهی بسته شد. دو جریان بودند؛ یکی فداییان و یکی مجاهدین. درباره فداییان در وقت باقی مانده بحث می‌کنیم و جریان مجاهدین را برای جلسه بعد می‌گذاریم. دو جلسه دیگر از دهه ۴۰ و ۵۰، یک جلسه را به جنبش مسلحانه اختصاص می‌دهیم که از دل نیروهای مذهبی درآمد که فقط مجاهدین نبودند، نهضت آزادی خارج از کشور هم بود، گروه‌های کوچک مذهبی بودند، حزب الله، ابوذر و غیره بود که ان‌شاءالله بررسی خواهیم کرد.

سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

در کادر جنبش مسلحانه چپ، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران از دو مجرا با دو سابقه به وجود آمد؛

امتداد چپ رزمنده پس از کودتا

یک مجرا و پیشینه، جریانی بود که محورش بیژن جزنی بود و امتداد چپ رزمنده بعد از کودتا بود. بعد از کودتا همه اصلی‌های حزب توده از ایران رفتند، رزمندگان سازمان افسری هم اعدام شدند و زندان رفتند و حزب توده دیگر در ایران بروز و ظهوری نداشت. اما نطفه چپی آرام‌آرام در ایران بسته شد که بعداً از حزب توده مستقل شد و جریان چپ جدید را شکل داد. در واقع از این مجرا، چریک‌های فدایی امتداد چپ رزمنده بعد از کودتای ۳۲ بودند.

برون‌آمده از کانون محلی هم مذهبی هم ملی

مجرای دیگر هم دو نفر بودند؛ مرحوم مسعود احمدزاده و مرحوم امیرپرویز پویان که بچه‌های مشهد بودند. برادران احمدزاده (مجید و مسعود) و امیرپرویز پویان در کانون نشر حقایق اسلامی پدر احمدزاده و پدر شریعتی دوران دانش‌آموزی و پایین دیپلم‌شان را گذراندند. کانون هم مذهبی، هم ملی و هم مصدقی بود. آن‌ها هم از درون جنبش ملی و مذهبی شهر خودشان بیرون‌آمده بودند و بسیار بسیار اخلاقی بودند، که بعضی [اخلاقی بودنشان را] به دلیل تربیت خانوادگی ویژه‌ای که داشتند و [حضور در] کانون که یک کانون اخلاقی بود، تحلیل می‌کنند.

الحاق و ادغام دو گروه

پیدایش آنها [به این صورت بود که] در بزنگاهی در سال ۵۰ که سال التهاب عمل در ایران بود، با هم ملحق و ادغام می‌شوند و سازمان چریک‌های فدایی خلق تشکیل می‌شود.

گروه جزنی

بانی

گروه جزنی پرپیشینه‌تر بود. می‌شود گفت که جزنی در میان چپ‌های ایران یک تیپ خاص بود. جزنی متولد ۱۳۱۶ است یعنی اگر الان زنده بود ۷۱ سالش بود. سال ۱۳۲۶ عضو سازمان جوانان حزب توده می‌شود، یعنی ۱۰ ساله بوده که مبارزه سیاسی را آغاز می‌کند. خانواده‌اش هم خانواده ویژه‌ای هستند؛ پدر بزرگش از چپ‌های سابق است، پدرش [هم همین‌طور] و خانواده‌اش، خانواده فکری هستند. مثلاً مادر ایشان در دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی دانشگاه تهران، زبان روسی تدریس می‌کردند. تا سال ۸۱- ۸۰ من خبر داشتم (نمی‌دانم الان هم تدریس می‌کند یا نه) خانمی ۷۰ و چند ساله، جدی، متین و مسلط به رشته خودش بود. خانواده جزنی، خانواده

ویژه‌ای بودند و خود جزنی هم بالاخره از داخل آن خانواده فکری، سیاسی و مبارز با آن دیدگاه ویژه چپ درآمده بود. [جزنی] خیلی زود سیاسی می‌شود و به سازمان جوانان می‌پیوندد. ۳۲ تا ۳۴ [دوربار به] زندان افتاد. در سال ۳۲، سنی هم نداشته، در ۱۶ سالگی دستگیر می‌شود. در زندان چوپان‌زاده^۱ را پیدا می‌کند که از توده‌ای‌های سابق بود که بعداً [این دو] با مشی و دیدگاه حزب توده مرز می‌بندند. ۴۲-۳۹ جزنی دانشجوی بوده و در دانشکده ادبیات، فلسفه می‌خوانده است. شاخص هم بوده، می‌شود گفت که از شاخص‌ترین چهره‌های جنبش دانشجویی ۴۲-۳۹ بود که به‌خصوص در تحصن سال ۳۹ نقش ویژه‌ای داشت. با توجه به این‌که خیلی زود و به قول بچه‌ها از گهواره، مبارزه سیاسی را شروع کرده بود، با همسالانش تفاوت کیفی داشت و طبیعتاً وسط نیروهای چپ در دانشگاه قرار گرفته بود.

جزنی تیپ تئوریکی بود، رساله مبارزات سیاسی مشروطه در ایران را داشت، دو جلد کتاب در تاریخ داشت، تاریخ سی‌ساله که الان در بعضی از کتابخانه‌ها هست. یک جزوه هم داشت که عنوانش این بود که چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، برای خودش صاحب ادبیاتی بود. سال ۴۶ با

۱. محمد چوپان‌زاده. (۱۳۵۴-۱۳۱۵). از اعضای سازمان فدائیان خلق ایران بود. چوپان‌زاده کارگر بنا بود و در سن ۷ سالگی به شاخه جوانان حزب توده پیوست. مسئول آموزش‌های تئوریک او بیژن جزنی بود و خود از نیروهای تشکیلاتی این شاخه و سندیکای کارگران ساختمانی محسوب می‌شد. او پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد و در زندان با جزنی پیوند دوباره خورد. پس از آزادی همکاری خود را با حزب توده قطع کرد و به تشکیل گروهی با محوریت جزنی اقدام ورزید. او دوباره دستگیر شد و پس از آزادی رسماً در شاخه چریکی شهری سازمان فدائیان خلق به فعالیت پرداخت. در سال ۴۷ در حالی که قصد رفتن به فلسطین را داشت دستگیر و به ۸ سال زندان محکوم شد. او که مدتی از دوران محکومیتش را در زاهدان گذراند، در سال ۱۳۵۴ به همراه تنی چند از رفقاییش در تپه‌های اوین تیرباران شد.

چوپان‌زاده و سورکی^۱ گروه تشکیل می‌دهند و در سال ۴۶ [حین تهیه سلاح] دستگیر می‌شوند.

سال ۴۶، قبل از اینکه دستگیر شوند، دوسه نفر از [اعضای] گروه فرار می‌کنند؛ صفایی فراهانی^۲ بوده، صفاری آشتیانی^۳ و حمید اشرف^۴. در سال ۴۸ از درون گروه جزنی دو شاخه درست می‌شود؛ یکی شاخه جنگل و یکی شاخه شهر. شاخه جنگل را صفایی فراهانی و شاخه شهر را هم حمید اشرف

۱. عباس سورکی. از اعضای سازمان فدائیان خلق. او در جوانی به شاخه جوانان حزب توده پیوست و در سال ۱۳۳۹ گروهی به نام رزم‌آوران حزب توده را تشکیل داد که منجر به دستگیری او شد. در زندان با جزنی پیوند خورد و پس از آزادی به همراه ضیا ظریفی به مذاکراتی با جزنی پرداخت که منجر به تشکیل یک گروه مشترک شد. در سال ۱۳۴۶ در حال تهیه سلاح برای گروه دستگیر شد و مورد شکنجه قرار گرفت، شکنجه‌هایی که بعدها در مقابل بازرسان سازمان ملل به تشریح آن‌ها پرداخت. او که مدتی از محکومیت خود را در برازجان گذراند، در سال ۵۴ به همراه ۷ تن از رفقایاش در تپه‌های اوین تیرباران شد.

۲. علی‌اکبر صفایی فراهانی. (۱۳۴۹-۱۳۱۸). از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق. او در دوران دانشجویی‌اش در دانشگاه علم و صنعت ایران با گروه جزنی آشنا شده و با آن‌ها پیوند می‌خورد. در سال ۴۶ پس از ضربه وارده به گروه جزنی از مرز عراق به فلسطین می‌رود و به عضویت سازمان الفتح در می‌آید و طی آموزش‌های نظام-چریکی به فرماندهی منطقه شمال فلسطین می‌رسد. در سال ۴۸ به ایران بازگشته، مقدمات تشکیل شاخه جنگل را در سازمان فدائیان خلق فراهم می‌کند. پس از مدتی برای تامین اسلحه به لبنان می‌رود و در شهریور ۴۹ به ایران باز می‌گردد. پس از چندین عملیات شناسایی، در بهمن سال ۴۹ فرماندهی عملیات سیاهکل را عهده‌دار می‌شود. طی این عملیات فراهانی دستگیر و یک ماه بعد در میدان تیر چیتگر تهران تیرباران می‌شود.

۳. محمد صفاری آشتیانی، (۱۳۴۹-). از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق. مدتی فلسطین و لبنان، در عملیات سیاهکل دستگیر و یک ماه بعد در میدان چیتگر تیرباران می‌شود.

۴. حمید اشرف، (۱۳۵۵-۱۳۲۵)، از اعضای سازمان چریک‌های فدایی خلق. او در ۱۷ سالگی به شاخه تبریز گروه جزنی پیوسته بود و در جریان شکل‌گیری سازمان فدائیان خلق ایفای نقش کرده بود. اشرف پس از واقعه سیاهکل عملاً رهبری سازمان را بر عهده گرفت و در حفظ و زنده‌نگه‌داشتن آن کوشید. او در روز ۸ تیرماه سال ۱۳۵۵ طی نشست مسئولین چریک‌های فدایی خلق محاصره شد و پس از چند ساعت درگیری، کشته شد.

تشکیل می‌دهند. وقتی که صفایی‌فراهانی و صفاری از مدار دستگیری بیرون می‌مانند و فرار می‌کنند، به لبنان می‌روند. دو سال در لبنان و در پایگاه‌های سازمان آزادی‌بخش فلسطین آموزش می‌بینند و تبدیل به چریک می‌شوند.

حمید اشرف هم تیپ ویژه‌ای بوده، آموزش ساف را نمی‌بیند، ولی ژنتیکی چریک بود. رژیم شاه تا زمانی که حمید اشرف در سال ۵۵ در خانه محاصره شد و بعد از مقاومتی ۴ ساعته کشته شد. تیپ ویژه‌ای بود. در سالهای ۳۹ تا ۵۵، بارها محاصره شکسته بود. ولع داشتند او را بگیرند. حمید اشرف آن موقع خیلی اسم داشت حتی ما آن موقع دبستان بودیم، اسمش همه جا آمده بود. اسم امیرپرویز پویان هم بعد از دستگیری‌اش خیلی مشهور شده بود. حمید اشرف را همه می‌شناختند، منتهی هیچ‌کس اصلاً نمی‌دانست چه شکلی است و عکسی از او وجود نداشت. اشرف گروه شهر را درست کرد و آنها [(صفایی‌فراهانی و دیگران)] هم گروه جنگل را.

گروه جنگل در سال ۴۹ که جزنی، چوپان‌زاده، سورکی و ضیا ظریفی [یعنی] اصلی‌های گروه زندان بودند، عمل داشت. جوان‌ترها فرار می‌کنند، می‌روند و دوباره سازماندهی می‌کنند و سال ۴۹ و ۵۰ عمل می‌کنند.

شهریور ۴۹ گروه جنگل به جنگل‌ها می‌زنند. از دره مُکار مازندران پیاده به سمت گیلان می‌روند. منطقه‌ای که انتخاب کرده بودند، منطقه سیاهکل بود. سیاهکل جنگل‌های خیلی درهم تنیده‌ای دارد که اصطلاحاً به آن گَشَن می‌گویند، درخت‌هایش انبوه [است] و جاهایی اصلاً آفتاب در آن نمی‌آید. جاهایی از جنگل سایه‌روشن است که به آن دامون می‌گویند و حتماً در فیلم‌ها دیده‌اید، آفتاب روزنه‌هایی پیدا می‌کند و مثل سرنیزه پایین می‌آید که به آن دامون می‌گویند. اسم فرزند گلسرخی هم دامون بود.



در جنگل سیاهکل
جاهایی هست که
آفتابِ سرنیزه‌ای هم تو
نمی‌زند و خیلی طاق
نصرتی است.
[سیاهکل] محل
جدی‌ای برای اختفا و
استتار و هم‌رنگ شدن
با محیط بوده است. نه
هلیکوپتر، نه تانگ و نه

جیب می‌توانسته آنجا برود و کاملاً امن بوده است. صفایی فراهانی (پسر
عموی همین آقای صفایی فراهانی که الان در حزب مشارکت است) جنگل
سیاهکل را انتخاب می‌کند. شش ماه [در جنگل] بودند و بعد ردیابی می‌کنند
و یک نفرشان لو می‌رود و دستگیر می‌شود. او که دستگیر می‌شود، گروه لو
می‌رود منتهی علی‌رغم لو رفتن، کاری را که بنا بود انجام بدهند، انجام
می‌دهند.^۱ ۱۹ بهمن سال ۴۹ به پاسگاه سیاهکل حمله می‌کنند. این تصویر
پاسگاه سیاهکل قبل از تسخیر است. تا هشتم اسفند محاصره می‌شوند و ۱۷
[نفر از آنها] دستگیر می‌شوند که ۱۲ نفر از آنها در همان اسفند به فاصله

۱. بنا بر گفته حمید اشرف در جزوه «تحلیل یک سال جنگ چریکی در جنگل و کوه»، گروه جنگل
از ۱۵ شهریور ۴۹ حرکت خود را از دره مکارچالوس به سمت غرب آغاز کردند و قرار بود پس از
تکمیل شناسایی‌ها عملیات نظامی خود را آغاز کنند. در ۱۹ بهمن هادی بنده خدا لنگرودی در نزدیکی
منطقه سیاهکل دستگیر می‌شود. گروه کوهستان به رهبری علی اکبر صفایی فراهانی که در نزدیکی
همان منطقه مستقر بودند با شنیدن صدای تیراندازی تصمیم می‌گیرند عملیات برنامه ریزی شده خود
برای حمله به پاسگاه سیاهکل را جلو بیاورند و راه فرار رفیق زندانی خود را فراهم کنند.

کوتاهی اعدام می‌شوند.

شاخه‌ی شهر، دو عمل می‌کند؛ یکی عمل ترور سپهبد فرسیو^۱ که رئیس دادرسی ارتش بوده و حکم نهایی اعدام‌ها را در دادگاه نظامی امضا می‌کرده، در سال ۵۰ نزدیک کلانتری قل‌هک سر کوچه پروین است. کلانتری هم بعد از مدت کوتاهی توسط همین گروه شهر یا گروه جزنی و چوپان‌زاده خلع‌سلاح می‌شود و بعداً رییس کلانتری هم کشته می‌شود. تا سال ۵۰ این عملیات سمبلیک بود.

گروه احمدزاده-پویان

در کنار این‌ها گروه احمدزاده-پویان هم بود که ۴۶-۴۷ شکل می‌گیرد. بانی‌های آن مشخصاً مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان هستند.

بانی

مسعود احمدزاده هم کتابی نوشته بود که می‌شود گفت از کتابهای نوستالژیک و ماندگار جنبش مسلحانه در ایران شده هنوز هم در بحث [جنبش مسلحانه] اول، بحث این کتاب است؛ [کتاب] مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک^۲ که سال ۴۹ نوشته شد. او هم در حد سن و سال خودش تیپ تئوریک بود. آنها هم برای خودشان ادبیاتی داشتند. می‌شود گفت این‌ها امتداد حزب توده نبودند و از دل حزب توده در نیامده بودند، بلکه از دل همین جنبش محلی، مذهبی و ملی مشهد در آمده بودند و به

۱. ضیا فرسیو، سرلشکر ارتش و ریس دادرسی ارتش. او که ریاست دادگاه بسیاری از زندانیان سیاسی از جمله دادگاه جزنی و دیگر اعضای چریک‌های فدایی خلق را بر عهده داشت، در ۱۹ فروردین ۱۳۵۰ ترور شد.

۲. کتاب مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک، در سال ۱۳۴۹ توسط مسعود احمدزاده نگاشته شده است. این کتاب با تأثیر از فضای تئوریک پیرامون انقلاب کوبا و نظرات رژی دبره به بررسی مبحث طبقات و مبارزه طبقاتی در ایران و نقش مبارزه مسلحانه در آن می‌پردازد.

آستانه‌ی عمل رسیده بودند.

یک بیانیه بعد از ترور فرسیو توسط فدایی‌ها منتشر شد که یک جمله داشت [که] خیلی معروف شد و به ادبیات مبارزه رفت؛ «هر جا ظلم هست، مقاومت و مبارزه هم هست». این جمله را مهدی رضایی با پردازی در اول دفاعیه‌اش در دادگاه عنوان کرد.

این گروه هم گروهی بود که تازه به آستانه عمل رسیده بود. [تصویر] وقتی است که خانه پویان لو می‌رود و اول بار بحث خانه پیش آمد. بحث خانه‌های تیمی [برای] اول بار در ادبیات مبارزه ایران آمد و به روزنامه‌ها کشیده شد. این عکس سمبل خانه تیمی است که شیشه تیرخورده و دیوار تیرخورده را در محله‌های پایین تهران نشان می‌دهد. این تصویر خیلی تاریخی بود، [این] خانه بغل کبابی زیبا در خیابان نیروی هوایی کشف شد. بعد از اینکه خانه را گرفتند، مردم رفتند ببینند چه خبر است، این‌ها چه موجوداتی هستند، از کجا آمده‌اند، چه شکلی هستند و در خانه چه کار می‌کردند و... ، خانه تیمی به فرهنگ رفت.



سازمان چریک های فدایی خلق ایران



پدیداری

سازمان چریک‌های فدایی سال ۵۰ از الحاق این دو جریان به وجود آمد، یک هم‌یابی و هم‌پیوندی طبیعی صورت گرفت. [در تصویر] از چپ به راست جزنی، ضیا ظریفی، امیرپرویز پویان، مسعود احمدزاده، صفایی فراهانی و آخری هم حمید اشرف است. تنها عکسی که از حمید اشرف وجود دارد، همین تصویری است که در کنار پنج نفر دیگر می‌بینید. این‌ها دیگر دست به عمل زدند. بحث عملیات که [مربوط به] سالهای ۵۱-۵۲-۵۳ تا ۵۵ است که حمید اشرف با ۱۲ نفر دیگر در جلسه مرکزیت فداییان در خانه‌ای محاصره می‌شوند و کشته می‌شوند، به بعد می‌افتد که ان‌شالله توضیحش خواهیم داد. این‌ها جریانی بودند که در ایران شاخص و ویژه شدند.

[اتفاق ویژه دهه ۴۰]

در این دوران در ایران یک اتفاق ویژه می‌افتد. اتفاق ویژه هم این است که در دهه ۴۰ -نه اینکه این اتفاق قبلاً نیفتاده بود، [بلکه] در این دهه همگانی‌تر می‌شود- تضاد مرگ و زندگانی حل می‌شود، یعنی از محمد بخارایی بگیریم که مذهبی سستی است، تا روشنفکرهایی مثل دکتر پیمان و دکتر سامی، تا تکر و حانیون مبارز، تا حنیف‌نژاد مذهبی ملی و مذهبی

مدرن‌تر و تا چپ‌های این‌چنینی تضاد مرگ و زندگی برایشان حل می‌شود. آن موقع فضای جهان هم این‌طور بود. در فضای جهان جملات، مثنوی و روش چه‌گوارا پژواک پیدا کرده بود. یک جمله دارد که آن زمان در همه کتاب‌ها تیتَر می‌شد، «تا آن زمان که صدای رگبار مسلسل‌های ما به گوش شنوایی رسد و مردمان بیشتری با سرود رهایی ما هم‌آوا شوند، هر جا که مرگ غافلگیرمان کند، گو خوش آمد!» خیلی قشنگ بود، هر جا که مرگ غافلگیرمان کند گو خوش آمد! این در ادبیات مبارزاتی دوره رفت.

بالاخره مذهب هم خودش کمک‌کار این فضا بود، به خصوص شیعه که خودش همیشه عمل فدایی و عمل انتحاری داشت. فضا، فضای این‌چنینی بود که مرحوم باکری در دادگاهش فلسفه‌ی آن را توضیح می‌دهد. می‌گوید عمر یک چریک شش ماه است و ما مطلع هستیم که به راهی پا گذاشته‌ایم که متوسط عمر مفید آن شش ماه است. این حرف را کسی می‌زند که تا مدتی قبل از آن عاشق دختر عمویش بود و عقدشان را در آسمان‌ها بسته بودند و در آستانه ازدواج بودند، خودش ویولون می‌زد، دلی و حالی و احوالی داشت و...، اصلاً به اسلحه فکر نمی‌کردند. همه در ۴۲-۳۹ مبارزه‌ی علنی می‌کردند و هیچ‌کدام نظامی نبودند. در کل سازمان یک نفر به اسم آقای شهید سرگرد محبی^۱ نظامی و کادر ارتش بود که او هم عضو درجه اول نبود و به سازمان مجاهدین پیوست و شهید شد.

این است که همه به اصطلاح به مرحله فدایی رسیدند. فلسفه فدایی هم

۱. علی محبی، (۱۳۱۹-۱۳۵۴)، فرمانده شبکه مخابرات پادگان شاپور سلماس در استان آذربایجان غربی بود. او که از طریق آشنایی با سعید محسن به سازمان مجاهدین پیوسته بود، طی عملیاتی در سال ۵۴ انبار مهمات این پادگان را در اختیار سازمان قرار می‌دهد. پس از این واقعه تحت تعقیب قرار می‌گیرد و خانواده‌اش توسط ساواک به گروگان گرفته می‌شوند. او در اسفند سال ۵۴ در حالی که در تهران زندگی مخفی داشت، به طرز مشکوکی با اسلحه خودش در یک حمام عمومی کشته می‌شود.

این بود که ما باید این تور پلیسی-نظامی را با عمل فدایی بشکنیم و به مردم جرات و جسارت بدهیم تا خودشان راه مبارزه‌ی مسلحانه را پیش بگیرند. یعنی مجموعه‌ی این نسل دنبال نام و نان و کرسی و نمایندگی و شورا و وزارت و وکالت نبود. آن موقع چیزی نبود، حلوائی پخش نمی‌کردند. بوی این حلوا را الان ۲۰-۱۹ ساله‌های دانشگاه هم می‌شنوند. آن موقع اصلاً بوی خون می‌آمد، بوی حلوا نمی‌آمد. تئوری فدایی این‌طور شکل گرفت که آمده بودند کاتالیزوری شوند، آمده بودند که عمل فدایی کنند و فدا بشوند و بقیه آگاه بشوند. فلسفه فدایی‌ها متأثر از فضای دوران و مشی دورانی این بود. می‌شود گفت که در دهه ۴۰ تقریباً همه از شاعر و فیلم‌ساز تا چریک، کوتاه بودن عمر خودشان را پذیرفته بودند و به خصوص آن‌ها که در عرصه‌ی عمل و سخت‌افزار و کوه و دشت و جنگل و خانه هم آمده بودند و دیگر پذیرفته بودند که [عمرشان] شش ماه است. لذا در ایران در دهه ۴۰ خیلی سریع تضاد مرگ و زندگی حل شد که تا دهه ۵۰ و بعد بقایایش به جنگ ایران و عراق هم کشید.

در کل اگر بخواهیم بحث دهه ۴۰ را تا این مرحله جمع کنیم تا به دهه ۵۰ برسیم، دو اتفاق ویژه افتاد؛ اول این که دهه‌ی مشارکتی بود و هرکس هرچیز داشت، آورد. کسی چیزی پس‌انداز نکرد، پنهان نکرد، فرصت‌طلبی نکرد، جاخالی نداد، رخ پنهان نکرد، هرکس هرچیزی داشت آورد و دوران مشارکت بود. وجه دیگر این است که همه از فیلم‌ساز تا چریک، تمام‌قامت آمدند و تضاد مرگ و زندگی در این سطح از مبارزه در ایران به‌طور جمعی حل شد.

کریستال های دوران نو

نشست پنجاه و چهارم

سه شنبه هفدهم اردیبهشت ماه ۱۳۸۷

با سلام و عصر به خیر، با اجازه همه دوستان به خصوص آقای دکتر
ملکی نشست دیگری را آغاز می‌کنیم. گرد هم آمده‌ایم تا هشت فراز ۱۱۵
سال اخیر را در حد توان و بضاعت مرور کنیم و بتوانیم تا حد امکان
کندوهای پس‌پیشانی را از تجارب انباشت کنیم.

کریستال‌های دوران نو

کریستال‌های دوران بعد از خرداد ۴۲ را تا حد امکان مرور کردیم. این
کریستال‌ها به سه گونه و سه طرح قابل طبقه‌بندی بود؛ گونه اول کریستال‌هایی
که در یک لحظه شکل بستند و عمر طولانی مدت هم نداشتند. کریستال‌هایی
که بعد از دوره کوتاهی بعد از خرداد ۴۲ بسته شدند و عمر آنها هم نسبتاً
محدود بود، و نهایتاً کریستال نوع سوم که در روند بسته شد، یک دهه طول
کشید تا این کریستال در نقطه اعلام موجودیت، منعقد بشود و باحوصله بود.
کریستال اول، دویسه ماه بعد از وقایع ۴۲ و ۴۳ بود. کریستال دوم،
یک سال، اما تا کریستال سوم تشکیل و متبلور بشود و شکل شبکه‌ای به
خودش بگیرد، ۱۰ سال طول کشید تا جامعه ایران بتواند آن را رویت کند.
در کریستال نوع اول موتلفه را دیدیم که بلافاصله بعد از ۱۵ خرداد و تبعید
آقای خمینی دست به عمل زد و حسن علی منصور را ترور کرد. چهار نفری
که مشهور به قتل‌ه منصور بودند، بسیار سریع به دادگاه رفتند و اعدام و شهید
شدند. سرآمد آنها زنده‌یاد مرحوم بخارایی بود که جریان موتلفه منزلگاهشان
بود. [از] کریستال نوع دوم، دو مورد را در ذهن داریم، یکی حزب ملل بود
که قبلاً مرور کردیم و یکی هم جاما که آنها هم سال ۴۴ به آستانه عمل

رفتند اما دست به عمل نزدند و بسیار سریع دستگیر شدند. اما نوع سوم یا گونه سوم از کریستال‌هایی که سعی کردیم آنها را شناسایی کنیم، دو سازمان بودند؛ یکی سازمان چریک‌های فدایی خلق بود و یکی هم سازمان مجاهدین. در حقیقت ممیزه‌ی این‌ها با بقیه این بود که هر دو به‌خصوص سازمان مجاهدین، یک روند پرمرارّت و پرحوصله را طی کردند. چریک‌های فدایی در این دوران، گوی سبقت را از احزاب سستی چپ که مشخصاً حزب توده بود، گرفتند و مجاهدین هم گوی سبقت را از نیروهای کلاسیک ملی و مذهبی مثل جبهه ملی و نهضت آزادی گرفتند. چریک‌های فدایی خلق را در حد امکان مرور کردیم، الان را به جریان نو تأسیس مجاهدین اختصاص می‌دهیم.

نقبی به دوران

قبل از این که سراغ گلوگاه و محل اصلی بحث برویم، نقبی به دوران می‌زنیم. در دوران منظور نظر ما نیروهای متعدد رهیافت‌های مشترک پیدا کردند، اما رویکردهای مختلفی داشتند. رهیافت‌ها و رویکردها را مرور می‌کنیم تا سرِ جریان موردنظرمان برویم.

رهیافت‌های مشترک

همچنان که قبلاً مشاهده کردیم، همه اعم از نیروهای سستی حوزه که سیاسی شده بودند، نیروهای سستی اجتماعی که جزو حوزه بودند و با آن پیوند تاریخی داشتند و از دل بازار بیرون آمده بودند، نیروهایی مابین نیروهای سستی و نیروهای مدرن که نوعاً می‌شود حزب ملل را در آن طبقه و فایل جای داد، نیروهای روشنفکری با گرایش انقلابی مثل جریان جاما که جوانان [عضو سوسیالیست‌های] خداپرست و [حزب] مردم ایرانی‌های سابق بودند که به التهاب عمل رسیده بودند و جاما را تشکیل دادند و بیاییم جلوتر جریان سازمان مجاهدین که نمایندگان هم مذهبی، هم ملی و هم

انقلابی نسل نو بودند که از دانشگاه در آمدند، مدتی را در نهضت آزادی منزل گزیدند، بعد از نهضت مستقل شدند و خودشان به رغم جوانی بزرگی کردند و نهایتاً جریان فداییان که آنها هم جریان نویی بودند که با حزب توده ممیزه‌های نظری، عملی، اخلاقی و منشی داشتند و نشو و نما کردند. در این دوران از جریان‌های سیاسی‌شده درون حوزه روحانیت تا جریان‌های چپ بیرون‌آمده از دانشگاه و مرحله بعد از حزب توده در ایران، رهیافت‌هاشان مشترک بود و همه به استخوان‌های درشت تحلیل استراتژیک رسیده بودند. از منظر همه‌ی این‌ها یک دوره تاریخی پایان پیدا کرده بود، به این مفهوم که دوره‌ی شبه‌دموکراتیک (نه دموکراتیک)، [پایان یافته بود]. می‌شود گفت در ایران هیچ‌وقت دوران دموکراتیک وجود نداشته است. می‌شود بین دوره‌ها و عنصر دموکراتیک مشابهت‌هایی برقرار کرد. دوران مشروطه هم که آغازین بود، شبه‌دموکراتیک بود. دوران نهضت ملی هم به رغم این‌که مصدق با خودش منش و سنن‌های مرفعی و آزادمنشانه آورده بود ولی مثل دوران مشروطه، شبیح‌نیروهای سیاه و شبیح‌نیروهای برانداز ایران [وجود داشت]. خیلی مهم است، نیروها برانداز ایران هستند؛ یک وقت نیرویی برانداز یک نظام است، همه جای دنیا چنین چیزی هست، ولی نیروهایی که در دوران مشروطه، در دوران نهضت ملی و در دوره‌های بعدی بودند، مقابل دموکراسی و مقابل آرمان‌های مردمی ایستادند و قصدشان براندازی «ایران» بود. می‌شود گفت همیشه در دوره‌هایی که در ایران فضا یک مقدار باز شده است، آن دوره‌ها شبه‌دموکراتیک هستند. دوره‌هایی نیست که [در آن‌ها] نیروهای عمل‌کننده، چه فکری، چه اجتماعی، چه سیاسی، چه ایدئولوژیک و چه استراتژیک از شر نیروی سیاه در امان مانده باشند. همیشه این شبیح وجود داشته است، شبیحی که آقای بیضایی در فیلم‌هایش، چه در فیلم باشو غریبه کوچک و چه در رگبار با تمثیل‌ها نشان داده است. در رگبار شبیحی بود که معلمی را تعقیب می‌کرد، در باشو هم گرازی بود که سحرگهان به

مزارع حمله می‌کرد. همیشه در ایران در دوره‌هایی که فضا می‌رود که باز شود، این نیروها عمل می‌کنند و برای نیروهای خواهان دموکراسی و عدالت، مزاحمت روحی-روانی ایجاد می‌کنند. پس می‌شود گفت که ۴۲-۳۹ یکی از این دوره‌ها بود که ساواک عمل می‌کرد، پلیس عمل می‌کرد، ارتش در ۱۵ خرداد در تهران، ورامین و شهرستان‌ها عمل می‌کرد و... . نیروها حتی در پاتوق‌های فکری هم از دست این‌ها در امان نبودند. لذا نمی‌شود گفت در ۴۲-۳۹ شرایط دموکراتیک بوده است، شرایط شبه‌دموکراتیک بوده و جلوه‌هایی از [شرایط] دموکراتیک را در خودش جا می‌داده و حمل می‌کرده است.

پایان یک دوره تاریخی

بعد از سرکوب ۴۲ همه از طلبه سنتی سابق تازه‌سیاسی‌شده تا چریک فدایی [مانند] حمید اشرف، امیرپرویز پویان و برادران مرحوم احمدزاده‌ها از آن سر طیف تا این سر طیف، به این نتیجه رسیدند که دوران پایان یافت و فردای ۱۵ خرداد دوران نویی است.

انسداد ویژه

رهیافت مشترک دیگر همه این است که انسداد ویژه برقرار است. در شرایط انسداد ویژه هیچ کار جدی‌ای نمی‌شود کرد، کار شبه‌جدی‌ای هم نمی‌شود کرد، همه راه‌های تنفس و مجاری کار علنی بسته شده است؛ همه [به این] معتقد بودند.

ادبیات نظام

وجه بعدی این بود که همه معتقد بودند این نظام با ادبیات ویژه‌ای صحبت می‌کند و نیروها مجبور هستند با همان ادبیات صحبت کنند. نظامی، جز زبان زور نمی‌فهمد و جز ادبیات زور، ادبیات دیگری را تکلم نمی‌کند.

پیشینه نظام

پیشینه نظام هم همین‌طور [است]. پهلوی اول را که [نظامی‌ها] آوردند و بردند. پهلوی دوم هم که مَلِک جوانبخت بود، منسوب شد و با مشارکت آمریکا و انگلستان و جریان‌های عقب‌مانده پس‌مانده صندوق‌خانه‌ای و ارتجاعی و سیاه ایران دست به کودتا زد، او را هم بردند و آوردند. این پیشینه، پس پیشانی‌ها رفت و همه به یک کار ویژه‌ی دورانی رسیدند.

کارویژه دورانی

کارویژه‌ی دورانی، آنتاگونیسم بود؛ منتهی هرکس با روش، شیوه و منش خود. اگر ادبیات را مروری کنید، چند فاکت از نیروهای منتهی علیه راست طیف تا نیروهای منتهی علیه چپ طیف که منظور نظر ما هستند، [وجود دارد]. فاکتی از آقای انواری هست، می‌شود گفت که آقای انواری از روحانیون مدار موتلفه و از بانیان روحانی موتلفه بود. ایشان در خاطراتش بعد از ۴۲ را ترسیم می‌کند و عنوان می‌کند که در نهایت تصمیم به تاسیس سازمان نظامی گرفتیم، زیرا دشمن (رژیم)، دیگر منطق سرش نمی‌شد و ما نیز باید از لوله اسلحه با آن‌ها صحبت می‌کردیم. این رهیافت، تلقی و نهایتاً کارویژه دورانی طلبه‌ای است که در ۴۲-۳۹ سیاسی شده، از بافت سستی حوزه در آمده است و می‌شود گفت در مدار تشکیلاتی موتلفه قرار دارد.

مشابه همین گزینه را آقای سید محمدکاظم بحنوردی، بنیانگذار حزب ملل دارد. او هم تاکید می‌کند که بعد از ۱۵ خرداد همه مجاری بسته شد، هیچ مجرای تنفسی باز نماند، نظام هم یک نظام وابسته بود و لذا ما گزینه‌ای غیر از گزینه مسلحانه نداشتیم. ولی خودش عنوان می‌کند که ما در مقام اندیشه محکوم شدیم و هنوز به مرحله عمل نرسیده بودیم. ولی تحلیلش از عمل این بود که دوره تاریخی تمام شده است، انسداد ویژه برقرار است، نظام ادبیات خاص دارد، پیشینه خاص دارد، پس ما به یک کارویژه دورانی می‌رسیم.

علی اکبر صفایی [فراهانی] فرمانده عملیاتی گروه جنگل فدایی‌ها که به

پاسگاه سیاهکل حمله کرده بود، دوران بعد از ۴۲ را این طور تحلیل می‌کند، ما تردیدی نداریم مقابله سیاسی با دستگاهی که اساسا متکی به دیکتاتوری نظامی است، جز از راه قهرآمیز میسر نخواهد بود.

حمید اشرف هم در جزوه‌ی جمع‌بندی سه‌ساله که تجربه فدایی‌ها در سال ۵۳-۵۴ قبل از درگیری و کشته شدن حمید اشرف است، تصریح می‌کند که هدف گروه به‌طور ساده ایجاد برخوردهای مسلحانه و ضربه زدن به دشمن برای در هم شکستن خفقان در محیط سیاسی ایران و نشان دادن تنها راه مبارزه که مبارزه مسلحانه بود، به خلق میهنمان [است].

مهدی رضایی هم در دفاعیه‌اش تصریح می‌کند با وضعیتی که رژیم فراهم آورده بود و موج ترور و خفقانی که ایجاد کرده بود و هرگونه خواست عادلانه و روشنفکرانه و خواست کارگران و دهقانان را بامسلسل و گلوله پاسخ می‌داد، چاره‌ای جز تعرض مسلحانه علیه پلیس و غارتگران نداشتیم.

آخر الامر هم تیبی مثل آقای خمینی هم که هیچ‌وقت به‌طورمستقیم مبارزه مسلحانه را تایید نکرد و گروهی را تجهیز نکرد و تا انقلاب هم تا حد امکان سعی می‌کرد شرایط را [بیشتر] با انباشت توده‌ای پیش‌برد تا از طریق مسلحانه، نقل قولی دارد که قبلا عنوان شد. دکتر بهشتی عنوان می‌کند که آقای خمینی با استفاده صحیح از سلاح در مبارزه با رژیم موافقت داشتند و پذیرفته بودند که بخشی از وجوهات را به خرید اسلحه برای گروه‌های عمل‌کننده مسلح اختصاص بدهند.

لذا هرکس با ادبیات خودش تلقی‌اش را از دوران گفت. در همه ادبیاتی که مرور کردیم، از مذهبی‌های سنتی تا مذهبی‌های مدرن، و از چپ مارکسیست عمل‌کننده تا یکی مثل آقای خمینی تا آقای انواری و...، به رغم همه اختلافات و پیشنه‌ها و سبقه‌هایشان به این گزاره‌ها رسیده بودند [که] یک دوره پایان یافته، انسداد ویژه برقرار است، نظام تکلم خاصی دارد که باید مثل خودش باهاش صحبت کرد، پیشینه ویژه‌ای دارد که آن پیشینه هم

از او جدا شدنی نیست (کما این که در ۵۷ هم از او جدا نشد و می بینم که دهه ۵۰ هم از او جدا نشد، نمی توانست گزینه دیگری را به کار بگیرد) و در نهایت همه به یک کارویژه دورانی رسیدند. ادراکات و رهیافت ها مشترک و رویکردها مختلف بود.

رویکردهای مختلف

می شود رویکردها را هم در این گزینه ها صف بندی کرد؛

تند عملی تقابلی، تک مهره زنی

رویکرد اول تند عملی تقابلی بود، گزینه ای که قتل منصور به کار بردند و بسیار تند عمل کردند. یعنی هنوز عرق تظاهرات ۱۵ خرداد که سرکوب شده بود، خشک نشده بود که این ها در بهمن ۴۳ عمل کردند و حسن علی منصور را که قرارداد خفت بار کاپیتان لاسیون را بسته بود، در بهارستان ترور کردند. این یک گزینه بود که کریستال خیلی سریع بسته شد و رویکرد، رویکردِ حسی بسیار سریع عملی بود.

آستان عملی اقتباسی

رویکرد بعدی، رویکرد حزب مللی بود که به آستانه عمل رفتند و آستانه عملشان اقتباسی بود. فضا، فضای امریکای لاتین بود، فضا، فضای کوه و جنگل بود و این ها هم معدل سنی تقریباً ۱۸ ساله داشتند. مدل حزب ملل مثل مدل تیم ملوان دهه ۵۰ ایران بود؛ در تیم ملوان، آقای بهمن صالح نیا، معلم

۱. بهمن صالح نیا، (۱۳۱۷)، دانش آموخته تربیت بدنی، فوتبالیست و مربی فوتبال. او که دبیر ورزش دبیرستان های انزلی بود در سال ۴۸ به همراه تنی چند از ورزش دوستان انزلی اقدام به تاسیس باشگاه نیروی دریایی انزلی کرد که بعدها به ملوان بندرانزلی تغییر نام داد. این تیم با مربی گری صالح نیا در سال ۵۱ به جام تخت جمشید راه یافت و سه بار برنده این جام شد و از آن پس تا کنون در لیگ برتر فوتبال ایران باقی مانده است. صالح نیا در دهه ۷۰ مدتی مربی تیم ملی فوتبال جوانان ایران و مدتی کمک مربی تیم ملی بود و هم اکنون هم چنان از مربیان تیم ملوان بندر انزلی است.

ورزشی متولد سال ۱۳۱۷ بودند، سالها در بندر انزلی معلم ورزش و مربی تیم کلونی [(منتخب)] آموزشگاه‌های انزلی بودند. ایشان از دهه ۴۰ از مدارس مختلف بندر انزلی که چهار دبیرستان شاخص داشت، بچه‌های کیفی را بیرون آوردند و آخر دهه ۴۰، تیم ملوان [تشکیل شد]. یک تیم خیلی خوش‌قد و قامت با معدل سنی ۲۰ سال و معدل قد و قامتی ۱۸۰ سانت بود. پیراهن سفید می‌پوشیدند. یک تیم بدون امکان، در لیگ جام تخت جمشید بالا آمد. آقای بهمن صالح‌نیا دفاع وسط و کاپیتان تیم بود، بقیه فاصله سنی ۱۵-۱۰ ساله‌ای از او داشتند. حزب ملل همین مدل بود، آقای بجنوردی تجارب مبارزاتی‌ای در عراق داشت و ۲۵-۲۴ ساله بود. او از دبیرستان‌های تهران و محله‌های پایین حدود ۱۰۰ دانش‌آموز عضوگیری کرد و با ۳-۴ نفر که هم‌سطح و هم‌رده خودش مثل سرحدی‌زاده، گنج‌های و ... حزب ملل را درست کردند. آن‌ها تحت تاثیر فضای بین‌المللی بودند، خودشان هم در خاطراتشان می‌گویند که تحت تاثیر فضای لاتین بودند و به کوه دارآباد زدند. یکی دو اسلحه قدیمی کمری هم بیشتر نداشتند. آن‌ها هم در آستانه عمل دستگیر شدند که بعضی از تصویرهایشان را قبلاً مشاهده کردید.

احساس عمل تحلیلی-سمبلیک

سطح سوم، سطح جاما بود. دکتر پیمان و دکتر سامی که [از اعضای] جوانان خدایپرستان سوسیالیست و جوانان مردم ایران سابق بودند. قبل از ۴۲ به نوعی با بستر کلاسیک قبلی‌شان تعیین تکلیف کردند و دیگر [نیروی] حزبی خدایپرستان سوسیالیست و مردم ایران نبودند، خودشان یک سازمان و جریان کوچک درست کردند و به انزلی رفتند که به آستانه‌ی عمل برسند، آن‌ها هم ضربه خوردند و دستگیر شدند.

کسب آمادگی برون‌مرزی

وجه بعدی نهضت آزادی خارج از کشور بود که آن‌ها هم به آمادگی

روحي، رواني و امنيتي براي مقابله با رژيم شاه رسيدند. در نشست پاریس - که مرحوم شریعتی هم بوده - تصمیم می گیرند خودشان را تجهیز اطلاعاتی، امنیتی و نظامی کنند. از آن ها ۷-۶ نفری به مصر می روند. آن موقع هم در مصر، جمال عبدالناصر علیه رژیم شاه موضع داشت و پشت جبهه اصلی فلسطینی ها بود. در آن دوره امنیتی مصر، آقای قطب زاده^۱، دکتر یزدی^۲، مهندس توسلی^۳ و دکتر رضا رییس طوسی^۴ با این چشم انداز که دوره ببیند و

۱. صادق قطب زاده. (۱۳۶۱-۱۳۱۴). دانش آموخته زبان انگلیسی. او در دوران دانشجویی خود در ایران چندبار به دلیل فعالیت هایش در نهضت آزادی دستگیر شد، سپس برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و فعالیت های خود را علیه رژیم شاه ادامه داد. از سال ۱۳۴۲ او همکاری خود را با امام موسی صدر در لبنان و پاریس آغاز کرد. او در دوران اقامت آیت الله خمینی در پاریس مشاور و مترجم مورد اعتماد او بود و پس از انقلاب مدیریت رادیو و تلویزیون را بر عهده گرفت. او همچنین در سال ۱۳۵۹ مدتی وزیر امور خارجه ایران بود. در سال ۱۳۶۱ در حالی که از همه سمت های خود برکنار شده بود، به اتهام توطئه برای کودتا و ترور آیت الله خمینی دستگیر شد و پس از چند اعتراف تلویزیونی در شهریورماه همان سال اعدام شد.

۲. ابراهیم یزدی. (۱۳۱۰). دانش آموخته داروسازی. او در زمان دانشجویی در تهران از اعضا و فعالان جبهه ملی دوم بود. در سال ۱۳۳۹ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در سال ۱۳۴۰ همزمان با عضویت در نهضت آزادی به تاسیس انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا پرداخت و مسئولیت انتشار مجله «راه مجاهد»، ارگان نهضت آزادی در خارج از کشور را بر عهده گرفت. او مدتی به لبنان رفت و پایگاهی برای آموزش جنگ های مسلحانه تاسیس کرد. همچنین در سال ۱۳۵۶ مقدمات انتقال آیت الله خمینی را به پاریس فراهم کرد و از مشاوران ارشد او شد. سپس به عضویت شورای انقلاب در آمد و پس از انقلاب وزارت امور خارجه دولت موقت را بر عهده گرفت و در دور اول مجلس شورای اسلامی به نمایندگی انتخاب شد. پس از اتمام دوران نمایندگی از همه سمت های خود برکنار شد. از این پس تا کنون او چندین بار مورد اتهام و محاکمه و بازداشت قرار گرفت. یزدی پس از فوت مهندس بازرگان، از سوی اعضا به دبیر کلی نهضت آزادی منسوب شد.

۳. محمد توسلی، (۱۳۱۷)، دانش آموخته مهندسی ترافیک در آلمان و آمریکا. او از سال ۱۳۴۰ عضو نهضت آزادی بوده است و پیش و پس از انقلاب به دلیل فعالیت هایش در این گروه بارها دستگیر و زندانی شده است. توسلی در دوران دولت موقت شهردار تهران بود.

۴. رضا رییس طوسی، دانش آموخته حقوق بین الملل و استاد دانشگاه تهران.

به ایران بیایند، دوره دیدند. ولی فقط مهندس توسلی به ایران برگشت، منتهی ایشان هم که برگشت در گزینه‌ی مسلحانه نرفت. دکتر رییس طوسی هم کوتاه مدت به ایران برگشت که به مجاهدین پیوست. جریان نهضت آزادی خارج از کشور هم در این سطح قابل تحلیل است که به آمادگی و به ضرورت تجهیز رسیدند اما بیرون از ایران.

تایید تحلیلی-تاریخی، پدری

بین این نیروهای جوان عمل کننده، با نیروهای جوان عمل کننده سازمان یافته که مجاهدین و فداییان را در برمی گیرند دو سطح قابل تحلیل است؛ یک سطح مهندس بازرگان، آقای طالقانی و دکتر سحابی بود که جریان مجاهدین را تایید تحلیلی-تاریخی و پدری می کردند. مهندس بازرگان تصریح کرد ما دورانمان به سر آمده و دیگر ما رهبری دوران بعد را به عهده نداریم، رهبران جبهه‌ی جدید خواهند آمد و رسالت ما این است که برای تولد موجود جدید رحمی بشویم. عملاً بعد از ۱۵ خرداد تا آستانه‌ای که جنبش مسلحانه پدیدار شد، خط برخورد مثلث بنیانگذاران نهضت آزادی تایید تحلیلی-تاریخی و پدری بود. آقای طالقانی کیفی تر، جدی تر، ایدئولوژیک تر، تشرزن تر و دست به جیب تر بود و تهدید کننده تر با قضیه برخورد کردند. مثلاً مجاهدین همان موقع که به آستانه‌ی عمل رسیدند رفتند با آقای طالقانی که در [اطلاع از] سیرشان بود، مطرح کردند. آقای طالقانی هم تشر زد و هم تستشان کرد؛ گفت در ورودی مسجد هدایتی که من نماز می خوانم عکس شاه است، شما اگر آن عکس شاه را زمین زدید و شکستید، این صلاحیت را دارید که اسلحه هم به دست بگیرید. این بچه‌ها هم رفتند بین دو نماز، مرحوم صادق^۱ رفت عکس را بلند کرد و به زمین زد و

۱. ناصر صادق. (۱۳۵۱-۱۳۲۴). مهندس مکانیک. از اعضای اولیه و کادر مرکزی سازمان مجاهدین

شکست؛ هم جسارت خودش را نشان داد و هم جسارت جریان نوپا را. بعد آقای طالقانی هم مجوز عمل داد. پدری آقای طالقانی پدری ویژه‌ای بود؛ هم دست به جیب بود، هم دست به پشت می‌زد، هم تشر می‌زد و هم لب‌خند انرژی‌بخش پدرانه با جریان نو داشت.

پرانتر آنتاگونیسم با حمایت‌های شرعی بالمناسبه

جریان دیگر هم که [در واقع] جریان نبود، فرد آقای خمینی بود، پرانتری باز کرد؛ پرانتر آنتاگونیسم با حمایت‌های شرعی بالمناسبه. [مثلاً] همین که آقای بهشتی گفته است، ظاهراً مجوزی بوده که بخشی از وجوهات می‌تواند به خرید اسلحه برای نیروهای عمل‌کننده اختصاص پیدا کند. این هم نوعی از مواجهه بود.

عمل فدایی

از جوانان چهار سطح اول که گذر کنیم و از موسسیدان و پیران در دو سطح پنجم و ششم که بگذریم، به عمل فدایی و مسیر مجاهد می‌رسیم. [اینکه] عمل فدایی چه بود، تا حدودی قبلاً توضیح داده شد؛ شخص چه‌گوارا مهره‌ی فکری و تئوریک عمل فدایی در جهان دهه ۶۰ بود. وقتی انقلاب کوبا پیروز شد، چه‌گوارا استراتژی صدور انقلاب را داشت و مشی‌اش هم مشی فدایی بود، به این مفهوم که تحلیل می‌کرد ما به بولیوی می‌رویم، یا در یک بسیج توده‌ای پیروز می‌شویم و بولیوی هم مانند کوبا به یک حاکمیت با ادبیات آن روز-ضدامپریالیستی و خلقی دست پیدا می‌کند یا این‌که ما هم در کوتاه‌مدت کشته می‌شویم و خونمان ریخته می‌شود. در صورتی که گزینه دوم تحقق پیدا نکند، این عمل یک عمل فدایی است، به این مفهوم که به توده‌ها جسارت می‌دهد که آن‌ها هم به مدار مبارزه مسلحانه

بیبوندند. این ایده‌ی چه‌گوارا بود که خودش هم انصافا با همه وجود و با همه قد و قامت پشت آن رفت و در ۳۹ سالگی، در اوج دوران رونق و دورانی که سمپات داشت، آن مسیر را انتخاب کرد. تئوری فدایی در ایران به امیر پرویز پویان و به برادران احمدزاده رسید که برای آن در ایران ما به ازای عملی پیدا کنند.

مسیر مجاهدین

اما یک مسیر هم مسیر عمل مجاهدین بود. مسیر عمل مجاهدین را مرحوم حنیف‌نژاد تئوریزه کرد. حنیف‌نژاد با عمل فدایی مرزبندی داشت. او به تئوری امیر پرویز پویان نقد جدی داشت؛ نقد هم این بود که در ایران توده‌ها جسارتشان بیش از روشنفکران بوده است، ما نیازی نداریم که فدایی بشویم تا توده‌ها صاحب جسارت بشوند. ۱۵ خرداد توده‌ها آمده‌اند و خون داده‌اند، در مشروطه خون داده‌اند، [مردم در دوره] مشروطه که در تبریز محاصره شده بودند، علف و جو و گندم خوردند برای آنکه مشروطه باقی بماند، در ۳۰ تیر که قوام تقریبا علیه مصدق و علیه نهضت ملی شدن نفت کودتا کرد، مردم خون دادند و روی دیوارها با خون خودشان «یا مرگ یا مصدق» و «زنه باد مصدق» نوشتند، ۱۵ خرداد هم مردم کشته شدند، مردم شهید شدند و خون قرمز روشنفکر روی زمین نریخت. این‌که حنیف‌نژاد معتقد بود که نیازی به عمل فدایی نیست، توده‌ها در ایران همیشه آماده بوده‌اند، رهبران و روشنفکران کم داشتند. اینکه ما بگوییم ما فدایی می‌شویم تا مردم هم جسارت پیدا کنند، اهانتی است به مردم. نه! مردم جسارت داشتند و فقط دانش مبارزاتی، دانش سازماندهی و دانش استراتژی کم دارند و اگر پیشتاز، این دانش را به آنها بدهد مردم هم به کمپ مبارزه پیوند خواهند خورد، کما این‌که همیشه پیوند خورده‌اند. لذا این دو مشی آمد، یک مشی فدایی و یک مشی مجاهد آمد که جلوتر آن را بازتر خواهیم کرد*.

یک ممیزه

فدایی‌ها را دفعه قبل بررسی کردیم، این بار به جریان نو پای دیگری رسیدیم که جریان مجاهدین است. این‌ها با سایر فعالان هم‌عصر خودشان یک ممیزه داشتند، نه این‌که فعالان هم‌عصر آنها واجد ویژگی‌های جدی نبودند، نه به این مفهوم نیست، ولی این‌ها به طور ویژه به این گزاره‌ها قایل بودند.

جمع بندی

گزاره اول جمع‌بندی؛ معتقد بودند که بعد از این مجموعه‌ی شکست‌ها، مشروطه، نهضت ملی و ۱۵ خرداد، ما باید مقدماتاً به یک جمع‌بندی جدی دست بزنیم و بعد حرکت کنیم. یک نگاه عمومی به عقب‌تر بشود تا بتوان چشم‌انداز پرشوری ترسیم کرد. آن‌ها به‌طورجدی به جمع‌بندی قائل بودند. با توجه به این‌که در ایران تا آن زمان کسی دست به جمع‌بندی نزده بود، جمع‌بندی ابداع این نسل نو بود که جلوتر توضیح خواهیم داد.

زمان

عنصر دیگری که [به آن] قائل بودند عنصر زمان بود. یعنی به‌درستی عنوان می‌کردند که ضربه‌خورده نیاز به زمان دارد تا بتواند مجدداً به یک نقطه تعادلی برسد که از جایگاه آن نقطه تعادل جدید بتواند دست به عمل جدید بزند.

مرحله

آنها در سطح سوم به مرحله قائل بودند؛ مفهوم مرحله این بود که ما یک مرحله را پشت سر گذاشته‌ایم و مرحله جدیدی را پیش‌رو داریم. همین‌طور که در طبیعت گیاهان، چه حیوان و چه نبات، سعی می‌کنند خودشان را با مرحله جدید تطبیق بدهند، ما هم بتوانیم مرحله جدید را درک کنیم و آمادگی‌های ورود به مرحله جدید را پیدا کنیم.

اكتساب

وجه بعدی اکتساب بود، اکتساب به این مفهوم که ما برای ورود به مرحله جدید کمبودهای جدی‌ای داریم، باید بتوانیم در پی تجدید، کمبودها را جبران کنیم و برای عمل در این مرحله آمادگی پیدا کنیم.

اجتماع

وجه بعدی پیوند اجتماعی بود؛ به نظر این‌ها روشنفکران در دوره‌های مختلف نتوانسته بودند پیوند عمیق برقرار کنند، اینجا پیوند اجتماعی لامحاله بود.

سازمان

وجه دیگر [اینکه] قائل به سازمان و نهایتاً قائل به منش بودند. این به این مفهوم نیست که محمد بخارایی، برادران احمدزاده، جریان جاما و جریان حزب ملل [...] به این چیزها قائل نبودند، قائل بودند و برای خودشان روشی، منشی و اخلاق مبارزاتی‌ای داشتند اما هیچ‌کدام مثل این‌ها روی جمع‌بندی نایستادند؛ [مثلاً] موتلفه خیلی سریع عمل کرد، تحلیلشان هم تا حد امکان ساده بود؛ شما مرجعی را تبعید کرده‌اید، شما قرارداد کاپیتالاسیونی را منعقد کرده‌اید، ایران را به آمریکا اجاره داده‌اید، پس ما هم نخست وزیرتان را می‌زنیم. یعنی این سه گزاره از دل دفاعیات مرحوم محمد بخارایی در دادگاه درآمد که یک مقدارش را قبلاً خواندیم. بقیه هم آنقدر بر جمع‌بندی، زمان، مرحله، اکتساب و این‌ها نایستادند. مثلاً حزب ملل به حداقل آمادگی اندیشید؛ همین که ۱۰۰ تا جوان ۲۰-۱۸ساله را جمع کنند و بروند کوه و گردشی، نرمشی، قرآنی، نماز سحرگاهی و شلیک با کلتی و بسم الله با رژیم که وارد فاز جدیدی شده بود و ساواکی، ارتشی و امریکایی و...، با این سادگی می‌خواستند مبارزه کنند.

مرام

به نظر من ممیزه‌ی بنیانگذاران این جریان این بود که قائل به این [عناصر] بودند و بر سر این هفت عنصر ایستادند، عمر دادند، شرف دادند، خون دادند. نه این که بقیه ندادند، بقیه هم دادند، فدایی‌ها هم دادند، بقیه هم دادند اما این‌ها به‌طور جدی روی عناصر جمع‌بندی، زمان، مرحله، اکتساب، اجتماع، سازمان و مرام ایستادند.

بخارپز جمع‌بندی

[مجاهدین] به این اعتقاد داشتند که جمع‌بندی، یک قضاوت و نتیجه‌گیری شتاب‌زده نیست و فرایندی دارد؛ بالاخره به قول دوستان یک فکر باید به آرام‌پز ذهن برود تا پخته بشود. نمی‌شود فکر را در ماکروفر گذاشت، فکر در ماکروفر جزغاله می‌شود. فکر را باید بگذاری بر روی سه‌فیتیله آرام قل بزند، بخار کند و آن بخار، بارش بیاورد. این‌ها هم در پس پیشانی‌شان یک بخارپز جمع‌بندی داشتند. حالا بخارپز هم آمده است، آن موقع که این تکنولوژی‌ها نبود، خود این‌ها بخار پز شدند. خیلی مهم است، بدون تکنولوژی، خودت کارایی تکنولوژیک داشته باشی؛ ویژگی انسان این است. نسل کنونی، الان خیلی کارایی تکنولوژیک ندارد ولی انواع ابزارهای تکنولوژیک دور و برش هست. از موبایل بگیر که در جیب ۱۲ ساله‌ها هم هست تا همه چیزهایی که در آشپزخانه‌ها می‌جوشد؛ اما این ابزار و این تجهیزات چه فراوری داشته؟ تا الان که نداشته است، ناامید نیستیم که داشته باشد، ولی تا حالا که نداشته است. ولی در آن دوران یعنی دوران چیراغ خوراک‌پزی و والور و سه‌فیتیله‌ای، که بخارپزی نبود، این‌ها یک بخارپز پس ذهن داشتند و در بخارپز با مواد و مصالح این خورشت بازی کردند؛ بازی به این مفهوم که در بخارپز یک کودتا بود، کودتای ۳۲ و یک سرکوب بود، سرکوب ۴۲ و نظامی بود که شکلک اصلاحات را در می‌آورد.

یک کودتا، یک سرکوب، یک اصلاح شکل‌گرا- غیرمردمی، یک نظام کمپرادور

خیلی مهم است که شما واقعا به اصلاح اعتقاد داشته باشی و در بطن تو باشد یا شکلک کودکستانی در بیاوری، رژیم شاه شکلک اصلاحات درمی‌آورد. مگر می‌شود که هم بخواهی اصلاحات بکنی و هم بخواهی سرکوب کنی، هم اصلاحات کنی و هم ۱۵ خرداد رقم بزنی، هم اصلاحات کنی و هم دهقان ورامینی کفن‌پوش را بکشی، مگر می‌شود؟ هم ساواک تجهیز کنی، هم بخواهی توسعه سیاسی داشته باشی؟ نه! همچنین چیزهایی باهم نمی‌شود، در هیچ‌جای دنیا هم نشده، کما این‌که در دهه ۴۰ ایران هم نشد. رژیمی بود در مقابل مردم که شکلک اصلاحات در می‌آورد، با یک نظام اقتصاد سیاسی کمپرادوری؛ این‌ها همه در آرام‌پز ذهن بود.

حرکت‌های نافرجام، رهبری‌های ناآماده‌ناکام

از این طرف در کمپ توده‌ها حرکت‌های نافرجام بود؛ مشروطه، نهضت ملی، ۱۵ خرداد و... در این زنجیره از تنباکو تا ۱۵ خرداد هم الا ما شاء الله رهبری‌های ناآماده و ناکام داشتیم.

توده‌های بی‌سازمان، اندیشه‌های بی‌دستگاه

[در این دوره] توده‌های بی‌سازمان و اندیشه‌های بی‌دستگاه داشتیم. در مشروطه اندیشه آمد، در دهه ۲۰ در ایران اندیشه آمد، اما منهای اندیشه صاحب دستگاه حزب توده که وارداتی بود و فراوری داخلی نداشت و محصول پروسه داخلی نبود و آکبند از آن طرف [آمده بود]، اصطلاحی هست که می‌گویند تجارت چمدانی، حزب توده هم در حوزه اندیشه در ایران در دهه ۲۰ «اندیشه چمدانی» آورد. خیلی اتفاق ویژه‌ای افتاد، حزب توده از سال ۲۰ شروع به فعالیت کرد تا سال ۲۳، چمدان چمدان تئوری، تشکیلاتی، تئوری معرفت‌شناسانه، دانش تشکیلاتی، راهکار تشکیلاتی، راهکار صنفی و... را از آن طرف برداشت و به اینجا آورد. [اما] در پس ذهن

این جریان نوپا این بود که اندیشه در ایران آمده ولی خیلی بومی نیست و ساختمان ندارد، و اجزا خیلی با چسب ویژه‌ای با هم پیوند نخورده‌اند. این بخارپز جمع‌بندی بود.

بستر جمع‌بندی

به بستر جمع‌بندی می‌رسیم، جمع‌بندی طبیعتاً خلق‌الساعه نیست. بر خلاف چیزی که ما در این ۳۰ سال دیده‌ایم، یک سمینار یک‌روزه بگذاری و بخواهی جریان‌های توسعه روستایی و شهری ایران را در یک سمینار یک‌روزه یا در یک کارگاه سه‌ساعته جمع‌بندی کنی؛ اساساً جمع‌بندی قاعده‌ای، سیری، فرایند و پروسه‌ای دارد. این‌ها هم برای جمع‌بندی بستری داشتند.

انجمن اسلامی، خوابگاه

سه فردی که بنیانگذار جریان شدند، سه فرد شاخص و شناخته‌شده مرحوم حنیف‌نژاد بود، اصغر بدیع‌زادگان و سعید محسن بود و نفر چهارمی هم بود، آقای عبدالرضا نیک‌بین که سال ۴۷ فاصله گرفت و از جریان جدا شد، به نوعی جریان کنارش گذاشت. این چهار نفر از ۳۸ تا ۴۲ با هم در سیر مبارزات دانشجویی و در خوابگاه بودند. مرحوم حنیف صبح‌های جمعه در خوابگاه جلسات قرآن راه انداخته بود و در انجمن اسلامی هم خیلی فعال بود. با مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، آقای طالقانی و مسجد هدایت، شرکت انتشار، در قم با آقای مطهری، [سید مرتضی] جزایری، آقای [سید هادی] خسروشاهی و بهشتی پیوند خورده بود. این [پیوندها] یک بستر بود، خوابگاه یک بستر بود، جلسات جمعه صبح و جلسات شبانه

بهمن ۴۰ دانشگاه

این ۳ یا ۴ نفر با هم یک تجربه‌ی مشترک هم داشتند که بهمن ۴۰ بود. بهمن ۴۰ [حرکت] دانشگاه یک حرکت حسی بود که [در آن] جریان

دانشجویی ابزار دست جریان کلاسیک و سستی حزبی در ایران شد. این‌ها آن تجربه جاماندگی بهمن ۴۰ را داشتند.

جبهه‌ی ملی، نهضت آزادی

قبلا مرور کردیم که حنیف‌نژاد در ۴۲ چند جایگاه داشت، فعال دانشجویی جبهه‌ی ملی و نماینده‌ی اول دانشجویان جبهه‌ی ملی بود و در کنگره سال ۴۱ در منزل آقای حاج حسن قاسمیه به عنوان نماینده دانشجویان جبهه ملی شرکت کرد.^۱ هم‌زمان، نماینده‌ی اول دانشجویان نهضت آزادی و نماینده و مسئول اول انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌های ایران بود و برای خودش وزن مخصوصی داشت.

این‌ها جبهه‌ی ملی را تجربه کردند، کوتاه‌مدت نهضت آزادی را تجربه کردند و به جمع‌بندی‌های جدی تشکیلاتی و خصلتی نسبت به نهضت‌آزادی و جبهه ملی رسیدند.

خرداد ۴۲، زندان کوتاه‌زمان

خرداد ۴۲ را دیدند، با خرداد ۴۲ فاصله نداشتند، در خیابان بودند، حنیف‌نژاد آن روز در زندان بود ولی بقیه کشتار را دیدند. مرحوم حنیف یک مدت زندان کوتاه چندماهه را هم طی کرد.

تلنگرهای ضمن راه

جمع‌بندی‌ها بستر هم داشت، یعنی یک زمینه عینی و ذهنی داشت، یک بخارپز پس‌پیشانی و یک بستر داشت. از وقتی این‌ها به سیر جمع‌بندی، سیر تدوین

۱. کنگره جبهه‌ی ملی ایران در دی ماه ۱۳۴۱ در منزل حاج حسن قاسمیه از بازاریان مصدقی برگزار گردید. در این کنگره بیش از ۱۷۰ نماینده از اصناف و گروه‌های مختلف شرکت داشتند. از مجموع دانشگاه‌های تهران ۳۰ نماینده دانشجویی در این کنگره حاضر بودند که محمد حنیف‌نژاد یکی از آن‌ها بود.

استراتژی و سیر طراحی ایدئولوژیک و آستانه‌ی عمل رسیدند، [یعنی] از ۴۲ که به یک جمع‌بندی اولیه رسیده بودند تا سال ۵۰ که اولین عمل را از خودشان بروز دادند، اتفاقاتی افتاد؛ اتفاقاتی که همه تلنگر بود. این اتفاقات چه بود؟

دوران سربازی

دوران سربازی؛ یکی می‌رود سربازی، تحلیلش این است که می‌روم از ۹ شب می‌خوابم تا ۵ صبح و کمبود خواب‌هایم را جبران می‌کنیم. (چند وقت پیش چند تا از دوستان دانشجو از زندان آمده بودند، دو-سه نفر از آن‌ها به جمع‌بندی‌های جدی‌ای رسیده بودند، ولی با چند نفر دیگر صحبت کردیم، گفتیم انفرادی چه کار می‌کردید؟ با هم نبودند اما همه متفق‌القول گفتند ما روزی ۱۸ ساعت خوابیدیم و همه کمبودهای خوابمان را جبران کردیم.) یکی می‌رود بخوابد، یکی می‌رود رُمان بخواند.

آقای محمدعلی سپانلو^۱ که شاعر است و خودش ۴۲-۳۹ از بچه‌های فعال چپ دانشکده حقوق بود، در دوران سربازی‌اش چه در سلطنت‌آباد و چه در دوران آموزش تخصصی،^۲ نه ماه با حنیف‌نژاد هم‌دوره بود. خاطرات ایشان در روزنامه آیندگان اسفند ۵۷ [آمده]، اگر مراجعه کنید خاطرات قشنگی است. ایشان می‌گفت هرکس از هم دوره‌ای‌های ما در یک باند و گروهی بود؛ یک باند، باندِ پاسور بود، یک باند، باندِ پوکر بود؛ یک باند، باندِ تخته بود، یک باند دیگر هم که لمپن‌ها بودند، باندِ قاپ بود و تاس می‌ریختند و یواشکی مشروب به آسایشگاه می‌بردند. [اما] یک نفر بود که در

۱. محمدعلی سپانلو. (۱۳۱۹). شاعر، مترجم و نویسنده کتاب‌های ادبی است. او که دانش‌آموخته حقوق است، از دهه ۴۰ وارد دنیای ادبیات شد و با مجموعه شعر «پیاده‌روها» به شهرت رسید. او کتاب‌های زیادی را از فرانسه به فارسی برگردانده است و هم‌چنین آثار ادبی فارسی را ترجمه کرده و به جهان شناسانده است. او از اعضای بنیان‌گذار کانون نویسندگان ایران است. «خانم زمان»، «بیابان‌ها و خیابان‌ها»، «تبعید در وطن»، «قایق سواری در تهران» از جمله مجموعه شعرهای اوست.

هیچ باندی نبود. می‌گفت آن یک نفر همه وقت‌های بیکاری‌اش را یا قدم می‌زد و فکر می‌کرد، یا در نگهبانی شب راه می‌رفت و داوطلبانه نگهبانی بقیه را می‌گرفت تا فرصت تفکر داشته باشد، یا داشت از این موانع، طناب و سیم خاردار، بالا می‌رفت و در هیچ باندی نبود. [سپانلو] تاکید می‌کند که او همه چیز را جدی می‌گرفت و افسروظیفه‌ی نمونه پادگان شده بود. عکس حنیف‌نژاد در اتاق سروان پادگان که آن موقع تیمسار بود قرار داشت. روزی که حنیف‌نژاد [و دیگر اعضا] دستگیر می‌شوند و هویت‌شان بروز پیدا می‌کند و فرمانده پادگان می‌فهمد که حنیف‌نژاد چه کسی بوده، عکس‌اش را پایین می‌آورد. او در ۴۲ و ۴۳ خدمت کرده بوده، اما آن عکس مدت‌ها بعد از پایان خدمت تا سال ۵۰ در اتاق فرمانده پادگان بوده است. یکی هم این‌طور سربازی می‌رود، اصلاً رفته بوده سربازی که آموزش نظامی ببیند.

جدا از آموزش نظامی ارتش را لمس می‌کند و به این رهیافت می‌رسد که ارتش ابزار سرکوب جدی‌ای است و به این سادگی نیست که ما دو کُلت تهیه کنیم، به کوه بزنیم، به دارآباد برویم و این و آن را ترور کنیم و... این رژیم این‌طور سقوط نمی‌کند. ما هم باید یک سیرِ مرارت و تجهیز را طی کنیم. پس دوران سربازی یک تلنگر بود. تلنگری به ذهن که رسید به این‌که نظم ارتش، یک نظم ارتجاعی و عنکبوتی است، نظم ذاتی نیست، نظم تحمیلی است. دوم، این ارتش، ارتش مجهز است، با ترقه‌بازی و با تینیجری انقلابی، نمی‌شود با آن طرف شد. سوم هم که آموزش نظامی می‌داد و برای خودش در دوران سربازی یک تمرین کوچک رهبری را داشت. این یک تلنگر بود.

سعید محسن هم دوران خدمت رفت، همه‌شان رفتند. وقتی ذهن در کوران جمع‌بندی قرار بگیرد، هرچیزی برایش خوراک می‌شود؛ روسپی را ببیند دیگر او را یک موجود بی‌ارزش اجتماعی تلقی نمی‌کند، [بلکه] او را به جمع‌بندی استراتژیک خودش می‌برد. معتاد را ببیند، لاتِ با کلاس را ببیند،

پهلوان را ببیند، ورزشکار را ببیند، ارتش، پلیس، ساواک را ببیند و... این ذهن جمع‌بند مدام تعریض دارد. ذهن این‌ها هم با وجود این که ۲۲-۲۳ ساله بودند، ذهن جمع‌بندی بود. وقتی ذهن بخواهد در فاز جمع‌بندی قرار بگیرد، قُل قُل غلیانی می‌زند.

ترور منصور

ترور منصور یک تلنگر بود. طبیعتاً در آن دوره همه از ترور منصور خوشحال شدند، ولی [مجاهدین] تحلیل کردند که با تک‌شکار و تک‌ترور چیزی عوض می‌شود؟ ترور که صورت گرفت، امیرعباس هویدا آمد که خیلی بی‌هویت‌تر از منصور بود و ۱۳ سال بعد از حسن‌علی منصور همان مسیر را رفت و کاپیتالاسیون خیلی کیفی‌تر از دوران حسن‌علی منصور شد. با ترور چیزی تغییر نمی‌کند، اتفاقی رخ نمی‌دهد، چیزی جا به جا نمی‌شود.

حزب ملل

حزب ملل هم بود. تحلیل کردند که حزب ملل یک جریان جوان صادق به آستانه و التهاب عمل‌رسیده‌ای است ولی یک جریان ساده است. شرایط، پیچیده و جریان ساده!

ترور شاه-گروه نیک‌خواه

ترور شاه [به وسیله] گروه نیک‌خواه هم همین‌طور بود. مرحوم شمس‌آبادی^۱ در فروردین ۴۴ عضو گارد بود، عضو گارد هم همیشه با شاه ارتباط داشت و محافظ بود و این امکان را داشت که شاه را ترور کند. گروه نیک‌خواه، گروه کیفی‌ای بودند. نیک‌خواه، لاشایی و جعفریان از خارج

۱. رضا شمس‌آبادی. (۱۳۴۴-۱۳۱۹). سرباز وظیفه گارد شاهنشاهی در سال ۱۳۴۴ بود که با اعضای گروه نیک‌خواه ارتباط داشت و اقدام به ترور نافرجام شاه کرد که در حین عمل توسط دیگر محافظان شاه تیرباران شد و در دم جان سپرد.

از کشور آمده بودند و فضای جهان و فضای چه‌گوارا [را دیده بودند] و به گزینه براندازی رسیدند. این‌ها هم پذیرفتند که شمس‌آبادی، ترور شاه را عملی کند. شمس‌آبادی هم خودش نظامی و مسلح بود و دو تیر به شاه زد، اما [شاه] دو فدایی داشت، دو استوار بودند، لشکری و باباییان، که در امام زاده عبدالله برایشان بارگاه درست کردند و بعد از انقلاب بلافاصله آن گنبد و بارگاه را خراب کردند. این ترور شاه توسط شمس‌آبادی و دستگیری گروه نیک‌خواه و سیری که او طی کرد، برای این بچه‌ها تلنگری بود. نیک‌خواه ۵ سال زندان کشید ولی خسته شد، بقیه‌شان هم خسته شدند و بیرون آمدند.

حنیف‌نژاد تحلیل خیلی کیفی‌ای کرد، گفت این طور نیست که خطاها، انحرافات و انحطاطات فقط در مدارهای پایینی صورت بگیرد و فقط از دانشجو، تینیجر، کم‌سن و سال و شاگرد بازار انحراف بیرون بیاید، انسان‌ها در مدارهای عالی هم دچار انحراف خواهند شد. تحلیل کرد که نیک‌خواه و لاشایی در مدارهای عالی بودند، به مبارزه رسیده بودند، مایه گذاشته بودند، اما در مدار عالی دچار انحراف شدند. این‌ها مدام به آن جمع‌بندی کمک می‌کرد. [آیا] سه نفر که از خارج بیایند، شرایط ایران را نشانند، به شمس‌آبادی بگویند که برو شاه را ترور کن، اصلاً توان دارند که شرایط را جمع کنند؟ نه!

اصلاحات ارضی

این‌ها با ساده‌انگاری‌های پیرامون خود برخورد کردند؛ تحلیل، تحلیل و تحلیل و نهایتاً استارت اولیه. حنیف‌نژاد خودش مهندس کشاورزی بود و از ۴۴ تا ۴۶ در وزارت کشاورزی کار می‌کرد و در سیر اصلاحات ارضی بود و در موقع سربازی دشت قزوین رفته بود. [به واسطه] رشته‌اش، خدمتش و حوزه‌ی شغلی‌اش، کاملاً در جریان توسعه روستایی و اصلاحات ارضی بود. یک خط تحلیلی این‌طور آمد که اصلاحات ارضی در ایران خیلی عمیق نیست. یک تحلیل جدی‌تر آورد که نظامی که تارو پودش فاسد است، چطور

می تواند اصلاح کند؟ یک گزینه ی تشکیلاتی و یک گزینه استراتژیک دیگر هم این طور در ذهنش فرو رفت.

تحلیل فدائی

نهایتاً نقدی [بود] که روی تحلیل فدایی داشتند؛ تحلیل فدایی خیلی به مورد ایران نمی خورد. آری در آمریکای لاتین که دولت ها، نظامی، همه جا اشغال توسط نظامیان، سر چهارراه و ساندویچ فروشی، پیاله فروشی و سینما همه در اشغال نظامی ها، پای صندوق انتخابات نظامی ها، نخست وزیر نظامی، رئیس جمهور نظامی، استاندار نظامی، همه جا پادگان و مردم حس می کردند در پادگان هستند [...] در بولیوی، در پرو، در نیکاراگوئه و پاراگوئه همه حس می کردند دارند در پادگان زندگی می کنند. آنجا این ایده درست بود که عمل فدایی بکنی که جرات بدهد و جسارت بدهد و ترس و زبونی را بکشد، آنجا درست بود. یک پیشتاز می رفت، عمل می کرد و مردم هم به او می پیوستند. اما در ایران به قول حنیف نژاد، در مشروطه، نهضت ملی و ۱۵ خرداد و [...] مردم دم به دم آمده بودند، تقی زاده که در مشروطه کشته نشد، حیدرخان که کشته نشد، مردم کشته شدند. در ۳۰ تیر هم اعضای جبهه ملی کشته نشدند، مردم «یا مرگ یا مصدق» گفتند و جلو تیر و گلوله رفتند. ۱۵ خرداد هم به همین ترتیب، روشنفکر و روحانی که کشته نشد، مردم شهید شدند. به این ترتیب عمل فدایی به خصوص تئوری پویانکه رد تئوری بقای حزب توده بود، مورد نقد جدی این جریان نوپا قرار گرفت.

بستر جمع بندی؛

این ها همه تلنگرهای بین راه بود، حالا به بستر جمع بندی می رسم.

هم مسیری

حنیف نژاد، آذری زاده ی متولد سال ۱۳۱۸ از یک خانواده کاملاً مذهبی است. دوران دبستان و دبیرستان را در تبریز طی کرده و سال ۳۷ در رشته

کشاورزی دانشگاه تبریز قبول شد اما در دانشگاه تبریز ارضا نمی‌شود. خیلی مهم است که یک جوان تبریزی که نه تهران را دیده و نه شرایط را تجربه کرده، به این تحلیل می‌رسد که دانشگاه تبریز برای من میدان بازی نیست. خیلی مهم است، ۱۷-۱۸ ساله صاحب این تحلیل باشد، دستش را باید فشار داد. من سال دیگر کنکور می‌دهم به تهران می‌روم، تهران هم امکانات و هم ارتباطات هست. با این تحلیل به تهران می‌آید. تهران هم که می‌آید، از همان روز اول که به دانشکده‌ی کشاورزی کرج می‌رود، شروع می‌کند به کارگری روشنفکری کردن. روشنفکری نکردند، کارگری روشنفکری کردند! می‌آمد شرکت [سهامی] انتشار کتاب می‌خرید و به آنجا [(دانشکده کشاورزی)] می‌برد. بچه‌ها کتاب‌خوان و قرآن‌خوان [بودند]. قرآن معزی^۱ جیبی در همه جای دانشکده کشاورزی کرج پخش شد و بعد به همه انجمن‌های اسلامی تهران آمد. قرآن موقوفی حنیف‌نژاد آمد. یک بچه‌ی ۱۹-۲۰ ساله سازماندهی، فکر، متن و قرآن را در دانشکده‌ی کشاورزی کرج پخش کرد. در دانشکده‌ای که دست چپ‌ها بود، این سیر را طی کرد.

بدیع‌زادگان از خانواده متشرع مذهبی تهران‌نشین، متولد ۱۳۱۹ بود و سیر تحصیل و بعد ورود به دانشکده فنی دانشگاه تهران، رشته شیمی [...].

سعید محسن هم که از زنجان و خانواده مذهبی [آمد]. سحر و ماه رمضان سه وعده اذان می‌گفت. شاداب، شر و شور، با چشم شیطان و صورت شادان، او هم به دانشکده فنی دانشگاه تهران پیوست.

هم‌زیستی

این‌ها ۴-۵ سال با هم زندگی کردند. خیلی مهم است، در حوزه‌های دیگر ایران هم ما این را داریم. مثلاً آقای کیمیایی فیلم اولی که درست کرد

۱. ترجمه کلمه به کلمه‌ی محمد کاظم معزی دزفولی از قرآن که در دهه ۴۰ صورت گرفته است.

خیلی جالب نبود اما بعداً با قیصر و داش‌آکل و گوزن‌ها، سه‌آس در سینمای ایران رو کرد. پشت جبهه این فیلم‌ها چه بود؟ چهار تا از بچه‌های محله ری، کوچه دردار بودند؛ قربیان، منفردزاده، کیمیایی و بعد هم نعمت حقیقی^۱ و بعد هم بهروز وثوقی به آن‌ها پیوند خورد. یک تیم چهارنفره شدند. یک فیلم‌بردار ثابت^۲ فیلم‌بردار همه فیلم‌های کیمیایی نعمت حقیقی بود- بازیگر اول مردش، همیشه بهروز وثوقی بود و بعد در گوزن‌ها فرامرز قریبیان شد. سازنده آهنگ فیلم‌هایش هم اسفندیار منفردزاده است. یک تیم که در ۹-۸ سالگی کنار جوی با هم می‌نشستند، آمدند سینمای ایران را تسخیر کردند. در والیال، مصطفی ذوقی، اسپوکر و هوشنگ ملک‌پور، آبخارزن؛ ۱۰ سال با هم بازی کردند. ۱۰ سال یکی دوبله داد و دیگری جاخالی زد، خیلی مهم است. در فوتبال علی جباری و فربرز اسماعیلی، گوشه‌ی راست و بغل راست، هفت سال با هم بازی کردند. نسل بعدی آشتیانی و پروین، دفاع راست و هافبک راست، چشم بسته همدیگر را پیدا می‌کردند. بعد از انقلاب در تیم استقلال و تیم ملی نام‌معلوم هافبک راست و زرينچه دفاع راست، چشم بسته همدیگر را پیدا می‌کردند.

هم‌منظری

خیلی مهم است، با هم بودن خیلی مهم است. این‌طور نبود که این‌ها هرکدام از یک مسیری بیایند و به هم برسند. از ۱۹-۱۸ سالگی با هم بودن، با هم بودن، با هم بودن، هم‌مسیری و هم‌زیستی، هم‌منظری؛ خیلی مهم است که از یک بالکن شرایط را می‌دیدند. این‌طور نبود که یکی زیر زمین باشد، یکی روی برج و یکی هم‌کف باشد. از یک بالکن، از بالکن خوابگاه دانشگاه

۱. نعمت حقیقی، (۱۳۸۹-۱۳۱۸)، فیلم‌بردار مطرح سینما و تلویزیون. او با کارگردانی چون مسعود کیمیایی، ناصر تقوایی و بهروز افخمی و دیگران کار می‌کرد.

تهران، از بالکن شرکت انتشار، از بالکن حوزه علمیه قم، از بالکن انجمن‌های اسلامی، از بالکن جبهه ملی و نهضت آزادی و از بالکن ۱۵ خرداد و رژیم درنده شاه، شرایط را دیدند.

اعتمادِ متقابل

هم‌زیست، هم‌منظر، هم‌مسیر [بودند] و اعتماد متقابل [داشتند]. چیزی که الان وجود ندارد. در ادبیات امروز می‌گویند سرمایه اجتماعی، اعتماد است اما کی به کی اعتماد دارد؟ تا دهه‌ی ۵۰ می‌گفتند جیب‌یکی و خانه‌درباز و خانه‌نادر و زن و بچه‌بسر به همسایه و...، الان هیچ‌کدام از این پدیده‌ها که وجود ندارد. همه‌ی نسل ما و نسل جدید به قدری پیچیده شده‌اند و به قدری همه چندگانه برخورد می‌کنند که اصلاً اعتمادی به وجود نمی‌آید. اعتمادی به وجود نمی‌آید، نهادی هم به وجود نمی‌آید. جریان‌های قدیمی ایران -چه جریان‌های صنفی، چه بعضی جریان‌های حزبی و چه جریان فدایی‌ها- [اعتماد متقابل داشتند]. امیر پرویز پویان و برادران احمدزاده هم مدرسه بودند و کانون نشر حقایق را با هم تجربه کردند، ۴۲-۳۹ را با هم در جنبش چپ بودند و از ۴۲ هم با هم، هم‌خانه و هم‌منزل شدند و هم هم‌منظر، هم‌بالکن و هم‌استراتژی شدند. این اعتماد متقابل و برات سفید می‌آورد.

یک وقت تیمی مثل پرسپولیس امروز است که همه می‌خواهند ۶۰ تا سفته و چک بگیرند و اعتمادی نیست، یکی وقتی هم تیمی مثل تیم گارد و همای پرویز دهداری است که لیگ حرفه‌ای راه می‌افتد ولی آنها هنوز آماتور هستند و قرارداد امضا نمی‌کنند، دست می‌دهند. خیلی مهم است، لذا تیم هما، تیم می‌شود! چهره، ستاره و سوپرمنی و یکی مویش را مش کند، یکی گونه بگذارد و یکی زیر ابرو بردارد نیست. چند تا بچه مدرسه هدف زیر نظر پرویز دهداری اخلاقی می‌شوند تیم هما.

هم‌باوری؛ انسانِ مدارِ تغییر

خیلی مهم است، چنین تجربه‌ای در ایران بود. هم‌زیستی، هم‌منظری، هم‌ترازی، اعتماد متقابل و آخر سر هم، هم‌باوری؛ [این باور که] ما آدم هستیم که به این دنیا آمده‌ایم. همان‌طور که آقای میثمی تعریف کردند، حنیف‌نژاد با ۹ نفر دیگر پیش مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و آقای طالقانی [می‌روند]. حنیف‌نژاد با ۹ نفر دیگر، تلویحا گفتند ما آدم هستیم، ما نمی‌توانیم در کادر جبهه ملی تنفس کنیم. دوران کلاسیک جبهه ملی سر آمده است، ما آدم هستیم، مذهبی هستیم، مصدقی هستیم، ظرفیت داریم و برای خودمان یک منزل‌گاه می‌خواهیم. با این فشار به اضافه مولفه‌های دیگری که در ذهنشان بود، آن سه بنیانگذار مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و آقای طالقانی- نهضت آزادی را تشکیل دادند.

این که یکی حس کند «ما آدمیم» خیلی مهم است. در فرهنگ پهلوانی گذشته و دهه ۲۰ ایران این‌طور بود که کسی که قد و قواره‌ای پیدا می‌کرد، عضله برجسته‌ای پیدا می‌کرد، سه تا چرخ خوشی می‌زد و دو تا فن و شگردی اجرا می‌کرد، مُحق بود. نه از سر غرور، اما می‌آمد ادعای کشتی می‌کرد و می‌گفت من آماده کشتی هستم. اگر می‌خورد می‌پذیرفت، اگر می‌برد هم گُری نمی‌خواند و روی سینه یارو نمی‌نشست. این فرهنگ بود؛ این‌ها هم با این فرهنگ [به میدان آمدند] نه غرور و نه خودکم‌بینی! «ما آدمیم»، نه مارکسیست هستیم و بیژن جزنی که در آن فایل برویم، نه کلاسیک جبهه ملی هستیم که در آن فایل برویم و نه بچه‌ی خنثیِ منقطع از جهان خرخوان دانشگاه (ضمن این‌که شاگرد اول‌های دانشگاه‌های خودشان بودند) هستیم. این باور آن‌ها بود که ما آمده‌ایم در حد امکانمان، جهان پیرامونمان را تغییر بدهیم.

خیلی مهم بود، خیلی مهم بود، خیلی مهم بود! اهل زیست باشی و اهل زندگی باشی؛ خواهر سعید محسن تعریف می‌کند که او هروقت خانه‌ی ما

می‌آمد، اگر ما خانه نبودیم، گلی از جایی پیدا می‌کرد و روی دستگیره در می‌گذاشت. می‌گفت یک دفعه شب عید آمده بود ما نبودیم، موتور داشت، رفته بود دو جعبه بنفشه خریده بود، زمستان، اسفند آمده بود باغچه را درست کرده بود و بنفشه کاشته بود و یک بنفشه هم لای در گذاشته بود. این اهل زندگی است، چه کسی گفته این‌ها زندگی نظامی داشته‌اند؟ چه کسی گفته اهل تیر و ترقه و شش‌لول‌بندی بودند؟ این‌طور نبود! اهل زندگی بودند، چون اهل زندگی بودند، با مانع حیات دوران که رژیم شاه بود، درافتادند.

پس جدا از هم‌مسیری، هم‌زیستی، هم‌منظری و اعتماد متقابل، هم‌باور بودند. به این‌که انسان به تاسی از پروردگار که اهل حفظ وضع موجود نیست [...]، ما هم می‌خواهیم به سهم خودمان جهان را تغییر بدهیم و جهان تغییر دادن هم الزاما سرنگونی این حاکمیت و آن حاکمیت نیست. حنیف‌نژاد در خدمت سربازی‌اش در دشت قزوین جک تراکتور اختراع می‌کند. خیلی مهم است، اهل زندگی است، اهل تغییر پیرامون است، این‌ها این‌طوری بودند.

ابزار جمع‌بندی

می‌رسیم به ابزار جمع‌بندی؛ عنوان شد که جمع‌بندی بستری می‌خواهد. یک پرنیان تاریخی می‌خواهد، سیری و ابزاری می‌خواهد؛ این‌ها سعی کردند این ابزار را تحصیل کنند.

کندوهای حافظه

بالاخره ذهن یک کویر بی‌بر و بحر نیست، می‌شود ذهن را مهندسی کرد و کندوهای درون حافظه تشکیل داد. درکندوی حافظه این‌ها ۳۹-۴۲ تجربه حزب ملل و چیزهایی که گفتیم بود.

پروسه اصطکاک

[مجاهدین] پروسه اصطکاک را طی کردند، این خیلی مهم بود. قبلاً بچه ۱۴-۱۳ ساله می‌رفت بازار، آچار به‌دستی، لوبیافروشی، بامیه‌فروشی و... و

دستِ بچه ۱۴-۱۳ ساله پوست می انداخت. الان با ۲۸-۲۷ ساله هم که دست می دهی، مثل دست یک دختر ۹-۸ ساله است؛ نه شیاری، نه خشی، نه زبری ای، نه قارچی، نه زخمی... ولی این جریان های دهه ۴۰، همه شان (نمی گویم فقط این ها، تافته جدا بافته بودند، حنیف نژاد هم یکی مثل محمد بخارایی بود، محمد بخارایی هم چهره اش معصوم بود) اهل اصطکاک و اهل لمس بودند.

تجربه لمسی

خودشان هم یک تجربه لمسی داشتند، تجربه انجمن های اسلامی، جبهه ملی، نهضت آزادی و... یک وقت هست که تجربه، تجربه تکرار شده دیگران است یعنی شما یک تجربه دارید، من از شما می شنوم، تجهیز دست دوم می شوم. یک موقع هست که خودت تجربه می کنی که آن خیلی کاراتر از تجربه به واسطه است. این ها تجربه لمسی داشتند.

ذهن مهندسی

ذهن مهندسی هم داشتند. ذهن و مغز انسان، مثل دست چپ است. اگر دست چپ انسان را به کار نگیری، همیشه تنبل است، حداکثر می تواند تحمیلی و به زور یک چنگال دست بگیرد ولی اگر به کارش در بیاوری [...]. بعضی ها هستند که فقط می توانند با پای راستشان توپ بزنند، مربی یکسال باهاشان کار می کند و پای چپ را آن قدر به کار می گیرند که دو پا می شوند. سابقا به بعضی از فوتبالیست ها سه پا می گفتند، یک پای چپ داشت، یک پای راست داشت، یک سر داشت که با سر هم مثل پا کار می کرد. مثلاً در ایران جلال طالبی که چند سال پیش در جام جهانی مربی تیم ملی شد، این طور بود. قدیمی ها می گفتند جلال طالبی سه پا است، چپ می زند، راست می زند، سر هم می زند. ذهن هم همین طور است. مغز هم [مثل] یک ماهیچه است، اگر انسان به آن جهت بدهد، فایل را پر کند، چروکش کند، دالان

بزند، پاگرد بزند، باهاش می‌آید ولی اگر نه، به قول کشتی‌گیرها، حلواست، نه شکاری دارد و نه چروکی، چیزی ندارد. این‌ها بالاخره خودشان هم مهندس بودند و هم ذهن مهندسی داشتند.

ایمان به کاربری، تلقی فاز صفری

ایمان مبشری هم داشتند، و جدا از همه این‌ها یک تلقی و فاز صفری هم داشتند. الان در ادبیات توسعه می‌گویند پروژه را می‌خواهی طراحی کنی باید برایش یک فاز صفر بگذاری. فاز صفر، فاز مطالعه است. وقتی بخواهی جایی را بسازی، [باید بدانی] مقاومت زمین چه‌طور است، مقاومت مصالح چیست، خاک پوک است، پوک نیست و... هزار و یک شاخص دارد که بتوانیم به اصطلاح امکان‌سنجی کنیم. این‌ها هم برای خودشان یک فاز صفر مطالعات تعبیه کرده بودند.

شش‌قلوی محصول باروری ذهن

ابزار جمع‌بندی‌شان هم در حد آن زمان ابزار نسبتاً کاملی بود. این بچه‌ها که معدل سنی ۲۲ سال داشتند و سیر انجمن [اسلامی]، جبهه [ملی]، نهضت [آزادی]، خوابگاه و... را با هم طی کرده‌اند، از سربازی درس گرفته‌اند، از اتفاقات ۴۳ تا ۵۰ درس گرفته‌اند، تئوری فدایی را نقد کرده‌اند، مصدق و میرزا [کوچک‌خان جنگلی] را نقد کرده‌اند و... رسیده‌اند به اینکه بالاخره خودشان هم یک دوره‌ای بارور شدند. یک وقت هست که فیل موش می‌زاید، یک وقت هست که نه بالاخره یک انسان، یک مادر نحیف با ۵۰ کیلو وزن، یک ۶-۵ قلو سالم می‌زاید. ممکن است آن ۶-۵ قلو هر کدام ۱/۵ کیلو باشند، ولی بالاخره فرزند هستند و چیزی این وسط سقط نشده است. جمع‌بندی این‌ها، جمع‌بندی سزارینی نبود. جمع‌بندی‌ای بود که سیری را طی کرد، سیر جنینی را طی کرد و بالاخره به بار آمد و یک شش‌قلو متولد شد. از این سیری که صحبتش را کردیم، از این جوه و از آن ابزار یک شش‌قلو بیرون آمد.

شکست‌های پیشین محصول فقدان رهبری ذی صلاح نه عدم آمادگی توده‌ها

از جمع‌بندی علل شکست جنبش‌های پیشین، از مشروطه تا ۱۵ خرداد، به شش محور رسیدند؛ یک این‌که در فرازهای پیشین مردم به‌طورنسبی آمادگی داشته‌اند، مشکل ویژه و محوری مشکل رهبری بوده‌است. رهبری ذی صلاح همه‌جانبه وجود نداشته که از آمادگی‌ها و شرایط استفاده کند و جریان را به فرجام برساند. این محور اول جمع‌بندی بود.

پیچیدگی شرایط، سادگی رهبران

محور دوم جمع‌بندی این بود که شرایط مبارزاتی در ایران دم به دم پیچیده شده است؛ از مشروطه تا نهضت ملی خیلی پیچیده شد و از نهضت ملی تا ۱۵ خرداد خیلی پیچیده شد. متناسب با پیچیدگی شرایط اعم از جهان، ایران، رژیم مستقر، رهبران و هدایت‌کنندگان پیچیده نشدند. یعنی از منظر این جمع‌بندی، پیچیدگی کیم روزولت، پیچیدگی شاه و اشرف، پیچیدگی وزارت خارجه امریکا و پیچیدگی مجموعه جریان‌هایی که ستادکودتا را تشکیل دادند، بیشتر از پیچیدگی مصدق بود. دکتر مصدق در مقطع ملی کردن [نفت] و در مقطع دولت پیچیدگی داشت ولی از ۳۰ تیر به بعد پیچیدگی سیاسی و تشکیلاتی نداشت، چون پیچیدگی سیاسی و تشکیلاتی‌اش از جریان کودتا کمتر بود، مغلوب شد. این قانون مبارزه است، در مبارزه که نمی‌آیند نمره اخلاق بدهند. مردم به جریان‌ها نمره اخلاق می‌دهند، درست است خدا هم به جریان‌ها نمره اخلاق می‌دهد؛ ولی در تقابل، آن جریان فکری پیچیده‌تر بود و چون پیچیده‌تر بود، حرکت را با شکست مواجه کرد. در ۴۲-۳۹ هم همین تحلیل را داشتند که کندی و مجموعه حاکمیت ایران پیچیده‌تر از نیروهای عمل‌کننده ۴۲-۳۹ بودند^{***}.

فقدان سازماندهی، حرفه‌ای نبودن رهبران

سومین [جمع‌بندی] فقدان سازماندهی [بود و] چهارم اینکه رهبران حرفه‌ای نبودند. قبلاً از خاطرات آقای مسعود حجازی نقل شد که مثلاً حزب ایران را کارگزینی دولت مصدق می‌گفتند. حزب ایرانی‌ها استاد دانشگاه بودند، سمت اداری [هم] داشتند و هر وقتی که داشتند را به حزب اختصاص می‌دادند. مرد هزار زن، نمی‌تواند مرد میدان تعقیب باشد. شما نمی‌توانید با یک آب‌پاش یک باغ را آب بدهی، می‌توانی پای یک گلی را آب بدهی. بحث تخصیص خیلی مهم است، آن‌ها این اصل را به درستی درآوردند که [رهبران قبلی] رهبران حرفه‌ای نبودند.

خلاء استراتژی و مشی، مکتبی نبودن مبارزه

رهبری حرفه‌ای در سطح رهبران نه در سطح توده‌های سازمانی — باید تخصیص اصلی‌اش را پای استراتژی، مشی و پای پلت‌فرم بگذارد. این بحث را درآوردند که رهبران گذشته حرفه‌ای نبودند و خلاء استراتژی و مشی وجود داشته است. مبارزه هم متکی به یک دستگاه فکری نبوده و به اعتباری صاحب یک مکتب راهنما نبودند.

به این شش جمع‌بندی رسیدند. ضمن اینکه مصدقی بودند، اعتقاد به میرزا داشتند، نقش دورانی آقای خمینی را پذیرفته بودند، به بنیانگذاران نهضت آزادی احترام ویژه می‌گذاشتند، ولی خوب جمع‌بندی‌شان هم نسبت به همه کسانی که بهشان اعتقاد و احترام داشتند، جمع‌بندی جدی‌ای بود.

هشت وجهی مبارزه نوین

آن‌ها از آن شش وجهی جمع‌بندی به یک هشت وجهی مبارزاتی رسیدند. [این‌که] در مرحله نوین رهبران باید حرفه‌ای باشند. مبارزه باید استراتژی داشته باشد. [مبارزه] درازمدت است؛ با یک ترور و یک مهره چیزی جا به جا نمی‌شود. مبارزه باید توده‌ای باشد. [مبارزه باید] صاحب دستگاه فکری

هشت وجهی مبارزه نوین:

۱. مبارزه حرفه‌ای
۲. استراتژیک
۳. دراز مدت
۴. مردمی
۵. مکتبی
۶. سازمان یافته
۷. قهرآمیز
۸. خودکفا- تیمی

باشد. [مبارزه باید] سازمان یافته باشد. مشی‌شان هم در این دوران مشی قهرآمیز بود. این مبارزه با این ویژگی‌ها و با این شاخصه‌ها در شکل تشکیلاتی باید خودکفا باشد و با شبکه‌بندی تیمی باشد.

زمان و مرحله

گفتیم که ممیزه‌هایشان جمع‌بندی بود و قائل به جمع‌بندی زمان، حساب، اجتماع، مرحله، سازمان و نهاد بودند. از جمع‌بندی عبور کردیم، گریزی به بقیه پارامترهایی بزنیم که آنها قائل به آن بودند. آنها به زمان و مرحله اعتقاد داشتند.

قاعده و طبیعت

خود حنیف‌نژاد از دیگران کیفی‌تر بود و معتقد بود که ما هم جزیی از هستی هستیم و از قواعدی که نباتات و سایر جانوران منهای انسان و همین‌طور انسان‌ها از آن پیروی می‌کنند، ما هم باید پیروی کنیم. در این طبیعت قواعدی وجود دارد و طبیعت قوانینی دارد؛ اینکه پدیده‌ها باید نضج بگیرند و پخته بشوند، پدیده کال به درد این دوران نمی‌خورد. ممکن است سیب کالی را به زور بخوری، ولی بالاخره یا رودل می‌کنی و یا بالا می‌آوری! این که [پدیده باید] نضج و قوام [بگیرد]. طبیعت حوصله دارد، اهل فرایند است. همان‌طوری که مادر ۹ ماه صبر می‌کند، [حنیف‌نژاد] هم اعتقاد داشت که اگر بخواهد یک‌سانتی متر خاک در کف اقیانوس تشکیل شود، احتیاج به یک میلیون سال زمان دارد؛ طبیعت پُر حوصله است، ما هم باید پُر حوصله باشیم.

سال ۴۷-۴۶ چه اتفاقی افتاد؟ سال ۴۷ جنبش کردستان و قیام ملا آواره^۱ بود. چپ‌ها فعال و مسلح شدند و آنجا در حوزه‌ی مرزی که کوه و جنگل بود، ژاندارمری را پس زدند. یک التهاب عملی از پایین در سازمان افتاد و بالا آمد. حنیف‌نژاد به شدت تحت فشار بود که سازمان به کردستان نیرو اعزام بکند، اما به‌طور جدی ایستاد. سیاهکل هم یک موج [التهاب عمل] را به مجاهدین آورد. خوب در خارج از کشور هم ویتنام بود، قبل‌تر الجزایر، چه‌گوارا و ... همه این‌ها با خودش موج می‌آورد. سال ۷۹ آقای [لطف‌الله] میثمی را به اینجا [(حسینیۀ ارشاد)] دعوت کردیم برای بحث‌های سیر تحول و تصور جنبش دانشجویی^۲، حرف خیلی کیفی‌ای زد که من این حرف را از بقیه نشنیدم، ایشان گفت که حنیف‌نژاد در فاز قهرآمیز، ۱۰ سال مجاهدین را بدون اسلحه نگه داشت. این خیلی حرف مهمی بود. اگر این جریان اهل مکانیک بود، اهل تیر و تخته بود و می‌خواست شش‌لول ببندد و ماجراجویی کند که الاما شاء الله زمین بازی برای ماجراجویی وجود داشت. از کردستان ۴۶ تا اتوبوس تهران ۴۹ و ... ولی حوصله و فرایند خیلی مهم بود. آقای محمدی [گرگانی]^۳ یک بار عنوان کردند که طرح ترور شاه را برای حنیف‌نژاد آوردند، گفت اگر ما شاه را بزنیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟

۱. احمد آواره شلماشی. (۱۳۴۷-۱۳۱۲). شاعر و مبارز کرد. او در سال ۱۳۴۲ از حزب دموکرات کردستان جدا شده و به همراه چند تن دیگر شاخه انقلابی حزب دموکرات کردستان را با مشی مسلحانه تأسیس می‌کنند و چند عملیاتی در کردستان ایران و کردستان عراق به انجام می‌رسانند. در سال ۱۳۴۷ تیمی از ساواک به شهر سردشت اعزام می‌شوند و ملا احمد و برخی از هم‌زمانش را دستگیر و محاکمه و تیرباران می‌کنند. دیگر افراد گروه نیز به عراق می‌روند و در آن‌جا دستگیر و تیرباران می‌شوند.

۲. در سال ۱۳۷۹ سلسله‌مباحثی با عنوان «سیر تحول و تطور جنبش دانشجویی در ایران» در حسینیۀ ارشاد و توسط هدی صابر برگزار شده است که در هر جلسه یک مهمانان حضور داشته است.

۳. این مطلب در سخنرانی محمد محمدی گرگانی در نشست ۵۰ در همین فراز مطرح شده است.

مرحله بندی

از طبیعت قاعده گرفتند و به مرحله بندی رسیدند. گفتند که مرحله اول استراتژی ما، کسب آمادگی است. مرحله دوم عمل است. مرحله سوم این است که با توده ها پیوند بخوریم. مرحله چهارم هم این است که ما کاتالیزور هستیم، این مهم است؛ نمی خواستند به حاکمیت برسند، نمی خواستند حاکمیت را سرنگون کنند و جایش بنشینند. می خواستند به این برسند که مبارزه توده ای باشد و یک مبارزه مسلحانه درازمدت توده ای راه بیفتد که این ها هم جزیی از آن باشد.

کسب صلاحیت

وجه بعدی کسب صلاحیت است. این جمله از یک جوان ۲۲ ساله سر بزند، خیلی کیفی است، ما صلاحیت نداریم، اما صلاحیت کسب صلاحیت را داریم؛ خیلی مهم است. این انسانی است که نه غرور [دارد] و نه خودکم بینی دارد، نه تو سری می خورد و نه می خواهد حاکم زوری بشود، خیلی مهم است.

صلاحیت همه جانبه

می گوید ما الان صلاحیت نداریم، ولی می توانیم صلاحیت کسب کنیم؛ با این گزاره به صلاحیت همه جانبه رسیدند. صلاحیت همه جانبه این [است] که هم وجه تئوریک و هم وجه پراتیک، متدولوژیک، فیزیکی و اخلاق را داشته باشد. جلوتر به کادر همه جانبه می رسمیم.

پیوند اجتماعی

[این جوانان] به پیوند اجتماعی رسیدند. ادیبانشان در پیوند اجتماعی چند واژه داشت؛ نیروی عمل کننده را قشر یک می گفتند. نیروی عمل کننده خودشان و بقیه عمل کننده ها بودند. در این دوران این طور نبود که فقط این ها عمل کننده باشند؛ متولفه و حزب ملل عمل کردند، جاما به آستانه عمل رفت، فدایی ها هم بودند.

قشر دو

به این رسیدند قشر دویی هم وجود دارد. به مبارزین ملی و مذهبی نسل قبل، قشر دو می‌گفتند. مثلاً بنیان نهضت آزادی را قشر دو حساب می‌کردند. قشر دو کسانی بودند که صاحب تجربه جدی بودند و وزانتی، اخلاقی، روشی، منشی، تجربه جدی‌ای [داشتند]، متهمی در مرحله جدید نیروی عمل‌کننده و فعال نبودند. به این رسیدند که قشر دویی وجود دارد که ما نباید آن را نادیده بگیریم و باید با آن پیوند بخوریم.

سازمان‌های سراسری

به یک سرپل دیگری هم رسیدند. در ایران سازمان‌های سراسری وجود دارد؛ معلمان، کارگران و ارتش سازمان سراسری هستند. ما باید با سازمان‌های سراسری و مردمی پیوند بخوریم.

اعتمادآفرینی

وجه بعدی این بود که ما باید اعتمادآفرینی بکنیم. حزب توده و...، به‌اندازه کافی اعتمادها را سلب کرده بودند. مثلاً سال ۴۲-۴۰ جریان بود [از] آقای خنجی^۱ که یک تیپ تشکیلاتی بود و طیف‌هایی که دور و برش بودند، به «باند خنجی» معروف شدند. این‌ها می‌گفتند همه احزاب باید منحل شوند و از احزاب منحل‌شده، جبهه دوم شکل بگیرد اما خودشان تشکیلات بودند. [یعنی] می‌گفتند همه [تشکیلات دیگر] منحل شوند اما خودشان تشکیلات بودند. باند خنجی و حزب توده به اندازه کافی ذهن‌ها را

۱ محمد علی خنجی. (۱۳۵۰-۱۳۰۴). دانش‌آموخته حقوق از فرانسه. او که مدتی در جوانی به حزب توده گرایش داشت در جریان نهضت ملی نفت، از فعالان حزب زحمت‌کش ایران بود. او که از مقاله نویسان پرکار این دوران بود، پس از کودتا در حزب سوسیالیست و جبهه‌ی ملی دوم فعال شد و بارها دستگیر شد.

زخمی کرده بودند. در نتیجه به این رسیده بودند که ما باید در پیوند اجتماعی اعتمادآفرین باشیم و نهایتاً جذب نیرو کنیم.



جذب

عکسی که می‌بینید از مرحوم مهدی رضایی است، یک جوان کیفی که این دفاعیات از یک جوان ۱۹ ساله در آن دوران خیلی بعید بود. این صحنه، صحنه‌ی دادگاه اوست و بغل دستش هم وکیل تسخیری‌اش است. یک دادگاه طوفانی و پرشراره بود و مدت‌ها ذهن همه را به خودش مشغول کرد. [این دادگاه] از اولین دادگاه‌های علنی جنبش مسلحانه بود.

مهدی رضایی با همین سن کم به بازجو و ساواک پلتیک زد؛ قرار بود در دادگاه اظهار ندامت بکند اما در دادگاه آمد و کشتی را بدل زد و با آن جمله معروف که «تا انسان هست، مبارزه هست، تا ظلم هست، مبارزه هست و تا مبارزه هست، ما هستیم» شور و شرری برپا کرد. سال ۵۷ خانواده رضایی کاملاً توده‌ای شده بودند. یعنی ممکن است سیر توده‌ای‌شدن و جذب اعتماد بلافاصله

تا ۵۰ و ۵۲ و ۵۳ همه گیر نشده باشد، ولی بالاخره همه مهدی رضایی و خانواده رضایی را شناختند، مرحوم حنیف، صمدیه، مرحوم شریف واقفی و... را همه شناختند. سیر توده‌ای شدن در یک دهه آرام آرام شکل گرفت.

تشکیلات

اصل تشکیلاتی

آن موقع همه جای دنیا یک اصلی تشکیلاتی وسط بود و اینجا هم بود؛ اصل سانترالیسم دموکراتیک. [به این معنی که] در رهبری مرکزیتی وجود دارد که نظرات پایین را می‌گیرد، نظرات از پایین به بالا می‌آید و بعد از بالا به پایین می‌رود. پس ضمن این که آن مرکزیت اختیاراتی دارد، مسئولیت‌ها و پاسخگویی‌هایی هم دارد؛ [مجاهدین] این رویه را در پیش گرفتند.

زیست تشکیلاتی

زیست تشکیلاتی آن دوره، منزل‌گزینی تیمی و خانه تیمی و زندگی شبانه‌روزی بود.

شبکه‌بندی تشکیلاتی

شبکه‌بندی تشکیلاتی هم [مبتنی بر] خودکفایی تیمی [بود] که از بالا با هم مرتبط بودند.

چشم‌انداز تشکیلاتی

چشم‌انداز تشکیلاتی هم داشتند، مثلاً [ایده‌شان این بود که] در این دوره ۵۰ تا کادر بسازیم که نتوانستند ۵۰ کادر بسازند و ۱۶ کادر همه‌جانبه ساختند.

عنصر تشکیلاتی

عنصر تشکیلاتی هم، کادر همه‌جانبه بود. کادر همه‌جانبه با ادبیات آن روز کادری بود که توان تئوریک داشت، توان تفهیم داشت، می‌توانست سازماندهی بکند و هم باید دوچرخه سوار می‌شد، هم موتور، هم روزی ۵

کیلومتر می‌دوید، هم تایپ بلد بود، هم اعلامیه پخش می‌کرد و... اصطلاحاً می‌گفتند هم عنصر نظامی و هم عنصر سیاسی بود. الان دیگر کسی نمی‌تواند این‌طور باشد، اما در آن دوره که جهان هنوز خیلی پیچیده نشده بود، بعضی‌ها توانستند شاخص بشوند. خود حنیف‌نژاد [این‌طور] بود و توانستند ۱۶ [نفر] از چنین کادرهایی تربیت کنند.

مِرام

آخرالامر هم بحث منش که حلقه‌ی مفقوده اصلی این دوره است. هر انسانی اینجا آمده که سیر آزمون و خطا را طی کند. هیچ‌کس هم جز خود خدا شسته و رفته و آکبند که مولای درزش نرود، نیست. همه به نوعی مشکلات خاص خودشان را دارند. اما مهم این است که از زیر طاق نصرتِ اخلاق، درست رد شوی و نه روی سر خودت نه روی سر ملت آن را خراب نکنی، این‌ها حداقل این [مورد] را رعایت کردند.

طبقه ممتاز توده زیر ضرب

تحلیل حنیف‌نژاد این بود که احزاب در ایران دو تکه اصلی دارند، یک تکه طبقه ممتاز و مرکزیت‌نشین و یک تکه هم توده زیر ضرب هستند. مثالش هم حزب توده بود؛ از سال ۳۲ به بعد، رهبران حزب توده به آلمان شرقی و اتریش و بعد هم شوروی رفتند و با بهترین امکانات و با روزی ۱۷-۱۸ ساعت کار در کتابخانه [...] هنری نیست که مدام خودت را پیچیده کنی، مگر انسان فقط مغز و ایده است؟ انسان دل نیست؟ مهر نیست؟ شرف نیست؟

ذهن زخمی توده‌ای

تحلیل قشنگی کردند، گفتند حزب توده به انگاره‌ی تشکیلاتی در ایران ضربه جدی زد. رهبران فرار کردند، از توده سازمان افسران که توده صادقی بودند، ۶۰۰ تا دستگیر شدند، ۴۰-۳۰ نفر هم زیراعدام رفتند و ۵۰-۶۰ [نفر] هم تا پای اعدام رفتند.

جلب اعتماد اجتماعی

گفتند ما باید این را در ایران برعکس کنیم. اگر در ایران بخواهد اعتماد تشکیلاتی جذب شود، ما باید این هرم را برعکس کنیم و این ذهن دست‌خورده توده‌ای را التیام ببخشیم و جلب اعتماد اجتماعی کنیم.

رهبری هزینه‌پرداز

لذا اول بار در ایران تشکیلاتی به وجود آمد که بر خلاف همه تجربه‌های ایران و تجربه‌ای کنونی بود. [به این] تجربه [رسیدند] که هزینه اصلی را رهبران بپردازند. این خیلی خیلی مهم بود، جلوتر خواهیم گفت یعنی چه.

عمل

در حوزه‌ی عمل هم در سه سطح دست به عمل زدند؛ حوزه تئوریک، حوزه تشکیلاتی و حوزه عمل فیزیکی.

حوزه تئوریک

در حوزه‌ی تئوریک از ۴۳-۴۴ تا ۵۰ دستاوردهایی در ادبیات مبارزاتی داشتند که این را الان ادبیات اجتماعاً لازم می‌گوییم. هیچ‌کدام ادبیات فردی نبود و با کار جمعی آمد. یک جزوه‌ای بود [به نام] «مبارزه چیست؟»، دیگری «چشم انداز پرشور» که چشم‌انداز پرشور جهان مبارزه را ترسیم می‌کرد. این دو جزوه به نوآموز و به کسی که تازه جذب می‌کردند، داده می‌شد. بعد از این‌ها بیشترین وقت مصروف کتب اربعه شد؛ چهار کتاب بود که ادبیات تشکیلاتی و ادبیات ایدئولوژیک مجاهدین بود؛ یکی کتاب «راه انبیا، راه بشر» بود که مرحله متکامل‌تر «راه طی شده» مهندس بارزگان بود. کتاب «تکامل»، کتاب «جهان سه‌عنصری» که چاپ نشد و کتاب «شناخت» بود. در حوزه اقتصاد، «اقتصاد به زبان ساده» بود. در حوزه اقتصاد روستایی، «مطالعات روستایی» بود که مرحوم مشکین‌فام آن را جمع کرد. این ادبیات بود به اضافه جزوه‌هایی که تفسیر سوره محمد، سوره توبه، سوره فتح، تفاسیر نهج البلاغه

و ... بود. این ادبیات در سطح آن روز ادبیات نو و بدیعی بود که تحصیل شد ****

حوزه تشکیلاتی / اطلاعاتی

در حوزه تشکیلاتی بعد از ۴۸-۴۷ بود که استراتژی تدوین شده بود، ارتباطات جدی‌ای با بازار و نسل‌های گذشته برقرار شد. در وجه اطلاعاتی هم به همین ترتیب؛ گروه اطلاعاتی تشکیل شد که مرحوم محمود عسگری زاده^۱ سرگروه آن بود. آن زمان خیلی کار پیچیده‌ای بود که در دوره کوتاهی ۱۵۰۰ ساواکی را با کد سازمان و اسم مستعار و با اسم واقعی شناسایی کردند. بعد رادیو بی سیمی اختراع کردند که بی سیم‌های پلیس و ساواک را می گرفت. مجاهدین این بی سیم را سال ۵۰-۴۹ در اختیار فدایی‌ها که وارد عمل شده بودند، گذاشتند. اتفاقات ویژه‌ای در حوزه ارتباطات و اطلاعات افتاد.

حوزه عمل

در حوزه عمل هم می‌خواستند جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را در مهرماه سال ۵۰ به هم بزنند. یک دکل برق در کن وجود داشت که حدود یک سوم برق تهران از آن ناحیه تامین می‌شد، می‌خواستند دکل را منفجر کنند تا برق بخشی از تهران برود و جشن‌ها دچار اختلال شود. بعد گروگان‌گیری شهرام، خواهرزاده شاه و پسر اشرف بود. چند تا ترور هم در سال ۵۱، ۵۲ و ۵۳ بود. ترور زندی‌پور، رئیس دادرسی ارتش و ترور طاهری، جانشین زندی‌پور بود.

۱. محمود عسگری زاده. (۱۳۵۱-۱۳۲۴). دانش آموخته بازرگانی و از اعضای سازمان مجاهدین خلق. او در سال ۴۶ به سازمان پیوست و در بخش مطالعات اقتصادی فعال شد، در سال ۴۸ به مرکزیت سازمان راه یافت و مسئول کمیته اطلاعات شد. او در سال ۱۳۵۰ به همراه موسی خیابانی دستگیر و به اعدام محکوم شد و در ۴ خرداد ۱۳۵۱ به همراه دیگر اعضای مرکزیت سازمان تیرباران شد.

در سال ۵۱ ترور هاوکینز و پرایس^۱، سرمستشاری‌های آمریکا در ایران بود. چند انفجار بود؛ انفجار دفتر مجله «این هفته» بود، که قبلاً توضیح داده شد مهدی رضایی آن را منفجر کرد. انفجار دفتر کارخانه کاشی‌سازی ایرانا بود که اسرائیلی بود. این مجموعه عملیات‌ها بود، جریان خیلی عمل نکرد، به ضربه ۵۰ خواهیم رسید.

در حوزه تئوری، حوزه تشکیلاتی و حوزه عمل فقط می‌توانیم تیتروخوانی کنیم زیرا بیش از این زمان نیست که روی این نوع کریستال بایستیم.

ضربه ۵۰

ضربه سال ۵۰ یک مرحله اول داشت و یک مرحله دوم. در تصویری که می‌بینید، فرد قلم به دست مرحوم ناصر صادق و در کنار [او] هم مرحوم علی میهن‌دوست است. پشت‌سری‌ها هم کادرهای دیگر و خانواده‌ها هستند.



برای ناصر صادق از اول سال ۵۰ تعقیب و مراقبت گذاشته بودند. ناصر صادق موتورسوار بسیار ماهری بود و متأسفانه تعقیب‌ش کردند و از طریق او خانه‌ها شناسایی شد. [این ماجرا] در

۱. ژنرال هارولد پرایس و سرهنگ لوئیس ال هاوکینز سرمستشاران آمریکا در ایران بودند که به ترتیب در سال ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ توسط تیمی از سازمان مجاهدین خلق ترور شدند.

خاطرات آقای میثمی جلد دوم^۱ هست و ریز توضیح داده شده است. در مرحله اول ۱۴۰-۱۳۰ نفر دستگیر می شوند. در مرحله دوم که اوایل مهر بود، مرحوم حنیف نژاد، بدیع زادگان، آقای محمدی گرگانی و بقیه کادرها دستگیر می شوند. می شود گفت که همه کادرهای اصلی و در دو مرحله ضربه اول، شهریور و ضربه دوم، مهر یعنی ۴۰-۳۰ روز بعد از ضربه اول- دستگیر می شوند و ضربه ۵۰ وارد می آید ***.

رهبری

این پایان بحث است. تیر را می بینیم، «۵ خرابکار امروز اعدام شدند»، این روزنامه فردای ۴ خرداد است.

قبول کل مسئولیت

اعدام شده ها رهبران تراز اول بودند؛ مرحوم حنیف نژاد، مشکین فام، بدیع زادگان، عسگری زاده و

سعید محسن. دو تیر پائینی مهم تر از آن بالایی است؛ «۶ نفر از اتهامات تبرئه شدند و ۹ نفر به حبس ابد محکوم گردیدند». اتفاق اینجا افتاد، آن تصحیحی که قرار بود انجام بدهند تا سابقه ذهنی حزب توده را از ذهن ها پاک کنند، همین جا اتفاق افتاد. سه نفر مسئولیت کل اتفاقات رابه عهده

۱۳۵۱/۳/۴

۱۰ نفر از خرابکاران که به اعدام محکوم شده بودند مورد عفو ملوکانه قرار گرفتند. براری که اطلاع یافته ایمه اتهامات عدم دیگر از خرابکاران که مرتکب جرائمی از قتل، قتل، سرقت مسلحانه از بانک ها، جعل، استفاده از سند مجعول، آدم زدگی، غور غرمخان از مرز، ارتباط با بیگانهان جعل سلاح، جواز، مقاومت مسلحانه در مقابل مأمورین انتظامی، راهزنی هوایی، تخریب منطقه صنعتی و راهزنی برهمن، اساس حکومت شوروی شده بودند در آگاه های نظامی رسیدگی شده است. از این عده ۱۵ نفر به اعدام و ۹ نفر به حبس ابد ۷۰ نفره حبس موقت به تفاوت از ۳ تا ۱۵ سال ۲۲۰ نفره حبس مجزوه، تفاوت از ۳ تا ۱۰ سال، ۲۰ نفر به حبس دائمی به تفاوت از ۷ ماه تا ۲ سال محکوم و ۱۲ نفر نیز از اتهامات توارده برآلت حاصل نمودند. اعدام شدگان

۱۰ نفر از ۱۵ نفر محکوم به اعدام مورد عفو شاهنشاهی آزماهر واقع شدند و مجازات آنان بایکصد جعفری و بعضی اید تبدیل گردید و احکام صادره درباره ۵ نفر دیگر باسامی: محمد حنیف نژاد، عبدالرسول مشکین فام، اصغر بدیع زادگان، محمد مشکین فام و عده

اجلادعات

۱۰ نفر مورد عفو ملوکانه قرار گرفتند

پنج خرابکار امروز اعدام شدند

اعدام شدگان:

محمد حنیف نژاد
عبدالرسول مشکین فام
اصغر بدیع زادگان
محمد عسگری زاده
سعید محسن

۶ نفر از اتهامات

تبرئه شدند

۹ نفر بحبس ابد

محکوم گردیدند



جلیل دینکا

بر اثر انفجار در میدان شاه

از مورتورسوار

ناشناس بسته ای

بجا ماند و

یک مأمور پلیس

۱. «آن ها که رفتند»، خاطرات لطف الله میثمی، جلد دوم، انتشارات صمدیه

گرفتند. حنیف نژاد اصلاً در پروسه گروگان‌گیری شهرام نبود، ولی خودش را به عنوان نفر اول معرفی کرد.

خاطرات آقای مهرآیین^۱ ۳-۴ سال پیش چاپ شد. اسم سابق مهر آیین، داوودآبادی است که بعد از انقلاب هم یک مدت اوین بود و بعد هم رئیس فدراسیون رزمی شد. مهرآیین یا داوودآبادی آن موقع مسئول ورزش مجاهدین بود. رزمی‌کار بود و قواره و شقه [داشت] و در گروگان‌گیری شهرام نیروی اول عمل‌کننده بود. در یک لحظه حنیف نژاد در اتاق با او برخورد می‌کند می‌گوید هر چی خواستی بگویی، بگو جز آن یعنی واقعه شهرام را به عهده نگیر و خودش به عهده می‌گیرد. حتی بعد از این که این بچه‌ها دستگیر می‌شوند، شهرام را به یک خانه امن می‌برند، حنیف را هم می‌برند. حنیف نژاد آن‌قدر قاطع می‌گفته من همان بودم که می‌خواستم تو را بگیرم فقط قد و قواره‌اش با مهرآیین شباهت داشته- شهرام هم باور می‌کند و می‌گوید، همین بود که می‌خواست من را بگیرد. همه مسئولیت را بر عهده می‌گیرند.

نجات کادرها^۲توده‌ها

خیلی مهم است که ۲۰۰ نفر، کادرهای دو و سه و توده سازمانی، از زیر ضرب خارج بشوند و ۵-۶ نفر اعدام شوند.

۱. محمد مهرآیین داوودآبادی. (۱۳۱۸). او در سال ۱۳۴۹ به سازمان مجاهدین خلق پیوست. از آنجا که در نوجوانی آموختن کاراته و جودو را شروع کرده بود، کار آموزش دفاع شخصی به اعضا را آغاز کرد. در سال ۱۳۵۰ در گروگان‌گیری شهرام پهلوی شرکت کرد و در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد. محمد حنیف نژاد در هنگام دستگیری معترض ساواک شد که چرا به دلیل تشابه نام محمد مهرآیین را به جای او دستگیر کرده اند. همین امر سبب تبرئه مهرآیین شد. او پس از ضربه ۵۴ از سازمان فاصله گرفت و به مولفه نزدیک شد. پس از انقلاب در دادستانی مسئولیت بازجویی برخی مجاهدین را بر عهده گرفت. در سال ۱۳۵۸ رئیس فدراسیون جودو شد و همزمان به عنوان مدیر خدمات عمومی مجلس و بعدها پشتیبانی لجستیک سپاه فعالیت می‌کرد. او هم‌اکنون رئیس کمیته تربیت بدنی بنیاد جانبازان است.

وداع پهلوانی

این شد مرگ پهلوانی! عمل حزب توده را که رهبران ۶۰-۵۰ ساله رقم زده بودند، رهبران نسل نو ۳۳-۳۲ ساله پاک کردند. این اتفاق مهمی بود که در ایران افتاد. نیرو اشتباهات استراتژیک کرد، اشتباه ایدئولوژیک کرد، این ها همه به کنار، اما این نیروی عمل کننده رفوزهی اخلاقی نشد، این خیلی مهم بود. ما الان یک مدرسه مشحون از رفوزه های اخلاقی داریم! آن موقع کسانی که ۳-۴ سال در مدرسه رفوزه می شدند، سرشان را می تراشیدند. همه کت و کلفت بودند و ۳۰ سانت از بقیه بچه ها گنده تر بودند و اصلاً یک اتاق را به آنها اختصاص می دادند. الان باید یک مدرسه که نه، یک دانشگاه را به رفوزه های اخلاقی کار سیاسی در ایران اختصاص داد. این خیلی مهم بود یک معدل سنی ۲۸-۲۷ ساله رفوزه که نشد هیچ، رد رفوزه ها را هم پاک کرد. مرگ پهلوانی با قبول کل مسئولیت [اتفاق افتاد]. اینجا همه هزینه ها روی دوش ۵ نفر افتاد. خیلی مهم بود.

الان چه؟ الان فقط فرافکنی، هیچ کس هیچ چیز را به عهده نمی گیرد. این که یک انسانی ادعای ایدئولوژیک دارد، ادعای اخلاق دارد، ادعای مرام دارد، همه در یک بزنگاه روشن می شود. سر بزنگاه آخر این برملاء شد. این جریان، جریانی است که می تواند در پای مبارزه اخلاقی در ایران بایستد. هیچ کدامشان هم دست به سلاح نبرده بودند اما مسئولیت کل سلاح، مسئولیت کل عملیات، و مسئولیت کل بچه ها را به عهده گرفتند. اتفاق چه بود؟ آقای مهندس توسلی در خاطراتش می گوید معمولا در ایران دهه ۵۰-۴۰ این طور بود که بعد از اعدام چون خون ریخته شده بود، بقیه از آن خون متنفع می شدند و حکم همه پایین می آمد. ۴ نفر اول در ۳۰ فروردین ۵۰ اعدام شدند، این ۵ نفر هم به فاصله حدود ۳۴ و ۳۵ روز بعدش اعدام شدند. یعنی از یک جریان دویست و چند نفره، ۹ نفر اعدام شدند و ۱۹۰ نفر ماندند.

این سینه سپر کردن، این پدرانه رفتار کردن، خیلی اهمیت داشت. یک وقتی

کسی ۸۰ سالش است، پدری می‌کند، پدری‌کردنش خوب است ولی خیلی چیز شگفتی نیست، آخرین مرحله‌ی عمرش است. من سال ۷۹ رفتم پدر حنیف‌نژاد را در تبریز دیدم، می‌گفت ساواک شب اعدام به من گفت که برو با پسر صحت کن، اگر فقط بگویند که من مسیر را قبول ندارم، از اعدامش چشم‌پوشی می‌کنیم. پدر مرحوم حنیف، آقا عبدالله می‌گفت من رفتم و نگفتم آنها گفتند اما گفتیم یک کم کوتاه بیا تا زیر اعدام نروی. به من گفت که پدر شما چند سالت است؟ فکر می‌کنی اگر شما زنده باشی و من هم زنده باشم، چند بار دیگر همدیگر را می‌بینیم؟ بعد یک جمله گفته بود که پدرش گفت من دیگر بعد از آن جمله چیزی نگفتم، گفت «پدر طول آرمان ما از طول عمر ما بیشتر است!» خیلی مهم است، الان طول آرمان چه کسی نیم‌وجب از طول عمرش بیشتر است؟ هیچ‌وقت در ایران مثل الان این قدر عمر و جسم مقدس نبوده است. اتفاق ویژه‌ای افتاد، ۴-۵ نفر آمدند و پهلوانانه مسئولیت به عهده گرفتند و پهلوانانه هم رفتند، این خیلی مهم است.

حنیف‌نژاد افسر توپخانه بود، افسر توپخانه فرمان آتش را می‌دهد. پای تیر، فرمان آتش را خودش داد. گفت: «من محمد حنیف‌نژاد به شما فرمان آتش می‌دهم». کار تشکیلاتی پهلوانی است، نه از نوع حزب توده، نه از نوع پیکار و نه از نوع بعضی جریان‌های بعد از انقلاب. کار تشکیلاتی پهلوانی است؛ در زندان و بازجویی پهلوانانه، مرگ هم پهلوانانه. انسان مگر باید چه چیزی ثبت کند؟ یک انسان مگر چه قدر می‌تواند جا پا از خودش باقی بگذارد؟ یک فوتبالیست آلمانی در دهه ۴۰ بود که خیلی معروف بود، کوئتر نترز که فوتبالیست خیلی شاخصی بود. شماره کفشش ۴۷ بود، دیگر باید کسی خیلی غول باشد که شماره کفشش بالاتر از ۴۷ باشد. چه کسی می‌تواند رد پای کفشی بیش از ۴۷ روی زمین باقی بگذارد؟ از نوع این‌ها می‌توانند. این پا سبیل ندارد، خیلی مهم است.

بحث را جمع می‌کنیم، رهبری در اینجا در ایران نظیف شد، یک حمام

خزینه سابق رفت، دو دست لیف و قدیفه و کیسه کشید و چرک رفت. این مهم بود، چرک حزب توده رفت. خیلی نامردی بود که رهبر ۴۵-۵۰ ساله سریع فرار کنی و نسل آرمان‌خواه سازمان افسری را دم تیغ بدهی، بعد هم ۲۵ سال آنجا بشینی و با حمایت شوروی اپوزیسیون خارج از کشور بشوی، بعد هم باز سر و مر و گنده برگردی به ایران. دو وزن بالا آمدی و دو [درجه هم] سر خود را پیچیده کرده‌ای! نه آن وزن به کار کسی می‌خورد، کما این‌که نخورد و نه آن سر به کار کسی می‌خورد، کما این‌که نخورد. ولی بالاخره این حنیف‌نژاد به یک کار خورد. اسم خیلی از فرزندان هم نسل ما حنیف شد، خیلی مهم است، چرا اسم بچه‌های ما کیانوری و احسان طبری نشد؟ ولی چرا حنیف شد؟ جان مبارزه یعنی همین! جان مبارزه این است که آخرش یک چند قطره عصاره اخلاق بیرون ریخته شود و گرنه بقیه زائد است.

یکی اشتباه استراتژیک می‌کند، یکی اشتباه ایدئولوژیک می‌کند، یکی اشتباه تاکتیکی می‌کند، همه غیر از خدا حق اشتباه دارند. خدا در فاز اشتباه نیست، نه این‌که حق نداشته باشد. خدا انسجام مطلق است، لذا اشتباه در او راه ندارد؛ ولی از ما که انسجام مطلق نیستیم، [حتی] انسجام نسبی هم نیستیم خطا سر می‌زنند، ولی مهم این است که خطا جوهر انسان را تغییر ندهد که اینجا تغییر نداد. اهمیت این‌ها همین است، اهمیتشان نه به اسلحه به‌دست‌بودنشان است، نه ادبیات انقلابی‌شان است. اصلاً این‌طور نیست، اهمیت این است که یک تصحیح در ایران انجام دادند. بعضی خطاها هست که با هیچ جوهرپاک‌کنی نمی‌شود ولی آنها یک جوهرپاک‌کن سرخی آوردند؛ با این عمل خودشان که مسئولیت کل تشکیلات، مسئولیت کل عملیات و مسئولیت کل توده سازمانی را به عهده گرفتند، جوهرپاک‌کنی اختراع کردند که خط کج و معوج و بدترکیب حزب توده در ایران پاک شد. اهمیت قضیه این بود و گرنه این‌ها نه علیه‌السلام بودند و نه تافته جدا بافته بودند. شاید اگر زندگی محمد بخارایی هم ادامه پیدا می‌کرد، از این‌ها فکری‌تر و پاک‌تر می‌شد و یا دیگران.

پرسش و پاسخ

* گفتید تفاوت مجاهدین و فدائیان روی نقدی بود که به تحلیل فدائیان از تاریخ داشتند. بیژن جزنی کتاب درباره تاریخ ایران نوشته بود، فدائیان چه پاسخی به این نقد دادند؟

کتاب بیژن جزنی قبل از آغاز جنبش مسلحانه و در دهه ۴۰ نوشته شده بود. من نمی‌دانم که فدایی‌ها به این [نقد] پاسخ داده باشند یا نه، چون این بحث‌هایی که حنیف‌نژاد در سال ۴۸ تا ۵۰ می‌کرده، درون خود مجاهدین بوده است. بعید می‌دانم دو جریان مخفی که هر دو مسلح بودند و یکی به عمل و دیگری به آستانه عمل رسیده بود، باهم دیالوگ و محاوره‌ی مستقیمی داشته باشند.

** یکی از ویژگی‌های مبارزین قبلی را پیچیدگی مبارزه و سادگی رهبران عنوان کردید و مثالی هم روی مصدق زدید و گفتید مصدق به دلیل سادگی‌اش جلو پیچیدگی جریان کودتا مغلوب شد. اگر مغلوب شدن ملاک است، امام حسین هم مغلوب شده است.

اگر این‌طور گفته باشم اشتباه گفته‌ام. ببینید، بعد از ۳۰ تیر اتفاقاتی در ایران می‌افتاد، مثل این است که شما اینجا نشسته‌اید یک طرف چهارتا گربه باشند، چند نفر هم گل کوچک بازی کنند، چند نفر هم بروند و بیایند، آن طرف هم یک دخمه مواد مخدر باشد؛ بالاخره شما هرچقدر هم سرت پایین

باشد این‌ها را می‌بینید و باید واکنشی نشان بدهید. از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲ خیلی اتفاق‌ها داشت در ایران می‌افتاد. یک کانون افسران بازنشسته بود که اصلاً آن‌جا کار تشکیلاتی می‌کردند. افشارطوس^۱ ترور شد، در تیر و مرداد تحرکات نظامی در تهران صورت گرفت، تیپ زرهی به تهران آمد، در ۱۲-۱۰ روز آخر در تهران تیپ زرهی و تانک و... وجود داشته است. در حقیقت این را سادگی می‌گویند که شما آمادگی تشکیلاتی برای برخورد با اتفاقات پیرامون خود را پیدا نکنید و ساده بگذرید. مثلاً فرض کنید مصدق یکی از مناصب اصلی را به [محمود متین] دفتری داد که فامیلش بود، داد. این سادگی است که روزولت بیاید، اشرف کار تشکیلاتی کند، شاه کار تشکیلاتی کند، میراشرفی^۲ در «روزنامه آتش» و در اصفهان و تهران کار تشکیلاتی کند [و...]. این همه اتفاقات آیا نباید باعث می‌شد که رهبری با این‌ها برخوردی کند؟ لذا آمریکا، سیاه، دربار ایران، کانون افسران بازنشسته و همکاری‌های انگلیس، مجموعه پیچیده‌ای را به وجود آورد. مصدق آدم ساده‌ای نبود، بالاخره نخست‌وزیری را در بزنگاه گرفت، نفت را در بزنگاه ملی کرد، انگلیس را در بزنگاه بیرون راند، یک فرصت در خارج از کشور

۱. محمود افشارطوس، (۱۳۳۲-۱۲۸۴)، فرماندار نظامی ارتش و از مدافعان دولت ملی مصدق بود. او در دوره نخست‌وزیری مصدق به ریاست شهربانی منصوب شد. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ او از محل کار خود ربوده می‌شود و چندروز بعد جسد تکه‌تکه‌شده او در شمال تهران پیدا می‌شود. پی‌گیری‌های قضایی نشان می‌دهد که گروهی از افسران بازنشسته ارتش که از مخالفان دولت ملی بودند، به منظور فلج کردن دولت مصدق به این عمل مبادرت کرده بودند.

۲. مهدی میراشرفی، (۱۳۵۸-۱۲۸۹)، نظامی، سیاستمدار و کارخانه‌دار. او در دوران «قائله آذربایجان» روزنامه آتش را بنیان‌نهاد و به مقابله با حزب توده و حزب دموکرات آذربایجان پرداخت. روزنامه آتش که دست‌راستی و نزدیک به مجمع مسلمانان مجاهد بود، در ابتدای انتشار مدافع جبهه ملی بود اما به تدریج بنای مخالفت با دولت مصدق را گذاشت تا آنجا که در کودتا نقش فعالی ایفا کرد. میراشرفی که اولین فردی بود که از رادیو خبر سقوط دولت مصدق را اعلام کرد، پس از کودتا به اصفهان رفت و کارخانه ریسندگی تاج را تأسیس کرد. او در سال ۵۸ به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد.

لاَهه- پیدا کرد و ایده‌ی ملی‌کردن را نشانند، نمی‌توانیم بگوییم که آدم ساده‌ای بوده ولی در آن ۱۴ ماه اِهمال و عدم پیچیدگی، هم کار دست خودش داد و هم کار دست یک ملتی داد. شما حساب بکنید اگر تجربه مصدق در ایران ادامه پیدا می‌کرد و تفکیک قوا در ایران [شکل می‌گرفت]، پارلمان برای خودش یک نهاد حقوقی وزین مثل مجلس ۱۳ و ۱۴ و... ۱۷، تا قبل از انحلال- بود، دولت یک دولت با دید توسعه‌ای بود، شاه هم برای خودش یک شاه مشروطه سلطنتی می‌شد، مثل همه کشورهای اسکاندیناوی، مثلاً هیروهِیتو^۱ سالی یک دفعه ظاهر می‌شد و آدم فکر می‌کرد جانشینش از خودش بزرگتر است، این که اگر این تجربه در ایران پایدار می‌ماند[...]. در ایران هرکار را می‌خواهیم از ب بسم‌الله شروع کنیم. این که [مصدق] از این منظر ساده بود.

یا فرض کنید، میرزا نسبت به جریان نوتاسیس شوروی که برخورد بسیار پیچیده‌ای با جنگل کردند، ساده بود. میرزا تحرکات را خیلی ندید، ابتدا فقط می‌خواست توصیه‌های اخلاقی کند و بعد آخر سر آن‌ها را کنار گذاشت.

در ۳۹-۴۲ هم به همین ترتیب، مجموعه رهبران ایران در ۴۲-۳۹ به صحنه آمدند، از آقای خمینی تا جبهه‌ملی و نهضت آزادی و خلیل ملکی و... همه آمدند. کم نبودند اما بالاخره آمریکا و کندی و علی‌امینی پیچیده‌تر از همه این‌ها عمل کردند. لذا این‌ها را که کنار هم بگذاری، از درونش یک قاعده بیرون می‌آید که شرایط جهانی و پیرامونی ایران مدام پیچیده‌شونده است، رهبران هم ممکن است پیچیدگی‌ای داشته باشند اما دُوزِ پیچیدگی و

۱. می‌شی‌نوما هیروهِیتو، (۱۹۸۹-۱۹۰۲)، امپراطور پیشین ژاپن. او تا پیش از شکست ژاپن در جنگ جهانی دوم «پسر آسمان» نامیده می‌شد و دارای تقدس و قدرت بسیاری بود اما پس از شکست طی نطقی رادیویی خود را از مقام پسر آسمان خلع کرد و قدرت را به دولت سپرد و تبدیل به مقامی تشریفاتی در امپراطوری ژاپن شد.

مراتب پیچیدگی شان نسبت به آن‌ها کمتر است.
 *** با وجود این که گفتید سازمان به این جمع‌بندی رسیده بود که مبارزه
 پیچیده شده است اما سال ۵۰ دوباره ساواک پیچیده‌تر از آن‌ها می‌شود و در حقیقت
 از آن جمع‌بندی استفاده‌ای نمی‌کنند. آیا راهی برای گریز از این ضربه نداشتند؟

درست است که این جریان که به وجود آمد برخی اشتباهات قبل از
 خودش را تکرار نکرد اما خودش هم اشتباهات خاص خودش را داشت که
 ان شاء الله بعداً در جمع‌بندی خواهیم گفت، در واقع این سوال زودرس است.
 شناخت آن‌ها از ساواک و توان امنیتی و نظامی پلیس، شناخت ۴۷ بود و
 ضربه را سال ۵۰ خوردند. وقتی تو به حرکت جوهری اعتقاد داری و
 می‌گویی جوهر و عرض دائماً در حال طیران و تحول است، ساواکی و رژیم
 شاه هم انسان هستند. این طور نیست که دینامیسم و حرکت فقط در نیروهای
 اجتماعی باشد، آن‌ها هم دینامیسم داشتند، آن‌ها هم وقت‌گذار و اهل
 تخصیص بودند. آن شناختی که از کار اطلاعاتی عسکری زاده داشتند و
 شناسایی‌های ۱۵۰۰ نفری که کردند و...، در سال ۴۷ بود. از ۴۷ تا ۵۰
 اتفاقات دیگری افتاد که محاکمه ساواکی‌ها در بعد از انقلاب آن را نشان داد،
 مثلاً اسرائیلی‌ها به ایران آمده بودند، این‌ها اسرائیل آموزش دیده بودند. در
 بودجه برنامه چهارم که نگاه کنید، جلوی ردیف بودجه همه دستگاه‌ها رقم
 هست، برای اول بار جلوی سازمان اطلاعات و امنیت کشور یا ساواک خالی
 و گلوبال است. اظهار مالی، گلوبال؛ تجربه‌ی اسرائیل، تزریق؛ امکانات،
 کیفی؛ اوین، تازه‌ساز؛ خانه‌ها، امن؛ و... او پیچیده‌تر شد. شما نمی‌توانید با
 شناخت سه سال قبل با امروز برخورد کنید، لذا این جریان خودش حرکت
 جوهری را نقض کرد. خودش مرتکب خطایی در مرحله عالی شد. شما
 خاطرات آقای میثمی را که بخوانید، متوجه می‌شوید که پیرامون را
 نمی‌دیدند، از فرودین تا شهرپور کاملاً در تور [ساواک] بودند اما خیلی ساده
 برخورد کردند. انسان‌های پیچیده هم ساده برخورد می‌کنند. ما نباید فقط

ماقبل خودمان را نقد کنیم و بگوییم آن‌ها پیچیده نبودند، این‌ها هم از پیرامون خودشان کمتر پیچیدگی داشتند. پیچیدگی ساواک و مجموعه امنیت کشور بیشتر از این‌ها بود. نتیجه این که شما نمی‌توانید یک پژوهش بکنید و آن پژوهش را برای همه مراحل سرمایه قرار بدهید. کما این که در ایدئولوژی همین خطا رخ داد. نمی‌توانید یک کار ایدئولوژیک بکنید و بگویید کار ایدئولوژیک تمام شد، پژوهش و فراوری تمام نمی‌شود؛ چون تمام‌شده تلقی شد، [ضربه] ۵۴ از آن بیرون آمد و چون شناسایی‌های تشکیلاتی تمام‌شده تلقی شد، ضربه ۵۰ از آن بیرون آمد. لذا یک نیرو در عین همه آگاهی‌ها و نقطه تکاملی خودش می‌تواند اشتباهاتی کند که ضربات جبران‌ناپذیری به کل جنبش و جامعه بزند، کما این که ۵۰ زد و ۵۴ خیلی بیشتر زد. درست است کسی می‌آید و می‌گوید عمر ما شش ماه است، ولی [تو] واقعا سرمایه هستی! چه قدر جامعه ایران بچرخد تا یکی دوتا کیفی از آن بیرون بیاید. کیفی هم فقط آن نیست که کار سیاسی بکند، مثلا شریف واقفی معدل دیپلمش ۲۰ بود و شاگرد اول دانشگاه شریف بود. این تیپ‌های ویژه همه شاگرد اول‌های دانشگاه خودشان بودند و آخر ترم روح ناپلئون را شاد نمی‌کردند. لذا فردی که سرمایه اجتماعی می‌شود، نباید این قدر ساده برخورد کند، او محصول یک دور چرخ و فلک تاریخ است. نمی‌شود به چرخ و فلک بگویی من می‌خواهم از بالا، پیرم پایین یا پیاده‌شوم و دنبال کار خودم بروم؛ بالاخره تویی که این در را زدی، باید فکر این چیزها هم باشی!

**** به نظر من مجاهدین ادبیاتی را انتخاب کرده بودند که الزاما آن‌ها را به عمل برساند و به جز برخی، بقیه اهل کار تئوریک نبودند، تا آن‌جا که به آن

ضربه‌ها رسیدند، مثلاً هیچ‌کدام شریعتی را که هم‌دوره‌شان بوده، درست نخوانده بودند.

راجع به شریعتی صحبت خواهیم کرد، شریعتی، ۵۰ به بعد شریعتی شد. قبل از ۵۰ تراوشاتش مثل بعد از ۵۰ نبود. شما کتاب «راه انبیا، راه بشر» را بخوانید یکی از پی‌نویس‌هایش نقل قول از امام جماعت مسجد جوزستان است که امام‌جماعتش آقای موسوی خویینی‌ها بوده است که آن موقع آخوند کیفی و جدیدی بود، این‌ها پای درس او هم می‌رفتند. آن دوران مثل الان نبود که شما کلیک کنید و انبوه و دریایی از اطلاعات جلوی چشمتان بیاید. یک تفسیر قرآن بود و یک المیزان و... مجموعه ادبیات ایدئولوژیک و فکری آن دوران در یک ردیف قفسه کتابخانه جا می‌شد ولی الان بی‌نهایت است. به نظر من آن‌ها از هرچه می‌توانسته‌اند استفاده کنند، استفاده کرده‌اند؛ تفسیرهای قدیمی، پای درس این و آن و... کادرهايشان هم بعضی تیپ پراتیک بودند و خیلی فکری نبودند، ولی بقیه اهل خواندن بودند. آن موقع در ایران فقط در بعضی دانشکده‌ها - مثلاً در دانشکده اقتصاد که آقای پاک‌دامن دفتر مطالعات اقتصادی ایران را در آن درست کرده بود - تازه فیش‌برداری شروع شده بود. آقای شامخی که داماد مهندس سبحانی هستند، وقتی در دانشکده کشاورزی کرج سال اول بوده، حنیف‌نژاد سال دوم، سوم بوده است، می‌گویند کتاب که به بچه‌ها می‌داد بعد از مطالعه از آن‌ها فیش می‌گرفت و خودش هم خیلی فیش داشت، یک قوطی داشت و فیش‌ها را پاکت-پاکت درون آن می‌گذاشت. معلوم بوده که روش دارد و خوب‌خوان است. با کتاب فکری مثل فال حافظ برخورد نمی‌کردند، تا حد امکان خوب خواندند اما ظرفیتشان همان‌قدر بوده است، هرکس یک ظرفیتی دارد. در مورد اخلاق هم فرض کنید صمدیه لباف نسل دو بوده است، صمدیه در همین کوچه آب‌منگل که بهرام آرام رویش اسلحه می‌کشد، تیره‌وایی می‌زند که رفیقش فرار کند، این منش است. در بزنگاه، آدم اخلاقی عمل کند خیلی

مهم است اعتقادش را در بزنگاه [نشان بدهد]. در توالی یک مسجد محاصره می‌شود، اسلحه می‌کشد و کادر را می‌زند ولی به پای وظیفه می‌زند. خیلی مهم است، این آدم اخلاقی بوده است. می‌گوید این [سرباز] وظیفه فرزند مردم است ولی کادر، در کادر رژیم شاه است که وظیفه‌اش نابودی ماست و ما با او برخورد می‌کنیم. درمورد این که چه شد ۵۴ به وجود آمد، باید خیلی ریز نگاه کرد، بخشی فطرتی است، بخشی می‌شی است، بخشی هم می‌تواند ناشی از همان آموزه‌های قبلی باشد. این طور نیست که همه فاقد اخلاق بوده باشند و اولی‌ها قدیس بوده باشند. اولی‌ها اشکالات خودشان را داشتند، آخری‌ها هم وجوه مثبت و منفی خودشان را داشتند. منتها مهم است که انسان در دورانی که اسم پیدا می‌کند، خود قبلی‌اش باشد. نسل بعدی اسم پیدا کرد، عکس‌هایشان به روزنامه‌ها آمد، جهان شلوغ شد، ژان پل سارتر اعلامیه داد و ازشان حمایت کرد و... اسم در کردند. این خیلی مهم است که در دوران اسم‌درکردن بتوانی حد خودت را بشناسی، این اتفاق در نسل دو نیفتاد. الان وضع بدتر است، یک فعال مطبوعاتی ۲۳-۲۲ ساله هر دفعه عکسش می‌خورد و قلمش تمجید می‌شود و یک وزنی پیدا کرده که دیگر نه خودش می‌تواند خودش را تکان بدهد و نه دیگران می‌توانند تکانش بدهند. از این نمونه‌ها فاجعه بیرون می‌آید. [کسی که] رشد بادرکنی کند، در مدار خودش دالان‌ها را نگردد، پاگردها را نچرخد، خاک کار نخورد و یک دفعه روی سکو برود، خیلی اتفاق‌ها می‌افتد، کما این که افتاده است.

*** گفتید تفاوت اساسی مجاهدین و فدایی‌ها روی ارزشی بود که برای نقش مردم قائل بودند، اما در ادامه مجاهدین تبدیل می‌شوند به نوک پیکان تکامل و

رجوی، حتی شریعتی را پادوی انقلاب هم حساب نمی‌کند. برای من سوال است که چرا این تئوری در سازمان نهادینه نشد؟

همیشه بین نسل اول و دوم گپی پیش می‌آید، این گپ در سازمان هم پیش آمد. ولی در جریان بنیانگذار، کسی که می‌گوید ما صلاحیت نداریم، اما صلاحیت کسب صلاحیت داریم، کسی که معتقد است که از تجارب نسل گذشته خودمان باید استفاده کنیم، کسی که از تهران برود قم حوزه را ببیند هیچ روشنفکری این کار را نکرده است. و با مراجع و با روحانیون جوان گفتگو کند، کسی که بگوید ما از علامه طباطبایی و مطهری هم می‌توانیم بیاموزیم، طبیعتاً خودش را نوکِ پیکان تکامل حساب نمی‌کند. نسل اول این‌طور بود ولی ضمن کار، نسل دوم رهبری این سیر را طی کرد. بعضی‌ها می‌گویند این سیر طبیعی است اما در دوره‌ای که شما عنوان می‌کنید این اتفاق‌ها افتاد، دیگر از نسل اول کسی نبود. بالاخره آن‌ها یک هیمنه‌ای داشتند، نقش تصحیحی و تشرزنی داشتند و شاید می‌توانستند جلوی انحراف‌ها را بگیرند. ولی در دوره بعد دیگر همه هم‌سن و هم‌تراز بودند، چهره شده بودند و در سطح جهانی معروف شده بودند و از زیر اعدام بیرون آمده بودند، یک چیز دیگری شده بودند و خیلی نمی‌شد آن‌ها را با نسل اول مقایسه کرد.

*** پایگاه اقتصادی سازمان مجاهدین چه بود و هزینه‌هایشان را چطور تامین می‌کردند؟ الان همه برای هر کاری می‌گویند هزینه‌هایش را از کجا تامین کنیم، آن موقع چه‌طور بوده است؟

دوران اول شکل‌گیری این‌ها زمانی بود که همه دانشجوی بودند. آن موقع

هم درس‌ها خیلی سنگین‌تر از الان بود و امکان کار وجود نداشت، یک کمک‌هزینه حداقلی داشتند و شهرستانی‌ها هم خوابگاه بودند. اما در دوره بعد شاغل شدند. حنیف‌نژاد ۴۴ تا ۴۶ وزارت کشاورزی بود، بهمن بازرگانی و چند نفر دیگر تراکتورسازی تبریز کار می‌کردند، سعید محسن در وزارت کشور مسئول تاسیسات بود، بدیع‌زادگان استادیار دانشکده شیمی بود و... بعضی‌ها نسبت به آن موقع پُر درآمد بودند و درآمدهایشان را به خانه تیمی می‌آوردند. منتها این‌ها درآمدی نبود که یک جریان بتواند با آن بچرخد، مسائل دیگری هم بود. یکی این‌که آن زمان مبارزه در ایران پشت جبهه داشت، یک بازار هم ملی و هم مذهبی بود که پشت جبهه مبارزه بود. از تنباکو و مشروطه و مصدق و بعد آقای خمینی تا رسید به این بچه‌ها، هرچه جلوتر آمد کیفی‌تر شد. چرا؟ چون بعد از ۴۲ دیگر صدای کسی در نمی‌آمد، نهضت آزادی‌ها زندان بودند و ۴۶ آزاد شدند، جبهه ملی هم که اساساً تعطیل شد، خمینی هم که آخوند سیاسی جوهرداری بود، تبعید شده بود و هیچ‌کس پای مبارزه نبود. فضای دانشگاه و فعالیت دانشجویی هم عموماً چپ بود، انجمن اسلامی‌ها از سابق باقی مانده بودند اما در دهه ۴۰ خیلی نقشی نداشتند و هژمونی چپ بود. سال ۴۹ که فدایی‌ها عمل کردند، مذهبی‌ها خیلی خودکم‌بین شدند. آن موقع همه‌جا این بحث بوده که قرار نیست دیگر از مذهبی‌ها چیزی دریاید و اگر هرچه دریاید از مارکسیست‌های ملی است. فضای جهان هم که چپ مارکسیستی بود، در ایران سال ۴۶ هم جنبش کردستان هم تاندانس چپ داشت و فضا، فضای چپ بود. در خاطرات‌ها نقل می‌شود که بچه‌های موتلفه گفته بودند که ما آرزو به دلمان ماند در زندان باز بشود و یک بچه مذهبی داخل بیاید. یعنی کل جریان‌های مذهبی، مقابل مارکسیست‌ها خودکم‌بین بودند. مهندس سحابی هم می‌گویند، وقتی مجاهدین بروز و ظهور پیدا کردند بارقه حیات و امیدی پیدا شد و همه کمک‌ها شروع شد. کمک بازار و روحانیت قابل مقایسه با درآمد تک و توک

آن بچه‌ها نبود. لذا همه امکانات ملی پشت سر یک جریان آمد. فدائیان هیچ وقت امکانات مجاهدین را نداشتند، به آن‌ها که کسی کمک‌های مردمی نمی‌کرد. پشت جبهه‌ی مبارزه در ایران عمل کرد و حتی از بازار هم عضو گرفتند، چند عضو کارگر گرفتند، برخی روحانیون به آن‌ها پیوستند و یک جریان متنوعی شد. امکانات به آن‌ها سرریز شد و با این امکانات آن‌ها توانستند خارج از کشور شاخه بزنند، خرید تسلیحاتی کنند و خودشان را به فلسطین برسانند. جریان جیب خالی که نمی‌تواند این کارها را بکند.

وجه دوم که آن هم مهم است، زیست ساده‌ی آن دوران است. سال ۵۳ جیره سه وعده غذای روزانه صمدیه لبا ف ۲۵ ریال بوده است. همان موقع چلوکباب پرسی سه تومان بود یا صبحانه در قهوه‌خانه یک تومان می‌شد و دیزی ۲۳ ریال بود. یعنی شما اگر می‌خواستی یک دیزی با نوشابه بخوری، ۲۸ ریال می‌شد. یک مهندس دانشگاه شریف که آن موقع می‌توانست امکانات جدی و حقوق ۸-۷ هزار تومانی داشته باشند هشت هزار تومان سال ۴۶ پول یک پیکان بود، مثل این است که شما الان حقوقی داشته باشی که با هر ماهش بتوانی یک پراید بخری- [...] زیست ساده خیلی مهم بود. بعد از یکی از ترورها که ظاهراً خود صمدیه هم در آن عملیات بوده با دوستش از فرط خوشحالی، ولخرجی می‌کنند و ۵ ریال توت می‌خرند. این مدل زیستی بود که انسان، حداقل مصرف را داشت. این مدل زیست و آن کمک‌ها، جریان را پیش می‌برد. الان در دانشکده‌ها می‌روی ماشین‌ها مثل یک شرکت خصوصی است. یک بار آقای حاج‌رضایی -انسان خوبی است و خواهرزاده طیب است- که کارشناس [فوتبال] است [و به تلویزیون] می‌آید، می‌گفت شما می‌روی پای تمرین تیم‌ها، مربی با رنو می‌آید و بازیکن با بنز؛ اصلاً از اول کار این مربی پیاده است. کی می‌تواند به این [بازیکن‌ها] تمرین بدهد؟ پریروز من دیدم یک جوان ۲۰ ساله با پرادو به دانشگاه آمده بود، من به ذهنم آمد این با پرادو برای چه به دانشگاه می‌آید؟ برفرض که یک لیسانس اقتصاد

بگیری، بعد می‌روی با آن چه کار می‌کنی؟ الان دیگر زیست دانشجویی وجود ندارد. متوسط هزینه روزانه یک دانشجوی فقط چیزی که می‌بینی- [خیلی زیاد است]. ناهار پیتزا می‌خورد، وسط روز کافی‌شاپ دانشکده می‌رود، کتاب می‌خواهد بخرد، نمی‌رود جلو دانشگاه کتاب ارزان بخرد، می‌رود کتاب لوکس می‌خرد. بالاخره معلوم است که ماهی ۴۰۰-۳۰۰ [هزار] تومان هزینه‌اش هست. این زیست‌ها دیگر وجود ندارد، آن دوران گذشت. سرریز امکانات ملی بود و این مدل زیست هم بود، این است که امکان به‌وجود می‌آمد.

***** آقای رحمانی بخشی با عنوان تیپ کامیاب و خوشنام^۱ را مطرح کرده‌اند...، بنیانگذاران و شهدای سازمان قبل از سال ۵۴ را تیپ کامیاب می‌دانید یا تیپ خوشنام؟

من دقیقاً تعریف‌های آقای رحمانی را نمی‌دانم که منظورش از کامیاب و خوشنام چه هست ولی تصور می‌شود که هرکس در این دنیا آمده تا کاری را انجام دهد و این بچه‌ها هم آمده بودند یک نقش ماندگاری را از خودشان به جا بگذارند، من این‌طور درک می‌کنم. مثلاً مرحوم باکری در دادگاه گفته بود متوسط عمر ما شش ماه است. منوچهری بازجوی ساواک، آنجا بوده قبل از دادگاه بعدی به بقیه بچه‌های زندان می‌گوید که این باکری حرف عجیبی زد، مگر این‌ها دیوانه‌اند؟ چرا یک دانشگاهی زندگی شش ماهه را انتخاب می‌کند؟

۱. مقاله «تیپ خوشنام، تیپ کامیاب» به قلم تقی رحمانی در ۲۷ فروردین ۱۳۸۷ در نشریه اینترنتی روزآنلاین به آدرس www.roozonline.com منتشر شده است.

برایش خیلی عجیب و مهم بوده است، درست است که جلاد بودند ولی ته‌فطرتی داشته‌اند که روی آن‌ها هم اثر می‌گذاشتند. این‌ها یک کاتالیزور ماندگار هستند. کاتالیزور شیمیایی فرار است و سرپلی می‌شود که هیچ اثر شیمیایی از آن باقی نمی‌ماند، نه رنگی، نه عطری، نه طعمی [...] اما این‌ها آمدند و ماندگار شدند. حداقل در حوزه روش و منش ماندگار شدند. من تصور می‌کنم این‌ها آمده بودند که این کار را بکنند، مصدق آمده بود که یک حس ملی به جامعه ایران بدمد و... [نوع] کار خیلی دست ما نیست، یک وجه دست خداست و یک وجه هم اینهایی هستند که داوطلب شده بودند شش ماه زندگی کنند. [چنین کسی] طبیعی است که دنبال قدرت و تشکیل و این حرف‌ها نیست. صمد [بهرنگی] می‌گفت، من خیلی مشعشع نیستم و یک کرم شب‌تابی هستم برای پیرامون خودم و می‌تابم، افتاد در روستاهای اطراف تبریز و اسمش هم در ادبیات کودکان و آموزش روستایی و تکنیک‌های آن باقی ماند. به نظر من این‌ها هم چنین حرفی داشتند. وقتی کسی استراتژی تعیین می‌کند و چهار مرحله را می‌گذارد، مرحله اول آمادگی ما، مرحله دوم عمل ما، مرحله سوم پیوند ما با مردم و مرحله چهارم مبارزه درازمدت توده‌ای است، یعنی ما این‌جا دیگر خیلی کاره‌ای نیستیم. احمدزاده هم همین‌طور، وقتی می‌آید و تئوری عمل فدایی چه‌گوارا را می‌آورد، یعنی می‌گوید ۲۴ سالی که زندگی کردیم بس است، بگذار ما یک جرعه‌ای بزнім تا آن جرعه بتواند در ذهن چهار نفر ترکشی داشته باشد و آن را به خودش مشغول کند و شرایط‌طور به‌طور شود. نوعاً آن نسل، نسلِ نقش ماندگار بود.

***** حنیف‌نژاد که معتقد بود طول آرمانش بلندتر از طول عمرش هست، چه توجیه و آموزشی برای کادرهای بعد از خودش داشته است تا آن‌ها آرمان را ادامه بدهند؟ در حالی که می‌بینیم این آرمان ادامه نیافت و از سازمان یک عده پنجاه

و چهاری و یک عده رجوی بیرون آمدند؟ او چه طور اجازه داد خود به استقبال شهادت برود، در حالی که نه تنها به مردم آموزش ایدئولوژیک و تشکیلاتی نداده بود، کادرهای نسل دوم هم ظاهراً از این موارد بی بهره بودند.

دادگاه این ۵ نفر باهم نبوده است، قبل از دادگاه حنیف نژاد، از طرف آقای طالقانی و صدرسیدجوادی و سحابی از بیرون برای حنیف نژاد پیام می رود که حنیف حتی اگر پشت میله ها هم باشد، سرمایه جنبش مبارزاتی ایران است و دفاع ایدئولوژیک نکند تا زنده بماند. یک نظرسنجی هم داخل خود زندان شده بود که آیا حنیف نژاد دفاع ایدئولوژیک کند و پای اعدام برود یا بماند. جواب نظرسنجی این بوده است که دفاع ایدئولوژیک نکند و بماند. خودش هم بعد از اتفاقاتی که بیرون و درون زندان می افتد، به این نتیجه می رسد که فرهنگ ما جا افتاده است و بهتراست بمانیم تا برویم، خودش هم این عقلانیت را داشته است اما شب های آخر این تصمیم را می گیرد. شب های آخر می گوید با توجه به این که قبل از ما چهار نفر اعدام شدند و بعد از من هم اگر اعدام نشوم، بچه های دیگر اعدام می شوند، این [موضوع] ذهن جنبش و ذهن خانواده بچه ها را زخمی می کند و می گویند این که خودش راه را باز کرد و بچه ها را جذب کرد، ماند و بچه های ما طعمه شدند. با این تحلیل رفت و دفاع ایدئولوژیک کرد و دفاعش هم کیفی بوده است. حتی با دادستان و ریس دادگاه درگیر می شود و کفشش را هم در می آورد و به عکس شاه پرتاب می کند. این هست که به این رسیده بود که دفاع ایدئولوژیک و تاریخی کند، برای این که آن ذهنیت در خانواده ها و مجموعه به وجود نیاید.

***** پس مرکزیت دموکراتیک چه می شود؟ نطفه دانش مبارزاتی که قرار بود به مردم بدهند کور شد. ضمن این که نسل دوم هم به انحراف رسیدند.

بعد همه مجاب می‌شوند و [از این تصمیم] دفاع می‌کنند. سیر دموکراتیک در شرایط زندان خیلی سخت است ولی نظرسنجی انجام می‌شود و روی پیام بیرون فکر می‌کنند. بعد از دو سه بار تغییر تصمیم آخر سر به این می‌رسند.

آن نطفه‌ی [دانش مبارزاتی] هم کور نشد، شما همین الان که به تبریز می‌روید، [می‌بینید حنیف‌نژاد] بیشتر از این که دوست روشنفکر داشته باشد، دوست بازاری و زیرپله‌ای و... داشته است. با همین روش و منش آموزش را داد. فرض کنید چرا هاشمی و خامنه‌ای و لاهوتی آمدند کنار مجاهدین؟ خیلی مهم است که آخوند پشت سر یک جریان روشنفکری جدید بیاید. آن‌ها تاثیرات را در جامعه گذاشته بودند، در بازار تاثیر گذاشت. حنیف‌نژاد در مسجد بازار تهران تفسیر قرآن می‌گفت، اوایل دهه چهل، وقتی یک جوان ۲۳-۲۲ ساله بود. بازاری هیچ وقت نمی‌آید پای تفسیر یک بچه بنشیند یا آخوند نمی‌پذیرد. در فرهنگ بازار خیلی مهم بوده است که بیایند پای درس یک بچه بشینند. این هست که کارهایش را کرده بود و آموزش‌هایش را داده بود و تاثیرهایش را گذاشته بود. بالاخره خود مرگ هم یک آموزش است. عرض کردم که بالاخره رد رهبران حزب توده را پاک کردند. آموزش که همیشه کلاس و تخته و پاورپوینت نبوده است. این طور می‌شود رفت، خوش می‌شود زندگی کرد، خوش می‌شود رفت، سبک می‌شود آمد، سبک می‌شود رفت، می‌شود پای جمع ایستاد و... این‌ها همه آموزش است.

[انحراف‌های نسل دوم] هم تحلیل دیگری دارد ولی بالاخره در جامعه ایران در دورانی که امکان دستاورد و پیوند نبود، این آموزش‌ها داده شد. خیلی مهم است، تبریز از اعدام حنیف‌نژاد تکان خورد. می‌گفتند این در نوجوانی میان‌دار دسته سینه‌زنی بوده، نوحه می‌خوانده است، در جلسات قرآن حاج یوسف شعار و آقای کندوانی یک ۱۶-۱۵ ساله چهره بوده است. پدرش می‌گفت ۱۵ سالش بوده، یک بار در جلسه حاج یوسف شعار-حاج

یوسف آخوند نبود، قدیمی بود و خیلی در تبریز شناخته شده و مورد احترام بود. پا می شود و می گوید حاج یوسف از این تفسیر تو شمشیر بیرون نمی آید. تبریز بعد از اعدام او تکان خورد. یک نوع آموزش هم این است. در تهران همه می شناختندش، هیچ وقت این طور نبوده که یک ۲۴-۲۵ ساله را جنبش ایران بپذیرد. الان شما برخورد نسل های گذشته با نسل خودتان را نگاه کنید، ولی او یک ویژگی داشته که همه قبلی ها، تیپ هایی مثل آقای طالقانی و... وجودش را پذیرفته بودند. به نظرم کار آموزشی اش را کرده بود و آن نوع رفتن، خودش یک کار آموزشی بود.

عرصہ می فکر

نشست پنجاه و پنجم

سه شنبه ۲۴ اردیبهشت ماه ۱۳۸۷

با عصر به خیر خدمت دوستان، خواهران، برادران و بزرگتران و با اجازه‌ی همه، به خصوص آقای مهندس سجابی، پنجاهمین نشست را که ششمین شماره از فراز جنبش ۴۰-۵۰ است، برگزار می‌کنیم. تا جلسه‌ی پیش بحث نیروهایی بود که در جامعه‌ی ایران عمل کردند و کریستال‌های خاص خودشان را در کادر آنتاگونیسم و جنبش مسلحانه بستند. تقریباً دوسه جلسه را به نیروهای عمل‌کننده اختصاص دادیم. نیروهای عمل‌کننده به این مفهوم نیست که صرفاً اهل عمل و تهی از فکر بودند. دیدیم که شاخص‌ترین جریان این دوره که سازمان مجاهدین بود، یک دهه کار فکری کرد و در پایان آن یک دهه هم دست به چند عمل محدود زد.

دیگر گوشه، میدان بازی نسل نو

در گوشه‌ی دیگر میدان بازی نسل نو می‌رویم؛ همچنان که در گذشته تصریح شد، سال‌های ۴۲ تا ۵۵-۵۴ حدوداً میدان بازی نسل نو بود. یعنی اولین بار بود که در ایران اتفاق می‌افتاد که نسل نو همه میدان را از آن خود کرد و بزرگان دوره هم با تعریف خودشان با نیروهای مختلف‌الرحله و مختلف‌الماهیت خودشان را تعریف می‌کردند؛ اتفاق ویژه‌ای بود. تا قبل از آن در مشروطه همچنان که دیدیم، در جنگل، در نهضت ملی و ... به نوعی این‌طور بود [که] دور، دور بزرگان و استخوان‌خردکرده‌ها و سفیدمویان بود. اما اینجا دیگر کله‌ها سیاه و پس‌پیشانی‌ها عروسی بود. نسل جدید آمد و ایفای نقش تاریخی کرد.

یک مشی، یک معلم

دیگر گوشه میدان وضعیت خاص خودش را دارد، یک مشی هست و یک معلم که در همین حسینیه شکوفا شد و پَرِ گل‌های خودش را باز کرد. همچنان که بچه‌های آغازگر جنبش مسلحانه سیری داشتند و از حوضچه‌هایی عبور کردند، حفره‌هایی را تجربه کردند و به منزلگاه اختصاصی خودشان رسیدند، هر فرد دیگری هم مثل آن‌ها، خلق‌الساعه نمی‌تواند بروز و ظهور پیدا کند. خصوصاً ایران که کشور اتوبانی نیست، یک جاده صاف، تخت و بی‌چین و شکن نیست و کشوری هست که همیشه کوچه و پس‌کوچه، دالان و پاگرد داشته و نیروها لامحاله از آن‌جاها عبور کرده‌اند.

حوضچه‌ای اندیشه‌ساز

معلمی هم که امروز سوژه‌ی بحث ماست، از حوضچه‌های اندیشه‌سازی عبور کرده، زادگاهی داشته، خانواده‌ای داشته، اول کانونی که وارد آن شده در شکل‌گیری شخصیت وی مهم بوده، به نحله‌ای پیوسته و بعد به یک حزب سیاسی تعلق -بیشتر تعلق خاطر، کمتر تعلق تشکیلاتی- داشته، به یک پایتخت تاریخی در اروپا وارد شده و آن‌جا جهان‌بینی‌اش باز می‌شود و نو می‌شود. تعلق ویژه‌ای هم به یک انقلاب داشته که همزمان با حضورش در پاریس در جریان و در پیک تحولات خودش بوده است.

زادگاه کویری

زادگاهش، زادگاه کویری است با ویژگی‌های خودش؛ سکوت، درون‌فرورفتگی و طبیعت کاملاً فراخ، فقر و فاقه، تنگدستی و نوعاً مردمان فکور؛ زادگاهش این‌چنین بوده است.

خانواده فکری

محور خانواده‌اش پدر پاك‌نهادی بوده که سر در کتاب داشته، اهل قلم و کتاب، اهل قرآن و اهل فکر و اندیشه بوده است. طبیعتاً برای آن فرزند

موهبتی است که در یک ننوی عاطفی-فکری تاب بخورد تا در یک ننوی صرفا عاطفی و سستی جامعه ایران. خانواده، فکری بوده و جدا از پدر، نزدیکان هم واقعا فکری بوده‌اند و [او] این فرصت را داشته که در دوران آغازین زندگی اش و در سکوت کویری اش تراوشی را هم از اندیشه‌های خانواده و خصوصا پدر برگیرد.

کانون فرهنگی- مبارزاتی

در دوران نوجوانی به کانون فرهنگی-مبارزاتی نشر حقایق اسلامی وارد می‌شود که آقای احمدزاده و استاد شریعتی آن‌جا را بنیان گذاشته‌بودند. کانون مقدمات فرهنگی و قرآنی بوده و در جریان نهضت ملی شدن نفت طبیعتا همچنان که جامعه ایران سیاسی می‌شود، کانون هم سیاسی می‌شود.

خود شریعتی در توضیح نوجوانی خودش این‌طور عنوان می‌کند که در دوران خواب سال‌های ۲۸-۲۹ بودم، در سال‌های نخست نوجوانی که جریان مصدق و نهضت ملی شدن نفت همچنان که خواب ایران را پاره کرد، مرا هم دچار یک شوک دورانی کرد. از دوران نهضت ملی هم طبیعتا تاثیر می‌گیرد، در کانون هم فعالیت نسبی داشته است.

خداپرستی سوسیال/ نهضت آزادی ایران

بعد به تهران که می‌آید با جریان خداپرستان سوسیالیست پیوند می‌خورد و بعد از آن وقتی که نهضت آزادی تشکیل می‌شود، به آن گرایش داشته و در خارج از کشور هم همکاری‌هایی سطح تشکیلاتی اش را من اطلاعی ندارم- با نهضت آزادی برقرار می‌کند.

پایتخت تاریخی

نهایتا به پاریس می‌رود. پاریس هم مهد فکر و انقلاب بود. انقلاب فرانسه از آن‌جا شروع می‌شود و کمون پاریس و [...] محمل و منزلگاه همه نیروهای انقلابی و روشنفکران متواری از جهان جنوب و حتی کشورهای

درجه دو و درجه سه اروپایی است. پایتخت فکر و اندیشه، کتاب، جزوه، فیلم، پی.اس، معماری و ... است. [شریعتی] از آن‌جا تاثیرات ویژه‌ای می‌گیرد. دوران تحصیلش بوده، تحصیلش هم [در مورد] اجتماعیات بوده و الی‌ماشالله ملات بوده تا بتواند ذهن اجتماعی‌شده‌اش را تجهیز بیشتری کند.

انقلاب الجزایری

انقلاب الجزایر، انقلاب هشت‌ساله‌ی طوفانی بوده که در دهه‌های پیشین با هم به حد ضرور آن را مرور کردیم. انقلاب پربار و پربردی بود و سمپاتی ایجاد می‌کرد، بالاخره استعمار قَدَرِ فرانسه را در دوره خودش زمین زده بود به سال‌های بعد از انقلابشان و تجربه اقتصادی-سیاسی آن‌ها کاری نداریم. اما در آن دوران انقلاب پُربردی بود و میدان‌گاه و آوردگاه تمرین بود برای هرکس که یک نوع فکر ضدامپریالیستی و فکر ضداستثماری در پسِ پیشانی داشت.

حوزه‌های اثرپذیری

[شریعتی] در این حوضچه‌ها آبتنی حداقلی می‌کند و از حوزه‌های فکری هم اثر می‌پذیرد. آن‌ها بیشتر حوضچه بود و این‌ها مشخصاً حوزه‌های تراوش اندیشه است. پدری بوده که در درون خانواده آموزش دین، آموزش اولیه قرآن، نصایح دورانی و ... [داشته‌است].
فرانس فانونی^۱ بوده که آن موقع ادبیاتش، ادبیات مرجع بود و حتی کتاب

۱. فرانتز فانون. Frantz Fanon. (۱۹۶۱-۱۹۲۵). روان‌شناس و فیلسوف انقلابی. زادگاه او جزیره مارتینیک در آمریکای لاتین بود. او که خود سیاهپوست و زاده یکی از مستعمرات فرانسه بود، پس از تحصیل در فرانسه، با ماهیت استعمار و نژادپرستی بیشتر آشنا شد و به انقلابیون الجزایری پیوست و ملیت الجزایری گرفت. او در جنگ با نیروهای فرانسوی زخمی شد و پس از چندی جان باخت و جسد او در یکی از گورستان‌های ارتش آزادی‌بخش دفن شد. از او کتاب‌ها و تئوری‌هایی در ارتباط با علم روان‌شناسی و مبارزه با استعمار برجا مانده است. مشهورترین و اثرگذارترین کتاب او *دوزخیان روی زمین* است که بخش‌هایی از آن در سال ۱۳۴۹ توسط شریعتی ترجمه شد.

دوزرخیان روی زمین جزو کتاب‌های آموزشی گروه‌های جنبش مسلحانه بود و کتاب به انقلاب الجزایر و رخ‌به‌رخ‌ی آن و کُل آفریقای سیاه با فرانسوی‌ها شانه می‌زد. کتاب افشاگر، روشنگر و انگیزاننده‌ای بود. خود فانون هم از عناصر فکری دوران خودش بود.

[شریعتی] غیر از پدر و فانون، تحت‌تاثیر ماکس وبر^۱ هم بود که پژوهش‌گر و جامعه‌شناس و اروپا‌شناسی بود که فکرش متعادل بود و نه لیبرال محض بود و نه سوسیال محض و دیدگاه‌های تاریخی‌ای نسبت به تاریخ اروپا و نوعا تاریخ مبارزات اجتماعی جهان داشت.

تعلق خاطر دیگر یا حوزه دیگر تأثیرپذیری‌اش، ژان پل سارتر بود که آن موقع پاریس‌نشین بود و مورد احترام همه نیروهای فکری و حتی مبارز دوران خودش بود. سارتر در کادر مکتب اومانسیم سیر می‌کرد و مکتب اومانسیم را با ادبیات خودش -چه ادبیات گفتاری و چه نوشتاری- پلکان‌های جدی‌ای ارتقا داده بود.

جدا از پدر که در حوزه خاک و حوزه اقلیم و بوم بود و آن سه نفر که در حوزه غرب قرار داشتند و شعاع‌های موثری بر ذهن شریعتی گذاشتند، [او] در حوزه شرق به‌طور جدی تحت‌تاثیر سیدجمال [اسدآبادی]، مرحوم [محمد] عبده و اقبال [لاهوری] بود. آثار جدی‌ای را از طرز تفکر بانیان و استارترها و پیش‌آهنگان نواندیشی دینی و نوگرایی دینی گرفته بود.

او در ایران هم سمپاتی جدی‌تر به مصدق و سمپاتی کمتری به مهندس بازرگان داشت. ارج به مصدق، ارج به مبارزات سیاسی و ایران‌خواهانه [مصدق] و ارج به بازرگان هم ارج به ایدئولوژی علمی و تدقیق‌های

۱. ماکس وبر. Max Weber. (۱۹۲۰-۱۸۶۴). جامعه‌شناس آلمانی. او که یکی از تئوری‌پردازان اصلی علم جامعه‌شناسی محسوب می‌شود، نویسنده کتاب‌هایی چون «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» است که در آن به تبیین تکوین تاریخ اروپا از منظر جامعه‌شناسی می‌پردازد.

پژوهشی مرحوم مهندس بازرگان بود. این حوزه‌ها در کنار آن حوضچه‌ها طبیعتاً تأثیرات خودش را بر ذهن فردی که آرام‌آرام می‌رفت تا معلم دوره خود بشود، گذاشت.

تراوشات حوضچه‌ها - حوزه‌ها

مجموعه برداشت‌های [شریعتی] از کویر، پاریس، انقلاب الجزایر، قانون، سارتر، مصدق، بازرگان و مثلث نواندیشی دینی بیرون از ایران نهایتاً یک ستاره شش‌پر در ذهنش حک کرد. محصول تراوشات حوزه‌ها و حوضچه‌ها ستاره‌ی شش‌پر بود؛ مذهب نویی بود که با مذهب سنتی مرزبندی‌های ویژه‌ای داشت و هویت ایرانی‌ای بود که این دو عنصر در مجموعه آثار ۲۷ که هویت ایرانی-اسلامی هست، تجمیع شده است.

بعد از این، یک انسان‌گرایی و بها به فرد انسان و حقوق فردی انسان داشت. یک عرفان و درون‌گرایی نوعاً شرقی هم داشت. [گرایش به] عدالتی که از جریان خداپرستان [سوسیالیست] و از اندیشه‌های پراکنده انقلابی در پاریس به ارث برده بود و در نهایت ایستادن روی آزادی را داشت. یعنی اگر مجموع تفکرش را که در مجموعه آثارش جمع شده است، بچلانیم و از آن کنسانتره‌ای بگیریم، این کنسانتره حاوی این شش عنصر مذهب نو، هویت ایرانی، انسان‌گرایی، روح و روان‌دار بودن، عدالت و نهایتاً آزادی است.

انتشار آگاهی در عرصه ادبی

مش‌ای که [شریعتی] انتخاب می‌کند، انتشار آگاهی است. اهل نشر بوده و به نشر در عرصه ادبی روی می‌آورد. انتشار آگاهی [به این معنی] است که مش‌ای که اتخاذ می‌کند، مش‌ی آگاهی‌بخش با جان‌مایه فرهنگی در عرصه ادبی است. خودش یک فرد ادبیاتی بوده و نوعاً از خانواده ادبیات بیرون می‌آید، عرصه تلاش و تکاپویش هم عرصه ادبیات است با مفهومی که خدمتتان خواهیم گفت.

عناصر دورانی

قبل از این‌که بر وجوه اندیشه، اثرگذاری‌ها و طیف‌های اثرپذیرش متمرکز شویم، دوره‌ای را که قبلاً مرور کرده‌ایم، [مروری دوباره می‌کنیم].

مرزبندی

دورانی است که هرکس در حوزه فعالیت اجتماعی-سیاسی و همچنین در جریان تکاپوهای اندیشه‌ای است، قائل به مرزبندی‌هایی است و تکلیف خود را با امپریالیسم، با جهان و با استبداد داخل، با نیروهای ستمگر و طبقات استثمارگر و بهره‌کش روشن می‌کند؛ عنصر اول دوران مرزبندی است.

تراشه‌های آرمانی

عنصر دوم دوران هم تراشه‌های آرمانی است. یعنی در آن دوران آرمان به‌صورت تراشه بود. در نورپردازی بعضی وقت‌ها نور تک‌منبع است و فقط شعاع نوری به پایین منتقل می‌کند، بعضی وقت‌ها نوری است که شعاعی به اطراف منتقل می‌کند و بعضی وقت‌ها مثل آن دوران نور خیلی از یک منبع نمی‌آید و از منابع متنوع، مختلف و متعدد ساطع می‌شود و مثل یک چراغانی چل‌چراغی است. یعنی تراشه‌های نوری همه‌جا پراکنده‌اند. آن دوره هم دوره پراکنش تراشه‌های آرمانی در کنار مرزبندی بود.

تهاجم ذاتی

یک تهاجم ذاتی [هم بود]. نیروهای فعال در حوزه‌های اجتماعی، ادبیات متعهد، سیاسی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک، نوعاً مهاجم بودند. مهاجم نسبت به موانع پیش‌رویشان و اگر بخواهیم با ادبیات آن روز صحبت کنیم نسبت به موانع عام و خاص تکامل. در چنین دورانی بود که شریعتی هم فعالیت آغاز کرد.

عناصر ادبی دورانی

از آن جایی که عرصه‌ی بازی مرحوم شریعتی عرصه‌ی ادبیات بود، اگر بخواهیم ادبیات دوران را هم مرور کنیم، حاوی چهار عنصر است؛ ادبیات اعم از شعر یا قطعه‌های آهنگین نو و ادبیات غیرمنظم، چهار شاخصه داشت:

زنده‌ارزی / بیدارگری

با توجه به این که دوران، دوران آرمان و مرزبندی و ... بود، وجه اول آن ادبیات، زنده‌ارزی بود. یعنی ادبیات آن دوره مانند ذفی بود که با هر کف دست یا سرپنجه‌ای که دفزن به سینه آن می‌زند، یک بیدارباش، یک زنده‌ارزی و بیدارگری است.

شورافشانی / قهرمانی

وجه بعدی شورافشانی است و وجه بعد هم این بود که ادبیات آن دوره ادبیات قهرمان‌پروری بود. اگر بخواهیم مثنوی آگاهی‌بخش شریعتی را با جان‌مایه ادبی تحلیل کنیم، خارج از این چهار کادر نیست. یعنی ادبیات شریعتی هم متأثر از دوران، ادبیات بیدارباش و تلنگرزن است و ادبیاتی است که نوعاً به آن ادبیات کمانچه‌ای می‌گویند. یک وقت ادبیاتی هست که ادبیات پیانویی و ادبیات آرام و تقریباً یکنواختی است و یک مقدار بالا و پایین دارد. یک وقت هست که کمانچه است. [در میان] سازهای مختلف، مثلاً می‌گویند ستور به جداره دل می‌نشیند، کمانچه به جداره و دیواره مغز می‌نشیند؛ یعنی تلنگرزن‌ترین ساز کمانچه است که تارهای آن کم است و آرشه با بیشتر از چند سیم ارتباط ندارد و چون با یک یا دو سیم ارتباط دارد، کاملاً اثرگذار است و بر روی جداره‌ی ذهن اثر می‌گذارد. ادبیات شریعتی هم طبیعتاً متأثر از ادبیات دوره خودش -چه ادبیات بین‌المللی و چه ادبیات ملی- ادبیات کمانچه‌ای بود، شورافشانی داشت و قهرمان‌پرور هم بود. از امام حسین، ابوذر، سلمان تا حضرت علی، در ایران هم از احمدزاده‌ها، رضایی‌ها،

حنیف‌نژاد و...، ادبیات شریعتی قهرمان‌محور بود. لذا این چهار عنصر را در ادامه بحث، در ادبیات شریعتی هم خواهیم دید.

یک و نیم دهه-دو نیمه

شریعتی به طور جدی حدوداً از نیمه اول دهه ۴۰ وارد عرصه‌ی پردازش می‌شود. مقاله‌های اول از سال‌های ۴۳ به بعد است و تا ۵۶ که دیده از هستی می‌بندد، حدود یک و نیم دهه مطرح است. این یک و نیم دهه را می‌توان به دو نیمه نه دو نیمه کاملاً مساوی- تقسیم کرد. نیمه‌ی اول ۴۳ تا ۴۹ و نیمه‌ی دوم ۴۹ تا ۵۶ است. نیمه‌ی اول نیمه‌ای است که بیشتر به توصیف و تفسیر گذشت، اما نیمه دوم به تفسیری گذشت که آن تفسیر منجر به تغییر شد.

اگر بخواهیم مجموعه نیروهای فعال در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی را برش بزیم و طبقه‌بندی کنیم، برخی نیروها صرفاً توصیف‌گر و صرفاً مفسر هستند و سعی می‌کنند بیرون از خود را خوب برانداز کنند، خوب ببینند و خوب تحلیل و نقد کنند. خیلی سراغ خودشان نمی‌آیند یعنی حریمشان خودشان هستند. به قول دوچرخه‌سوارها که اصطلاحی دارند می‌گویند، بخواب در باد طرف، یعنی در دوچرخه‌سواری کوهستان، دوچرخه‌سوارهایی که معمولاً اول می‌شوند، دوچرخه‌سوارهایی هستند که در پیچ‌های کوهستان که باد شدید است و فشار فیزیکی روی رکاب‌زن و دوچرخه سبکش هست [در باد حریف می‌خوابند]. دوچرخه‌های آن سال‌ها چهارپنج کیلو بود. دوچرخه‌های جدید که یک کیلو یا یک کیلو و نیم بیشتر نیست. الان دوچرخه‌های جدید که روی جاده‌اند، یک کیلو و نیم هستند و دوچرخه‌هایی که روی پیست هستند، ۷۵۰ گرم تا یک کیلو هستند و خیلی خیلی سبک هستند. این که ابزار سبک است، رکاب‌زن هم سبک است و اصلاً اضافی‌ای ندارد، عضله خالص و استخوان است، این که می‌گویند در باد حریف

بخواب، از باد که رد شدی از او جلو بزنی. یک دوچرخه‌سوار بلژیکی در دهه‌های ۶۰ میلادی تا نیمه ۷۰ بود به اسم ادی مرکس^۱ که شاید در کوهستان از بقیه سریع‌تر نمی‌رفت اما استاد در باد خوابیدن بود. بعد از او هم برنارد هینو^۲ فرانسوی آمد که این دو مجموعاً ۲۰ سال قهرمان دوچرخه‌سواری کوهستان جهان بودند. کسانی که در قشر اول قابل طبقه‌بندی هستند و فقط به تفسیر و توصیف می‌پردازند، در باد کسی نمی‌خوابند. یعنی [در نقد] سراغ همه می‌روند غیر از سراغ خودشان. همه را توصیف، تفسیر و نقد می‌کنند ولی [تا آنجا که] منفعت خودشان به خطر نیفتد. فقط عنصر تفسیر و توصیف هستند. قشر و سطح بعدی کسانی هستند که تفسیر می‌کنند اما تفسیر آن‌ها منجر به تغییری هم می‌شود، اذهانی را برمی‌انگیزاند، تلنگری می‌زند، شوکی وارد می‌کند. بعضی‌ها هم هستند که ممکن است اقلیتی باشند اما آن‌ها عناصر مدار تغییر هستند، توصیف و تفسیر می‌کنند اما برای خودشان هم در هستی نقشی قائل هستند و عضو و یار هستی هستند. کسانی که در این مرحله هستند، آمده‌اند که هستی را به سهم خود تصاحب و تملک کنند، تغییری در آن ایجاد کنند و اصلاحی در آن ایجاد کنند. [در مورد] شریعتی، نیمه اول نیمه‌ای بود که بیشتر به توصیف و تفسیر نه توصیف و تفسیر غیرمسئولانه- گذشت که سراغ شاخصه‌های ادبی‌اش می‌رویم. نیمه دوم با توجه به اتفاقاتی که در ایران افتاد، نیمه جدی‌تر، جان‌دارتر، سوزدارتر و مسوولانه‌تر شریعتی بود. حالا ببینیم مشخصه‌ها، آثار و عوارض این دو نیمه چه بودند.

۱. ادی مُرکس. Eddy Merckx. (۱۹۴۵). قهرمان مسلم و صاحب رکورد دوچرخه سواری در سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۸ بود.

۲. برنارد هینو. Bernard Hinault. (۱۹۵۴). قهرمان دوچرخه‌سواری از سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۶ بود. او پس از مُرکس، بیشترین تعداد پیروزی را در تاریخ دوچرخه‌سواری ثبت کرده است.

نیمه‌ای به توصیف و تفسیر

همان‌طور که خدمتتان عنوان شد، می‌شود نیمه توصیفی و تفسیری را [در سالهای] ۴۳ تا ۴۹ بخش‌بندی کرد. مشخصه‌هایی که شریعتی در این دوران دارد، پنج مشخصه است:

کندآهنگی

کندآهنگ است، شتابی پشت او نیست، به قول خودش سایه‌ای را پشت سرش حس نمی‌کند که بخواهد شتابان بدود. زمان کند می‌گذرد، آموزش شریعتی که از مشهد شروع شده، بعد از سال ۴۶ به حسینه تهران هم می‌آید و حرکت خود آموزگار حرکت کندآهنگ و آرام و باطمینان‌ای است.

گرایش آکادمیک / ادبیات کلاسیک

گرایش او بیشتر گرایش آکادمیک است. یعنی بیشتر گرایش دانشگاهی دارد و این دوره گرایش انقلابی نیست و ادبیاتش بیشتر نه تماماً ادبیات کلاسیک است. اگر به مجموعه آثار سال‌های قبل از ۴۹ حدفاصل ۴۶ - ۴۳ رجوع کنیم، [می‌بینیم] عناوینی که استفاده می‌کند (چه [در] سخنرانی‌ها، چه محافل خصوصی و چه نوشتارها) ادبیات کلاسیک است.

عناوین روشنفکری / مواجهه با فاصله

عناوین هم عناوین دانشگاهی-روشنفکری است. مواجهه‌ای هم که با حاکمیت ایران، جریان‌های سنتی و مدافعین رسمی مذهب یا با جبهه امپریالیست‌های خارج از کشور دارد، مواجهه‌ای نوعاً با فاصله است و خیلی رخ به رخ، شاخ به شاخ و به قول کشتی‌گیرها چشم در چشم نیست. این مشخصه‌های سال‌های ۴۳ تا ۴۶ هست.

آثاری که در این دوره دارد، کاملاً با این مشخصه‌ها می‌خورد؛ مساله خودیابی، یک مقاله‌ی درون‌گرا است و خیلی با پیرامون کار ندارد. روش شناخت / اسلام در دانشگاه مشهد، متدولوژیک است. جزوه‌ای هست [با نام]

تمدن و تجدد که یک سخنرانی در دانشگاه پلی تکنیک در نیمه اول دهه ۴۰ است. نگاهی به تاریخ فردا است که یک چشم انداز عمومی است. متدولوژی علم هست که باز از جنس متدولوژی و روش است. انسان تمام هست که جان مایه همان نحله اومانیسمی هست که قبلا از آن صحبت شد. هجرت و تمدن، ایدئولوژی (به مفهوم علمی آن) هبوط است که روایت هبوط آدم و همسرش از بهشت به زمین است. باز اومانیسم در غرب و شرق است. اسلام شناسی مشهد است. معارف اسلامی است. مقاله کوچکی هست [با نام] مذهب ذری و هنر پنجره‌ای که رابطه دین و هنر را توضیح داده است. مقاله‌های توت‌پرستی، چهار زندان انسان، تاریخ تمدن، خصوصیات قرون معاصر، جهان بینی محیط و نهایتا اسکولاستیک جدید [هست].

یعنی اگر فهرست آثار دکتر را بنیم و در آثارش هم برویم، می‌توانیم بخش بندی کنیم که این آثار، آثار قبل از ۴۹ است که بیشتر در حال و هوای فکری اروپا سیر می‌کند. یک وجه دیگر [آثار این دوره] تمایلات متدولوژیک و روش شناسانه است؛ شریعتی در یکی از پاراگراف‌های مجموعه آثار رنسانس تصریح می‌کند که علت‌العلل پیشرفت‌های غرب و عبورشان از دوران قرون وسطا و ورودشان به دوران جدید، چیزی نیست الا روش‌مندی و متدولوژی. یعنی با روش توانستند از دوران قدیم عبور کنند و به دوران جدید برسند. لذا وقتی این جان‌مایه را در می‌آوری، خودش هم تمایل به متد و روش دارد که در ادبیات او سرشار است و چند تا از مقاله‌ها و سخنرانی‌هایش هم مثل «متدولوژی علم» یا «جهان بینی محیط» نوعا از این تعلق ریشه می‌گیرند.

نیمه‌ای به تفسیر منجر به تغییر

اما نیمه دوم؛ حداثه اول و دوم بالاخره در ایران اتفاقاتی می‌افتد که هیچ کس از تاثیرپذیری آن بیرون نبوده است. سال ۴۹ واقعه سیاهکل است؛ حرکت کوچک است، اشتباه استراتژیکی و اشتباه تاکتیکی در آن

هست. همه‌ی اشتباه‌ها را بعد از ۳۰ سال و از یک موضع آرام، راحت و بدون تنش می‌شود نقد کرد اما به نظر من این نقدها خیلی اهمیت ندارد و مهم نفس آن حرکت است. بالاخره چند جوان روی پای خودشان ایستادند، اشتباه‌های محاسباتی کردند ولی بالاخره سیاهکل نقطه‌عطفی در ایران شد. سیاهکل بود، بعد از آن اعدام فداییان دستگیرشده و درگیری‌های خیابانی بود. بعد مسعود و مجید احمدزاده که از فرزندان آقای احمدزاده بودند و شریعتی تعلق ویژه‌ای به آن‌ها داشت، دیده از هستی فروبستند. آن‌ها جوان‌اولان شهر خودشان بودند، مذهبی نبودند و مارکسیست بودند، اما جوان‌اول‌های شهر و دوره خودشان بودند و در مشهد همه آن‌ها را می‌شناختند. امیرپرویز پویان هم به همین ترتیب. این اتفاقات در کادر چپ رخ می‌دهد و از این طرف هم مثلاً آقای سعیدی دستگیر می‌شود که طلبه‌ای بوده و علیه سرمایه‌داران آمریکایی موضع می‌گیرد و زیر شکنجه شهید می‌شود؛ حال و هوای جنبش دانشجویی در ۴۹ تا ۵۰ عوض می‌شود. بعد هم دیگر مجاهدین می‌آیند، نیرویی که جریان مذهبی ایران منتظرشان بوده است. بعضی از انتظارها، انتظارات ناگفته‌ای است، یک وقت هست که کسی همیشه سر چهارراهی می‌ایستد و با زوج خاصی قرار ندارد، اما بناست زوجی سر قرارش بیاید. این قرار خیلی شیرین‌تر است تا این‌که با کسی قبلاً اسم‌اسی و تلفنی قرار گذاشته باشند تا دو نفر به هم برسند. ملاقات نیروهای مذهبی با جریان نوتاسیس مجاهدین چنین ملاقاتی بود؛ همه تمایل داشتند که چنین نیرویی بیاید اما شاخصی نبود که [این نیرو] می‌آید، اما بالاخره آمد! آن نیرو آمد، حماسه‌ای و جوانی که معروف شد به گل‌سرخ انقلاب، مهدی رضایی و بحث‌هایی که جلسه قبل داشتیم. همه از دوره متاثر شدند، حتی تیپ‌هایی مثل هاشمی، لاهوتی و ... و طلبه‌های دینامیک دوره، دانشگاه متاثر شد، بازار متاثر شد، بنیانگذاران نهضت آزادی متاثر شدند. همه از جریان‌هایی که آمده بودند و ولوله‌ای در ایران راه انداخته بودند، متاثر

شدند. شریعتی هم بالاخره [از شهادت] احمدزاده‌ها، کسانی که در مشهد با آن‌ها زندگی کرده، متأثر می‌شود. سال ۵۰ خواهر رضایی‌ها همین‌جا در طبقه بالا [ی حسینیه] با شریعتی محاجه می‌کند و می‌گوید دکتر مگر نمی‌بینی بیرون خون است، بیرون سفیر گلوله است، بیرون خون بچه‌هاست، شما داری بحث آکادمیک می‌کنی؟ البته ایشان هم جواب نمی‌دهد و محاجه یک‌طرفه است، اما بالاخره حال و هوا و آثار شریعتی از ۴۹ به بعد کاملاً دگرگون می‌شود. [سال ۴۹] سرفصلی است.

تندآهنگی

مشخصه‌هایی که این دوره دارد، برخلاف دوره قبل که کندآهنگ است، اینجا تندآهنگ است و واقعا -درست یا غلط- مثل یک ماشین چاپ عمل می‌کند. خود او در دست‌نوشته‌هایش عنوان می‌کند که من فکر می‌کردم که موقت زنده‌ام، پس حالا هرچی دارم بریزم بیرون، هرچی دارم بگویم و بنویسم و منتقل کنم؛ لذا خیلی تندآهنگ می‌شود. اگر در دوران قبل آرام راه می‌رفته، در این دوران در مشی خودش صدمتر می‌دود و تندآهنگ می‌شود.

شوریده‌سری

اگر در دوران قبل آکادمیک بود و گرایش آکادمیک داشت، در اینجا شوریده‌سر می‌شود و حال و احوال شیدایی پیدا می‌کند.

ادبیات انقلابی

اگر ادبیات دوران قبلش ادبیات دانشگاهی است، این‌جا ادبیات انقلابی می‌شود، نوک قلم تیزتر می‌شود و مرکب سرخ‌تر می‌شود. دوران قبل این‌طور نبود.

عناوین این دورانی

عناوینی که این دوره انتخاب می‌کند، عناوین روشنفکری نیست، عناوین این دورانی است و می‌نشیند. یک سری از واژه‌ها و عناوین هستند که از

ذهن می‌گذرند و می‌روند، اما یک سری واژه‌ها هستند که در پرنیان ذهن می‌نشینند. واژه‌هایی که در این دوره آفرید، مثل چگونگی زیستن، چگونگی بودن، شدن و ... که همه دوستان جدید و قدیم با آن‌ها آشنا هستند، عناوین این دورانی است. عناوین ۴۹ به بعدی است.

مواجهه رخ به رخ

نهایتاً مواجهه‌هایش هم در این دوران با جریان ارتجاع مذهبی، با جریان حاکمیت سیاسی حاکم بر ایران، با جریان حاکمیت بین‌المللی مواجهه‌های کاملاً رخ به رخ است، برخلاف دوره قبل که مواجهه‌ها با فاصله و با یک دُش^۱ بود. اگر حتی داخل آثار [این دوره] هم نرویم و فقط تیتروانی کنیم، کاملاً داد می‌زند که این معلم دورانی تحولی پیدا کرده است. تشیع سرخ و سیاه [که] سرخش عطف به دوران انقلابی، شهادت‌ها و فرهنگ شهادت است، سیاهش به جریان‌های ارتجاعی مذهبی شانه می‌زند.

سه اثر بعدی همه پرسشی هستند، در دوره قبلی در ادبیاتش خیلی پرسش‌های استراتژیک مطرح نبود، اما در این دوره چه باید کرد؟، اساساً اصطلاح مرکب لنین در ۱۹۰۵ است که ادبیات انقلابی‌ای بود که هنوز در روسیه برقرار بود. جنس بحث «چه باید کرد؟» واقعاً استراتژیک است و واژه از لنین برگرفته شده است، در حالی که قبلاً شریعتی بیشتر آکادمیک فکر می‌کرد تا استراتژیک. چه نیازی به علی؟ یک بحث استراتژیک تاریخی، مدل‌سازی و الگوسازی است. از کجا آغاز کنیم؟ جزوای بود که باز یک بحث استراتژیک است. شهادت بعد از شهادت احمدزاده‌ها و پس از شهادت، بعد از شهادت مهدی رضایی است؛ یعنی کاملاً [مطابق] دوران. حسن و محبوبه در حسینیه شاگردش بودند و در حسینیه ازدواج کردند. از

حسینیه که بیرون رفتند، شب اول ازدواجشان با اتوبوس به خانه رفتند. دو شاگرد ویژه‌ی شریعتی بودند که *داستان حسن و محبوبه* متأثر از حسن آلا‌دپوش و محبوبه متحدین نوشته شده. یک بار دیگر *ابوذر*، شیعه یک حزب تمام، *خودسازی/انقلابی*، حسینیات، علیات و فاطمیات هم که پشت سرش هستند. نیایش، حسین وارث آدم، *مذهب علیه مذهب*، *فاطمه*، *مرگ پیغامی به زندگانی* و... کاملاً متأثر از فرهنگ شهادت طلبانه‌ی مجاهد فدایی دوران بود. *انتظار*، *مذهب اعتراض*، *تشیع علوی*، *تشیع صفوی* که ادامه تشیع سرخ و سیاه بود و نهایتاً حج که پردازش فلسفی بود از مناسکی که تا آن موقع به نظر می‌رسید که مناسک بی‌روحی است. ولی ادبیات ویژه شریعتی در حج نشان داد که مناسک نه بی‌روح، بلکه پُروح و فلسفه‌داری است.

آثار این دوران شریعتی با آثار دوران قبل تفاوت می‌کند و شریعتی، شریعتی دیگری می‌شود. یعنی شریعتی اصلی و پرتأثیر در نیمه دوم است که سال‌های ۴۹ تا ۵۶ را به خودش اختصاص می‌دهد.

پردازش‌های دورانی

نظم‌سازمان

در همین دوره پردازش‌های دورانی هم داریم؛ بالاخره هر فردی به نوعی هم محصول زمان خودش است و هم تا حد امکان خودش را با دوران تطبیق می‌دهد. آن دوران که قبلاً با هم مرور کردیم، دوران اندیشه ایدئولوژیک، دوران ساده‌زیستی، دوران دفع کردن فرد به نفع منافع جمع بود و دوران نظم، شبکه‌بندی، کندو و سازمان‌دهی بود. شریعتی هم با این‌که خودش عنصر تشکیلاتی نبود و نوعاً اصلاً تشکیلاتی نبود، اما خوب بخشی از ادبیاتش نمی‌گویم بخش زیاد. بخش محدودی در مجموعه شیعه یک حزب تمام، تأیید نظم و سازماندهی بود که گزینه اصلی دوران بود.

مدل زیست

خودسازی/انقلابی به نوعی تایید مدل زیست دوره یا مدل زیست حداقلی، کم‌مصرفی و مدل زیست چریکی بود. از خودسازی انقلابی شریعتی هم مدل زیست کم‌مصرفی، ساده‌زیستی و چریکی درمی‌آمد.

دستگاه اندیشه

نهایتاً آن دوران، دوران اندیشه و فکر ایدئولوژیک بود، شریعتی هم دستگاه اندیشه‌ای آورد، هرمی ترسیم کرد، و کشید که راس، قاعده و بدنه‌ای داشت - که در کتاب هم با نقطه چین، خط پررنگ و کم‌رنگ ترسیم شده - جهان‌بینی، جهان‌شناسی، هستی‌شناسی، ایدئولوژی، اقتصاد سیاسی و اجتماعیات را در خودش جای می‌داد. پس این بخش از پردازش‌های ادبی‌اش، پردازش‌های دورانی است.

اثربخشی‌های دورانی

به‌طور مشخص گزاره‌هایی از ادبیات شریعتی و متونی از متن‌های ادبی معلم سال‌های ۴۹ تا ۵۶ کاملاً تحت‌تاثیر شرایط عینی جامعه ایران بود؛ مساله زندگی آن‌ها، درگیری‌های خیابانی، خانه‌های تیمی، شهادت‌ها، دفاعیه‌ها و آن دوران، دوران تاخت و تاز ویژه‌ی نسل نو بود.

می‌شود گفت شهادت و پس از شهادت که عنوان شد، حس‌دارترین و سوزناک‌ترین ادبیات شریعتی در این دو مجموعه است.

در سطح گزاره، گزاره‌های کیفی‌ای داشت که کاملاً برگرفته از تاثیر دوران بود؛ «آن‌ها که رفتند کاری حسینی کردند، آن‌ها که ماندند باید کاری زینبی بکنند» یا «در عصر نتوانستن‌ها اگر می‌توانی بمیران، اگر نمی‌توانی بمیر»، کاملاً تحت‌تاثیر دوره و شرایط جنبش مسلحانه بود. نهایتاً منولوگی هم با حنیف‌نژاد در کتاب حج در پاراگراف‌هایی که سعی را توضیح می‌دهد، برقرار می‌کند.



تصویری را که ملاحظه می‌کنید، آقای احمدزاده در سمت راست هستند و شریعتی هم که رخساره و سرش آشناست.

ابزار پیش‌روی

ابزار پیش‌روی شریعتی گفتن، نوشتن، تریبون و کلاس بود. مخاطبش هم دانشجو بود. شریعتی در سال ۵۶ و در روزهای آخر حیات در نامه‌ای به فرزند ذکورش، احسان عنوان می‌کند که من در تمام عمرم سه

کار بیشتر نکردم «خواندم، نوشتم و گفتم». یعنی خواندن، نوشتن و گفتن مسیر تحقق مشی‌ای بود که اختیار کرده بود. ابزار پیش‌روی [وی]، گفتن، نوشتن، تریبون و کلاس بود، گزینه تشکیلاتی، ساخت و ساز و این‌ها [نبود].

ادبیات تحول

ادبیات شریعتی واقعا ادبیات تحول بود، می‌شود گفت که موضع‌دارترین افراد نسبت به شریعتی هم نمی‌توانند نقش آموزگاری دورانی‌اش را در حد فاصل ۴۹-۵۶ انکار کنند. حتی مرتجعین مذهبی، مارکسیست‌های غیرمذهبی یا ضدمذهبی، رژیم شاه، جریان جنبش مسلحانه، جریان روحانیت و دانشگاه، هیچ‌کس نمی‌تواند تاثیرگذاری ویژه او را در دگرگونی و تحول دوره به لحاظ ادبیات منکر شود و پا روی آن بگذارد. این ادبیات تحول یا دگرگونی در سه سطح بود؛ سطح واژه، سطح گزاره و سطح متن.

سطح واژه

در سطح واژه، واژه‌های خیلی نو بود که قبلاً اصلاً در ادبیات ایران و ادبیات مبارزاتی نبود، [مانند] «شدن»، «بودن»، «چگونه زیستن» و

سطح گزاره

در سطح گزاره هم مثلاً گزاره‌ی آخر کتاب فاطمه، فاطمه است یک گزاره تاریخی است که مدام تصریح می‌کند فاطمه این نیست این نیست و فاطمه این است. آن زمان این دو پاراگراف را همه حفظ بودند و در دفترچه‌ها یادداشت می‌شد و سریع حفظ می‌شد. یا در کتاب /بوذر غفاری، خداپرست سوسیالیست که نویسنده، عرب و مترجم، شریعتی است، مقدمه‌ای دارد که خیلی جان‌دار و تکان‌دهنده است. آن‌جا هم شخصیت ابوذر را را دو سه پاراگراف ترجمه می‌کند، اینها در سطح گزاره است.

سطح متن

در سطح متن هم، متونی دارد که به اصطلاح متون مرجع است؛ اسلام‌شناسی مشهد، تشیع علوی، تشیع صفوی، تا حدودی شیعه یک حزب تمام و حج که کاملاً مرجع هستند. یعنی همه‌ی پردازش‌هایی که روی حج شده [...]، مثلاً مرحوم آل‌احمد هم خسی در میقات را روی حج نوشته، خودش غیرمذهبی بوده و حج که می‌رود حال خودش را بیان می‌کند. در طواف‌ها خسی بوده و حال و هوای خودش را در میقات بیان می‌کند. دیگران و بعضی از حوزوی‌ها هم حج‌نامه دارند، اما آن حج [شریعتی] چیز دیگری است؛ با ابراهیم، هاجر و خدا پیوند خورده است. این‌که در سطح متن هم اسلام‌شناسی مشهد، تشیع، حج و تعدادی دیگر از آثار کاملاً اثرگذار بودند. یعنی آموزگار دوره هم با واژه، هم با گزاره، و پاراگراف، هم با متن، دست‌اندرکارِ دگرگونیِ دورانی خودش بوده است.

حوزه اثرگذاری

به نظر من حوزه اثرگذاری شریعتی خیلی وسیع بود. یعنی از حوزه اثرگذاری مهندس بازرگان وسیع تر بود. جریان جنبش مسلحانه، حنیف نژاد و بانیان به دلیل این که در شبکه کار می کردند، زیر زمینی بودند و خیلی علنی نبودند، طبیعتاً ادبیات آن ها نمی توانست در این سطح اثرگذار باشد. ولی ادبیات شریعتی چون ادبیاتی بود که در علن بود و در خفا نبود، اینجا]] (سالن کتابخانه حسینیۀ ارشاد)] بود و بالا]] (سالن اصلی حسینیۀ ارشاد)] بود، در دانشگاه ها بود، مشهد بود، محافل بود و از تریبون های علنی صحبت می کرد، آن زمان هم سریع منتشر می شد مثلاً سخنرانی ای که [در سالن] بالا بود، سه یا پنج روز بعد جزوه اش در دانشگاه پخش می شد، روبروی دانشگاه دست به دست می شد و در بازار تهران و تجریش جزوه های سفید بدون قیمت و با امضاهای مختلف رد و بدل می شد. بُرد امروز اینترنت و کامپیوتر را نداشت اما در سطح خودش خیلی سریع پخش می شد. در حالی که ادبیات مبارزه مخفی و مسلحانه، جدا از این که کیفیتش مانند کیفیت این ادبیات نیست، امکان توزیعش هم وجود نداشت.

ادبیات مرجع

نویسنده و گوینده که در نقش آموزگار ظاهر شد، قلم نافذ و دم گرمی [هم] داشت، کمتر کسی بود که هم قلمش نوک تیز باشد و هم زبانش آرشه کمانچه باشد، این است که ادبیات شریعتی، ادبیات مرجع شد. مثلاً الان هرکس بخواهد صرفاً از موضع پژوهش روی اسلام، تاریخ اسلام و روی فرهنگ شناسی مذهبی کار کند، اگر خیلی هم مغرض باشد، نمی تواند از این ادبیات صرف نظر کند. برخی از منابع هستند که غیرقابل صرف نظر کردن هستند و ادبیات مرجع می شوند، از نوع راه طی شده ی بازرگان یا راه انبیا، راه بشر حنیف نژاد یا محمد، خاتم پیامبران که حسینیۀ ارشاد چاپ کرد و حاوی

چندین مقاله [بود]. اگر کسی بخواهد کار پژوهشی کند، یا بخواهد با این حوزه‌ها آشنا شود، نمی‌تواند از کتاب‌هایی از این دست صرف‌نظر کند. بخشی از ادبیات شریعتی ادبیات مرجع هست.

طیف اثرپذیران/گستره کاربران

اثرپذیران هم طیف بسیار گسترده‌ای هستند، دانشجویان و حتی بخشی از روحانیون [از شریعتی] اثر پذیرفتند. مثلاً آقای خمینی سال ۶۱ جمله‌ای به کار برد، «خط سرخ شهادت، خط آل محمد و علی است» که ادبیات خود آقای خمینی نبود و از اینجا گرفته شده بود. یا هاشمی در نمازهای جمعه‌ای که حداقل ۶۲ تا ۶۵ [برگزار شد] که ادعای عدالت اجتماعی داشت، خیلی از واژه‌ها [ی شریعتی] را به کار می‌برد، خود خامنه‌ای همین‌طور. حتی حاکمیتی‌ها در دهه ۶۰ هم، از ادبیات شریعتی بدون رفرنس استفاده جدی‌ای می‌کردند و هنوز هم می‌کنند. لذا طیف اثرپذیران از بیرون حاکمیت، درون حاکمیت و زمان حضورش [بسیار گسترده بود]. حتی بعد از رحلتش ادبیات او آن‌قدر گسترده شده بود که روزنامه کیهان فرصت‌طلبانه یکی از کارها را پاورقی زد. ادبیات شریعتی، ادبیاتی نبود که کسی بتواند راحت از آن عبور کند و بی‌محلی و یا کم‌محلی کند. کاربران هم بسیار گسترده بودند که اشاره شد.

تنوع موضع‌گیران

آخر الامر موضع‌گیران هم طیف گسترده‌ای بودند، از مارکسیست‌های توده‌ای بگیرید تا مارکسیست‌های فدایی، تا بچه‌های مذهبی جنبش مسلحانه تا نمایندگان ارتجاع فکری ایران مثل کافی و شیخ قاسم اسلامی در مسجد گیاهی تجریش و... همه مجبور می‌شدند که نسبت به این ادبیات اتخاذ موضع کنند.

نظر به ۴۰-۵۰

بحث آموزگار دوران که مرحوم شریعتی بود، در حدی که فرصت بود، پشت سر گذاشته شد. بحث دهه ۴۰-۵۰ را جمع می‌کنیم. از چند منظر به بُرش ۴۰-۵۰ نگاه می‌کنیم. اسلوب جمع‌بندی برش‌های قبلی را به کار نمی‌بریم، چون اینجا جنبش‌ها، جنبش‌های خاص هستند؛ یک جنبش فکری هست و جنبش مسلحانه هست، در دل جنبش مسلحانه یک بخش چپ، یک بخش مذهبی مدرن و یک بخش مذهبی سنتی هستند. نیروها آمدند و عمل کردند و جنبش سراسری اجتماعی مثل مشروطه، مثل نهضت ملی یا ۳۹-۴۲ نبود که بخواهیم با همان اسلوب آن را جمع‌بندی کنیم، چون خاص است، جمع‌بندی‌اش هم در حد امکان مثل خودش خاص است. یک نظر به سال‌هایی که از آن صحبت کردیم و نیروهای عمل‌کننده می‌کنیم.

بار نسلی

این دوره، دوره‌ای بود که نسل نو آمد و بار برداشت. نسل، خودش بار را برداشت. در دوره‌های قبلی، در ۳۹-۴۲، در نهضت ملی و مشروطه نسل‌های نو آمدند اما این که بار دوران را منحصراً به عهده بگیرند و یک نسل تسمه بر گرده بباندازد، چنین اتفاقی در تاریخ ماقبل دهه ۴۰ ایران رخ نداده بود. نسل نو آمد و بار برداشت. همچنان که دیدیم این بار هم صرفاً در حوزه مبارزه و حوزه سیاسی و ایدئولوژیک نبود، در فیلم، هنر، ادبیات، ورزش و... هم بود. یعنی آن زمان ایران یک بارانداز بود، برخلاف الان که اصلاً بار نمی‌داند کجا بیفتد، باراندازی وجود ندارد. به رغم این‌که واردات ما چیزی حدود ۶۰ میلیون دلار است، ولی معلوم نیست که بارهای اصلی کجا باید تخلیه بشود؟ نه کانتینری، نه اهرمی و نه حمالی وجود دارد. اما آن دوره واقعاً نسل نو به مفهوم جدی‌اش حمالی کرد و به مفهوم جدی‌اش آمد و بار برداشت. الان اگر شما بازار تهران بروید، از قعر بازار اگر سبدهای یا کوله‌پشت‌ها که نم‌د کلفتی بود و الان هم هست، نباشند، باری در بازار تهران جابه‌جا نمی‌شود.

اگر آن‌ها نباشند، باری حمل نمی‌شود. نه خریدارها بار بردارند، نه فروشنده‌ی بازاری باربردار است. آن حمال، باربر و سبّی است که بار را می‌کشد و می‌آورد. بچه‌های این نسل ضمن این که فکور بودند، ضمن این که گزیده اخلاقی بودند، ضمن این که تومانی صنار با بعضی از اندیشمندان دوران ماقبل خودشان تفاوت کیفی داشتند، مع‌هذا سبّی و حمال بودند. روشنفکر پرولتر بودند و در حقیقت بار را از ته بازار برداشتند و تا پاچنار آوردند. خیلی مهم بود، نه [بار را] زمین گذاشتند، نه سرسره خوردند و نه شوخی کردند، باری را از ته بازار برداشتند و آوردند سرِ پاچنار گذاشتند.

مسئولیت دورانی/جمع‌بندی

در تاریخ این نسل مسئولیت دورانی ایفا کردند و اهل جمع‌بندی بودند. اول باری که در ایران جمع‌بندی‌ای صورت گرفت و آن جمع‌بندی مکتوب و منتشر شد و آموزش داده شد، همین دهه‌ی ۴۰ بود. در تاریخ مسبوق نگاه کردیم که مثلاً کوچک‌خان برای خودش جمع‌بندی داشت، در جنبش مشروطه خواه گیلان فعال بود و از گیلان به تهران آمد، شکست مشروطه در تهران را دید و با دولت در تبعید بیرون رفت و برگشت تهران و به یک جمع‌بندی‌ای رسید. رفت این جمع‌بندی را با دیوسالار مطرح کرد و با همدیگر زوجی شدند و رفتند تا عمل کنند. همچنان که دیدیم، دیوسالار به مازندران رفت و میرزا به گیلان آمد و عمل کرد. یک جمع‌بندی فردی بود، نه نوشته شد، نه گفته شد و نه منتقل شد. در مرحله بعدی، مصدق هم جمع‌بندی‌های کیفی‌ای از تحزب بعد از مشروطه، دوران مشروطه، دوران رضاخان و... داشت، اما خودش خیلی شارح جمع‌بندی‌اش نشد. نقش جمع‌بند مهم است و اگر شارح بشود، توضیح بدهد و مکتوب کند، اهمیت جدی‌تری پیدا می‌کند.

بالاخره سال ۴۲، ۴۳ و ۴۴ سه نفری پیدا شدند، این سه نفر نشستند، فکر

کردند، سفر مصرف کردند و دالآن‌های پشت ذهن را فعال کردند، به جمع‌بندی‌ای رسیدند و جمع‌بندی هم در نوع خودش جمع‌بندی کیفی و تاریخی‌ای بود.

تئوری / چشم‌انداز

این نسل جدا از این‌که باربردار، مسئول و جمع‌بند بود، اهل تئوری هم بود. یعنی هرچه در آن دوران بود را خواند، این خیلی مهم است که از خواندنی‌ها پُرش نکرد و هرچه بود را خواند. قبلاً عنوان شد که مثلاً اگر «شناخت»ی که زیرنویس دارد، «راه انبیا»یی که زیرنویس دارد، یا اصلاً کتابهای شریعتی را ببینید، هرچه بوده را خوانده و چیزی زیر دست و پا نیفتاده و گم نشده و همه چیز خوانده شده است. تا حد امکان تئوریک بودند و تا حد امکان هم مرز دانش عصر خودشان بودند، چشم‌انداز داشتند و استراتژیک فکر می‌کردند.

تخصیص / تمرکز

مهم‌تر از همه اهل تخصیص بودند. غیرممکن است که در هر حوزه‌ای تخصیصی صورت نگیرد و اتفاقی رخ بدهد. از ساده‌ترین کارها بگیرید مثلاً آشپزی نمی‌گویم آشپزی ساده است، آن هم بالاخره یک تمرین استراتژیک است، تمرین فراوری است. می‌شود یک خورشی درست کرد و برایش یک ربع وقت گذاشت، دان جدا، آب جدا، کسی هم رقبت نکند بخورد. می‌شود یک خورشی هم درست کرد، چهار ساعت برایش وقت گذاشت. آن لپه، گوشت، رب و پیازی که می‌ریزی، موجوداتی از این هستی هستند، آن‌ها هم ذی‌شعور هستند. اگر آن‌ها حس کنند که پزنده بهشان بها می‌دهد، در فراوری خورش کمک می‌کنند. این‌طور است که خورش لعاب می‌دهد، عطر دارد، رنگ دارد. دان جدا، آب جدا نیست. مجموع ملات‌ها با هم به وحدت رسیده‌اند. این خیلی مهم است که مجموعه ملات‌ها در خورش می‌توانند با

تخصیص پزنده به وحدت برسند و گرنه می‌توانی برنج صدری را هم بریزی اما از آن شفته در بیاوری یا برنج زنده باشد و در آبکش و دیس جست و خیز کند.

[آن نسل هم] اهل تخصیص بودند، شریعتی در مشی خودش اهل تخصیص بود، دیگران هم در مشی خودشان اهل تخصیص بودند، اهل تمرکز بودند، روی حوزه‌هایی ایستادند و خودشان را مجهز کردند.

آموزش

نهایتاً به آموزش [پرداختند]. می‌شود گفت که اگر نقش آموزشی دکتر مصدق را کنار بگذاری و نقش آموزگاری فردی بازرگان و طالقانی را هم در دهه‌های ۲۰، ۳۰ و ۴۰ کنار بگذاری، [برای] اول بار در ایران نهاد آموزش جمعی استقرار پیدا می‌کند. با هم خواندن، با هم فکر کردن، یک پاراگراف را چند بار خواندن، از زوایای مختلف روی یک پاراگراف فکر کردن [و...] خیلی مهم است. [برای] اول بار همچنان که جمع‌بندی‌ها جمعی شد، تخصیص‌ها، تمرکزها و آموزش‌ها هم جمعی شد. تک تک انسان‌ها ظرفیتی دارند، اما اگر این ظرفیت در ساختاری ریخته شود و بتواند در ظرفی گنجانده شود، کیفی‌تر تصاعد پیدا می‌کند و کیفی‌تر تراوش پیدا می‌کند. لذا این دهه، دهه کیفی‌ای شد. چهارپنج فیلم کیفی آمد، چند مربی و چند خواننده کیفی آمدند. اکثر قطعه‌های ماندگاری که در گل‌های تازه^۱ در رادیو ایران پخش می‌شد، مربوط به نیمه اول دهه ۴۰ است، بهترین قطعات موسیقی ایران در آخر دهه ۳۰ و دهه ۴۰ بوده است. یعنی همه حوزه‌ها جدی بود، همه اهل تخصیص بودند.

۱. مجموعه برنامه‌های رادیویی گل‌ها به معرفی موسیقی اصیل ایرانی می‌پرداخته است و در سال ۱۳۳۴ به همت «داوود پیرنیا» با نام گل‌های رنگارنگ شروع به پخش کرد. این برنامه در سال‌های اولیه دهه ۵۰ با نام گل‌های تازه و به همت «علی‌نقی وزیری» در رادیو ایران پخش می‌شد.

پرویز یاحقی که پارسال فوت شد، تیپ ویژه‌ای بود، تیپ دهه ۳۰ و ۴۰ بود و بعد از انقلاب هم دیگر نتوانست ویولون بزند. دایی او، حسین یاحقی هم ویولونیست خیلی مشهوری بود. خیلی مهم است که پرویز یاحقی از ۵ سالگی تا ۱۱ سالگی روزی ۱۳ ساعت تمرین ویولون می‌کرده، یعنی مُفت یاحقی نشده است. این‌هایی که می‌بینید در ایران اسم و رسم دارند و در حوزه‌های مختلف کیفی هستند، همین‌طور با شوخی و با بازی و سیزده‌بدری به آن مکان نرسیده‌اند. حسین یاحقی در خانه‌اش کلاس ویولون داشته، یک بعد از ظهر تابستانی بوده و سَر او شلوغ بوده است. ۲۲-۲۳ ساله‌ای می‌آید که آموزش ببیند، حسین یاحقی می‌گوید شما برو طبقه بالا، می‌رود می‌بیند یک پسر ۱۱ ساله نشسته است. خیلی به او بَر می‌خورد که یک پسر ۱۱ ساله می‌خواهد به او آموزش دهد. آن پسر ۱۱ ساله کی بوده؟ همین پرویز یاحقی بوده، خیلی مهم است. این که آن دوران، دوران تخصیص، تمرکز، آموزش و ... بوده است. این‌هایی هم که آمدند و عمل کردند، طبیعتاً جدی‌تر و کیفی‌تر عمل کردند.

[وجه دوم،] نظر به ۵۰-۴۰

مایه‌گذاری / ایمان مبشر / خلق

از وجه دیگر نظر به سالهای ۵۰-۴۰ بیندازیم. این [وجه، بیان‌کننده‌ی] قاعده است، همان بحث‌هایی که ابتدای کار کردیم؛ سنت، قاعده و قانون در تاریخ و نقش خدا و ... این نسل در حوزه‌های مختلف نسل مایه‌گذاری بود، ایمان مبشری داشت، اهل خلق هم بود.

یعنی این که شما وقت بگذاری، از بحث جمعی جزوه در بیاوری، از بحث جمعی استراتژی در بیاوری، کادر را آموزش بدهی، امکان مالی به وجود بیاوری و [...] نسل، نسل خالق بود، همچنان که خدا خالق است، بالاخره این بنده خدا هم که جزیی از آن وجود کل است، می‌تواند

ویژگی‌های او را به عاریت بگیرد. عاریت هم واژه‌ی غلطی است، این ویژگی‌ها در ذات خود انسان هم هست. می‌تواند خلق کند، نه در سطح و مدار خدا. می‌تواند اهل بشارت باشد، نه در سطح خدا. می‌تواند مایه‌گذار باشد، نه در سطح خدا، ولی در سطح خودش می‌تواند!

انصافاً، این نسلی که ما از آن صحبت می‌کنیم و به او احترام می‌گذاریم، نسلی نبود که کم‌فروشی کند، آنچه که داشت به میدان آورد. یک مربی داشتیم حرف خیلی خوبی می‌زد، می‌گفت آمدی زمین همه آب بدنت را عرق کن و بده بیرون، نمی‌میری، می‌روی بیرون، آب می‌خوری. این نسلی که آمد سر تا پا خیس بود، خیلی مهم بود. یک موقعی است که کشتی‌گیری شب مسابقه می‌رود در سونا وزن کم کند، یک موقع است که کسی توی سونا نمی‌رود، شرایط را برای خودش سونا می‌کند و شرایط عرق‌ریزان برپا می‌کند. این‌ها کسانی بودند که سونا نرفتند، شرایط عرق‌ریزان ترتیب دادند و مایه گذاشتند، بشارت دادند، خلق کردند و نهایتاً توانستند دوران را از آن خود کنند و شرایط را پیش ببرند. اول بار بود که نسلی با معدل سنی ۲۴-۲۵ سال [شرایط را پیش بردند]. شریعتی هم سنی نداشت، وقتی فوت کرد ۴۵ سالش بود، ۴۵ سال برای آموزگاری سنی نیست. این‌که توانستند پیش ببرند و آن دوران را از آن خودشان بکنند.

[وجه سوم،] نظر به ۴۰-۵۰

نو؛ بدیل سنتی

اتفاقات خیلی مهمی هم افتاد که این‌ها معمولاً مغفول است. اتفاق اول این است که در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ایران در حوزه‌های مختلف، جریان‌های نو، آلترناتیو جریان‌های قدیمی شدند. فقط نباید عرصه ایدئولوژیک و سیاسی

را دید؛ تا آن موقع سینمای ایران دست که بود؟ دستِ ساموئل خاچیکیان^۱ بود که سالی هفت-هشت فیلم هم می ساخت. بعضی از صحنه ها هم بود که در یک فیلم دیگر از یک زاویه دیگر به کار گرفته می شد. بالاخره یک بیضایی آمد، یک مهرجویی آمد، یک تقوایی آمد و جریان را معکوس کرد. در حوزه فکر و اندیشه هم به همین ترتیب.

در حوزه ی سیاسی هم همین طور، یک جریان فدایی آمد، که نه امکانات حزب توده را داشت و نه وابستگی و تجربه حزب توده را داشت، ولی زمانی که در ایران عمل کرد، نامی از حزب توده در ایران نبود، خیلی مهم بود. من هم قصد اهانت ندارم، اصطلاح خوبی نیست اما فدایی نرفت در آغل کتابخانه های اروپای شرقی، روسیه و شوروی با امنیتی که آن ها برقرار کردند، می بنشیند و ذهنش را پیچیده کند. فدایی رفت در روستا، رفت اصلاحات ارضی را از نزدیک دید، رفت پژوهش کرد که در ایران از روستایی توسط مالک و ارباب چند نوع مالیات گرفته می شود. پژوهش کرد و مالیاتی در آورد به نام مالیات موش خورانه [به این معنی که] اگر در اموال مالک و ارباب موش می رفت و محصول را می خورد، آن بخش از محصولی را که موش خورده بود، دوباره از زارع می گرفت. مالیات کشمش و... هزار نوع مالیات بود. فدایی ها پژوهشی کردند و انواع مالیات ها را در آوردند. این مطالعه خیلی فرق دارد، این مطالعه ملی است، بومی است و فرق دارد با مطالعات حزب توده در آکادمی های این طرف و آن طرف جهان با امنیتی که آن ها برقرار کردند. این که فدایی ها جانشین حزب توده شدند.

۱. ساموئل خاچیکیان. (۱۳۸۰-۱۳۰۲). کارگردان، نویسنده و آهنگ ساز. او از دهه ۳۰ به عرصه سینما وارد شد و بیشتر به تولید فیلم های جنایی پرداخت. از جمله آثار او می توان به فریاد نیمه شب (۱۳۴۰)، ضربت (۱۳۴۳)، دیوار شیشه ای (۱۳۵۰) و عقاب ها (۱۳۶۳) اشاره کرد. او همچنین موسس «استودیو آذیر فیلم» در دهه ۳۰ و دفتر تولید «پاران فیلم» در دهه ۷۰ بود.

شریعتی آمد فراتر از یک حوزه سنتی عمل کرد. مجموعه ادبیات آموزشی‌ای که بشود اسمش را آموزشی گذاشت، در حوزه‌های ایران در دهه‌های ۲۰، ۳۰ و ۴۰ چه بود؟ این ادبیات چه بود؟ یک جوان آمد در عرصه اندیشه مذهبی، آلترناتیو و بدیل یک جریان سنتی کهن شد، اتفاق مهمی بود.

حالا مجاهدین هم به همین ترتیب پلکان‌های جبهه ملی و نهضت آزادی را پشت سر گذاشتند و جریانی شدند که پدران عقیدتی خودشان ضرورت حس کردند که باید آن‌ها را تایید کنند. اتفاق مهمی در ایران افتاد. نو، بدیل سنتی شد. موسیقی جدید، موسیقی ساززن ضربی را از میدان خارج کرد، ساززن ضربی در دهه ۵۰ به لاله‌زار رفت و در ضبط رانندگان کامیون و بعضی رانندگان لمپن شهری رفت. اتفاقات مهمی افتاد. اتفاق‌ها فقط در عرصه فکری و سیاسی نبود. یک نیروی نو در عرصه‌های مختلف موجی ایجاد کرد و همه نیروهای سنتی را پس زد. پرویز دهداری یک تیم گاردی را درست کرد با معدل سنی ۱۸-۱۷ سال که همه دفاع و فوروارد بودند و آمد همه تیم‌های سنتی و کت و کلفت تهران را برد. یعنی در هر حوزه نگاه می‌کنید، این نسل نوی اول دهه ۴۰ تا آخر دهه ۴۰ و آستانه دهه ۵۰، میدان‌های مختلف را از آن خودش کرد. مثلاً شما [اگر] مجموعه پژوهش‌هایی که در دفتر مطالعات اقتصادی دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران که آقای ناصر پاکدامن آن را راه انداخت، ببینید، همه از دانشجویهای فوق و لیسانس آن دوران مثل آقای حسین عظیمی و این‌ها بودند. حسین عظیمی آن موقع اسمی نداشت ولی بروید آن فصلنامه‌های تحقیقات اقتصادی دانشگاه تهران را نگاه کنید، مقاله‌های کیفی‌ای از آقای حسین عظیمی که آن موقع ۲۲-۲۳ سالش بود یا از آقای فیروز توفیق که آن موقع زیر ۳۰ سال بود، وجود دارد. پس هر حوزه‌ای را که ببینید، حوزه آزادی انرژی بود و آن انرژی‌ها آمد جریان‌های سنتی ایران را پس زد و جریان نو را جانشینش کرد. این به این

مفهوم نیست که داشته‌های جریان‌های ماقبل باطل است. به این مفهوم هم نیست که همه آورده‌های نسل‌های نو بی‌کم و کاست است. اصلاً این بحث نیست و جلوتر خواهیم دید. ولی [آن نسل] این باور را داشت که ما هم جزیی از هستی هستیم، عضو هستی هستیم، عضو کم سن و سال هستی، ولی دلیلی ندارد که میدان را از آن خودمان نکنیم.

جسارت تاریخی

وجه بعدی، یک جسارت تاریخی است. یعنی عنصر اول شریعتی جسارت تاریخی‌اش بود، از آن ۳۵ هزار صفحه‌ای که در مجموعه ادبیاتش هست، بخش مهمی دیگر امروز قابل استفاده نیست و ممکن است همان موقع به بخش مهمی از آن انتقادات جدی‌ای وارد بود[ه باشد]، ولی این مهم بود که جوانی از ته کویر راه بیفتد، از خداپرستان عبور کند، از نهضت عبور کند، از پاریس عبور کند، از انقلاب الجزایر عبور کند، بیاید اینجا [در حسینیه] کرسی‌ای بکارد، در دانشگاه کرسی‌ای بکارد، پای تخته برود، درسی بدهد، متد را عوض کند و در یک فعل و انفعال قاعده‌مند نه خودبه‌خودی، آموزش‌های سنتی را پوچ کند. دیگر آن موقع کسی مجله‌های چهار رنگی را که از حوزه می‌آمد، نمی‌خواند. این خیلی مهم بود. توتم‌پرستی در سال ۵۷-۵۶ در ایران یک میلیون نسخه فروش رفت. خیلی مهم بود که رکورد زد. در حوزه ادبیات این رکورد مال خانم سیمین دانشور است، سووشون او در دهه ۵۰ متعدد چاپ شد و رکورد را در زمان زد نمی‌دانم [این رکورد] برقرار هست یا نه. ولی در بازار اندیشه رکورد را شریعتی زد. یک میلیون در سال ۵۶-۵۷ خیلی مهم بود، اتفاقی هم نبود، بالاخره یک چیزی در آن بود، ادبیاتش نو بود و تلنگری در آن می‌زد. آموزش نو آمد و آموزش سنتی را برهم زد، به خاطر این جسارت تاریخی.

طراحی استراتژیک حنیف‌نژاد و جمع‌بندی او هم یک جسارت تاریخی بود، قبل از او کسی نیامده بود جمع‌بندی بکند، بنشیند رهبران را نقد بکند،

بنشیند دستگاه نداشتن مبارزه را نقد بکند، بنشیند جریان‌ها را بجورد و بنشیند ریز کار کند، آخر سر یک شش‌وجهی در بیاورد و بعد از شش‌وجهی هم هشت‌وجهی مبارزه مسلحانه ۵۰-۴۰ را سوار کند.

فیلم‌سازش هم جسارت تاریخی داشت، جسارت تاریخی بود که جلوی ساموئل جاجیکیان، عباس شب‌آویز و... که رانت‌های اداره فرهنگ و هنر سابق [را داشتند، بایستند]. آن موقع فرُبد، شوهر خواهر شاه بود، فربد همه امکانات را به این فیلم‌سازهایی می‌داد که فکر اجتماعی نداشتند. مثلاً خاجیکیان فیلم ترسناک درست می‌کرد، مجید محسنی فیلم حادثه‌ای درست می‌کرد یا یک سری فیلم‌ها بود که مجید محسنی و دماوندی در آن همیشه نقش یک روستایی ساده‌لوح را بازی می‌کردند. آن موقع چیزی نبود اما بالاخره گاوی آمد و تماشاچی را به فکر فرو برد. رگباری آمد که تومانی صنار با فیلم‌های قبلی فرق داشت. شوهر آهو خانم تولید شد، یا ناصر تقوایی فیلم آرامش در حضور دیگران را ساخت. نهایتاً در همه حوزه‌ها این جسارت تاریخی به وجود آمد.

اجتهاد امروزی

بالاخره استراتژی مجاهدین، یک اجتهاد استراتژیک بود و اهمیت داشت. در آموزش‌های شریعتی هم اجتهاد بود، بالاخره یک جوان سی و چند ساله آمد و گفت من هم می‌توانم اسلام را بشناسم و اسلام در انحصار یک جریان خاص نیست، این یک اجتهاد و یک جسارت بود.

هژمونی دورانی

این اتفاق‌ها که افتاد، گوی هژمونی در دوران جدید دست نسل نو افتاد. خیلی اهمیت داشت، تنها دورانی در ایران است که هژمونی دست نیروهای سستی، کهن و سالمند نیست. هژمونی -چه فکری و چه استراتژیک و چه تشکیلاتی- دست نسل نو افتاد. آن وقت نیروهای اجتماعی ایران و نیروهای سستی ایران خودشان را با این هژمونی تعریف کردند، بازار پشت سر این جریان

آمد، اصناف پشت سر این جریان آمد، دانشگاه پشت سر این جریان آمد. لذا مهم‌ترین وجه نظر به جریان ۴۰-۵۰، نو، بدیل سستی، اجتهاد تاریخی و نهایتاً هژمونی دورانی است. نسل نو هژمونی خودش را نه با زور و تحمیل، [بلکه] با کار، با روند دموکراتیک، با آموزش، با مرارت و با تخصیص برقرار کرد.

[وجه چهارم، نظر به ۴۰-۵۰]

تلنگرهای پُر پژواک

وجه دیگر نظر به ۴۰ و ۵۰ [این است که] اگر مجموعه تلاش‌های همه کسانی که در دهه ۴۰ و ۵۰ در همه حوزه‌ها هنر و ادب، فیلم و پی.اس، ورزش، جنبش مسلحانه، حسینی و غیره- ایفای نقش کردند را در یک پاتیل بریزیم، محصولی که از آن پاتیل بیرون می‌آید، برای مخاطبان نشان این چهار عنصر را به ارمغان آورد: یک تلنگرهای پُر پژواکی زدند. شما تیم گارد که در امجدیه بازی می‌کرد را هم می‌دیدید، تلنگر می‌زد. آن فیلم‌هایی هم که اسم بریدیم تلنگر می‌زد، عمل مهدی رضایی هم تلنگر می‌زد، بحث اسلام شناسی شریعتی هم تلنگر می‌زد. تلنگر [در] انحصار ایدئولوژیک‌ها و تشکیلاتی‌ها نبود. هرکس تلنگر خاص خودش را در آن دوران زد.

یک خروار بهانه

برای نسلی که آن موقع دانشجوی بود و آن موقع محصل بود، کسانی که در دهه ۴۰ و ۵۰ عمل کردند یک خروار بهانه ریخته‌اند. خیلی اهمیت داشت، مثل الان نیست که مثلاً آقا ما به چه فکر کنیم، به چه موضوعی؟ آن‌ها آن موقع با تلاششان آنقدر انبار فراهم کردند و خروار خروار بهانه ریختند که الی ماشاءالله موضوع بود برای فکر کردن و دغدغه [بود] برای پروراندن.

تغذیه کیفی

وجه بعدی این هست که تغذیه کیفی‌ای صورت گرفت، یعنی اول باری که بین نسل عمل‌کننده، دانشجوی و محصل رابطه معقول و منطقی برقرار شد،

این دوره است. نیروها، نسل جدید ۱۵ تا ۲۰ سال - خودشان آرام آرام داشتند بزرگ می‌شدند- را تغذیه کردند. آن نیرو هم که تغذیه شده بود، همه داشته خودش را در اختیار او قرار داد. یعنی خودبه‌خودی نبود که چهار هزار نفر [در طبقه] بالا و پایین [حسینیه] پای درسی جمع می‌شدند. الان شما اسم‌دارترین چهره‌های حوزه اندیشه و سیاست ایران را بیاورید، اگر این بالا پر شد! تازه آن موقع بالا چه‌طوری پر می‌شد؟ نه تبلیغی بود، نه رادیویی، نه تلویزیونی، نه اس‌ام‌اسی، نه روزنامه‌ها در گوشواره‌یشان آگهی می‌زدند، اصلاً از این خبرها نبود. در حقیقت بالا [به‌صورت] خانه به خانه پر می‌شد. تغذیه کیفی‌ای صورت گرفت و نیروهایی هم که تغذیه کیفی را دریافت کردند، عمل کردند. دانشگاه، پشت جبهه حسینیه و پشت جبهه مبارزه مسلحانه شد و مبارزه مسلحانه از دانشگاه عضو گرفت. از بازار هم عضو گرفت اما از دانشگاه بیشتر عضو گرفت.

مدل زیست

نهایتاً یک مدل زیست؛ مجموعه کسانی که در این دوره بودند، از تیم گارد و بعد هما و مرحوم دهداری بگیر تا بچه‌های جنبش مسلحانه و تا همه کسانی که عمل کردند، مدل زیستی داشتند [که نشان می‌داد] انسان هم می‌تواند حداقل مصرف را داشته باشد و هم حداکثر بازده را برای زندگی اجتماع خودش داشته باشد. آن موقع که تازه پول در فوتبال ایران آمده بود و پروفشنالیزم^۱ در ورزش آمده بود، تیم گارد قراردادی نداشتند و به اعتبار معلمشان، پرویز دهداری آمدند فوتبال بازی کردند. الان هم اگر آن‌ها را ببینید، با مدل‌هایی که الان می‌بینیم، خیلی فرق دارند.

این‌که این وجه نظر به دهه ۴۰ و ۵۰ - تلنگرهای پر پژواک و تغذیه کیفی

و مدل زیست- خیلی اهمیت داشت.

[وجه آخر]، نظر به ۵۰-۴۰

آخرین بحث امروز است. ان‌شالله در حد امکان و در حد فرصت بتوانیم نگاه نقادانه‌ای به آن چه در دهه ۵۰-۴۰ اتفاق افتاد، داشته باشیم. البته بحث دهه ۵۰-۴۰ تمام نمی‌شود چون انقلاب هم ادامه‌ی ۵۰-۴۰ است، اگر این نیروها نبودند انقلابی در ایران رخ نمی‌داد. اصلاً با کسی تعارف نداریم، شما اگر این نیروها، حسینیه و شریعتی و بنیان جنبش مسلحانه را از دهه ۵۰-۴۰ بیرون بیاورید، چه کسی وجودش را داشت انقلاب را در ایران به وجود بیاورد؟ چه کسی می‌توانست آموزشی بدهد که منجر به انقلاب در ایران بشود؟ این‌ها را که فاکتور بگیریم، انقلابی نمی‌توانست به وجود بیاید.

اما به رغم همه محاسنی که این دوره داشت، مثل همه دوره‌ها از این دوره هم نباید صرفاً با احساس و با تجلیل عبور کرد. اتفاقات استخوان‌سوزی هم در این دوره افتاد که آن اتفاقات هم جنبش را از پیشرفت محروم کرد، هم ایران را محروم کرد و هم خود جریان‌هایی را که با آن مرارت ساخت و ساز کرده بودند و پیش آمده بودند.

آزادسازی نیرو - حفظ نیرو / آزادسازی-بسترسازی

چند اصل جدی از اتفاقات دهه ۵۰-۴۰ در می‌آید؛ اصل اول است نقادانه است. آزادسازی نیرو خیلی خوب است، یعنی بالاخره هم‌چنان که خدا به انسان تلنگر می‌زند و ذهن انسان را آزاد می‌کند و انبیا را برای آزادسازی ذهن‌ها می‌فرستد -انبیا کاری ندارند جز آزادسازی از انگاره‌های کپک‌زده وضع موجود و بشارت برای ورود به کریدور، پاگرد و سالن جدید، کار انبیا این است- انسان‌ها هم می‌توانند نیرو آزاد کنند. اتفاقی که در دهه ۵۰-۴۰ با فیلم، فوتبال، پی‌اس، جنبش مسلحانه، حسینیه و... افتاد، نیرو آزاد کرد. اما مهم این است که جریانی که نیرو آزاد می‌کند، همزمان با نیرو آزادکردن به

حفظ آن هم بیندیشد. این اتفاق در دهه ۴۰ و ۵۰ و بعد از آن در ایران نیفتاد. آزاد کردن نیرو خوب است، آموزش خوب است، بردن به یک پاگرد دیگر خوب است، اما نیرویی که آزاد می‌کنی بستر خاص خودت را هم باید بسازی!

مجموعه‌ای که شریعتی آزادشان کرد، خودش که بستری نداشت که نیروهای آزادشده بیایند و در آن بستر جست و خیز کنند. از همان دهه ۵۰ کیفی‌های نیروهایی که شریعتی آزاد کرد و آن‌هایی که التهاب عمل داشتند مثل همین حسن و محبوبه، به جنبش مسلحانه پیوستند. در انقلاب بخش مهمی از همان نیروهای تربیت‌شده دهه ۴۰ و ۵۰ به بدنه جمهوری اسلامی پیوستند، در جهاد و در سپاه رفتند و اصلاً جبهه را این فرهنگ پُر کرد. اگر این فرهنگ دهه ۴۰ و ۵۰ قبل نبود، جبهه‌ای در ایران پُر نمی‌شد و دفاعی صورت نمی‌گرفت. بخشی هم به جریان‌های سازمان‌دار پیوستند. یعنی این جریان حسینی و مشهد که پای آموزش ایستاد، بستری در کنار خود تعبیه نکرد، جریان‌های عمل‌کننده هم همین‌طور. مثلاً فرض کنید که بانیان مجاهدین نیرو آزاد کردند، ولی بخشی از آن نیرو در بستر خودشان نماند. این‌که از دهه ۴۰-۵۰ یک اصل درآمد؛ باید پی‌آیند آزادسازی نیرو، اندیشه و فکر بشود و تمهیدی برای حفظ نیرو و بستر تحرک نیرو تدارک دیده بشود و گرنه شما یک نیرویی را آزاد می‌کنید ولی آن نیرو در بستری که شما فکر می‌کردید می‌تواند جست و خیز کند، جست و خیز نمی‌کند و می‌رود بستر خودش را در حوزه‌هایی که عمل صورت می‌گیرد، پیدا می‌کند.

مثلاً یک تجربه که [در این زمینه] اتفاق افتاد در یک مجله دانش‌آموزی به نام *اتحاد جوان* بود. اتحاد جوان سال ۵۸ درمی‌آمد، یک مجله آموزشی دانش‌آموزی بود، سعی هم می‌کرد مستقل باشد و نه در کادر مجاهدین و نه در کادر حزب جمهوری برود. در اتحاد جوان آموزش ایدئولوژیک بود، آموزش اقتصاد سیاسی بود و با محدودیت‌ها و امکانات آن موقع مجله

دانش‌آموزی خیلی خوبی بود. سال ۶۰ که شد - نیروهای تشکیلاتی و نیروهای سازمان‌یافته هم در مدارس کار می‌کردند- بخشی از همان بچه‌هایی که دو هفته یک‌بار اتحاد جوان می‌خواند، می‌آمدند در دفتر مجله سوال می‌کردند و مثلاً می‌گفتند ما چه کار کنیم، این‌جا باشیم یا آن‌جا باشیم؟ آن‌ها هیچ جوابی نمی‌توانستند به آن‌ها بدهند. اتحاد جوان‌خوان‌ها به سه دسته تقسیم شدند؛ یک دسته منفعل که نتوانستند بر سر دوراهی یکی از دو حوزه را انتخاب کنند، یک دسته هم که التهاب عمل داشتند به مجاهدین پیوستند، بخشی هم که ضدمجاهد بودند، به جمهوری اسلامی پیوستند و رفتند به سپاه و جهاد و بعد هم جبهه.

این قاعده است، آموزشی که می‌خواهی بدهی، اگر می‌خواهی [نیرو] آزاد بکنی به بسترش هم فکر کن. فرض کنید که مثلاً الان در حوزه مواد غذایی بخشی بین مواد خام غذایی با رستوران‌ها به وجود آمده است که غذاهای آماده طبخ درست می‌کنند؛ درکار سیاسی و فکری که نمی‌توانی یک غذای آماده طبخ برای ماهی‌تابه دیگری درست کنی، دیگری [می‌بایست] ماهی خودش را، خودش درست کند و در ماهی‌تابه‌اش بیندازد. از سال ۵۷ به بعد در تابه رسمی چیزی سرخ شد که مایه‌اش را دیگران در دهه ۴۰-۵۰ فراهم کرده بودند. عمل‌کننده‌های دهه ۴۰-۵۰ چه عمل‌کننده‌هایی که اینجا [در حسینیه] بودند، چه عمل‌کننده‌هایی که بیرون از حسینیه بودند، خیلی به این فکر نکردند. یک اصل در می‌آید: نیرو آزاد می‌کنی به حفظش هم فکر کن، نیرو آزاد می‌کنی به بسترش هم فکر کن.

عنصر تحقق - عنصر آرمانی

وجه بعدی عنصر تحقق و عنصر آرمان است؛ بخشی از آموزه‌ها و انگاره‌های دهه ۵۰ بیشتر تخیلی و حسی و کمتر تحقیقی بود. ما الان هم در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که هر جای جهان که بروی (در حوزه‌های علمی یا در حوزه‌های همسایه) خیلی نفس ایده [مطرح نیست]، نه این‌که ایده اهمیت

نداشته باشد، ایده بالاخره پله اول است، اما همه می‌پرسند که ایده‌ات را چگونه می‌خواهی تحقق بدهی، پلان تو چیست؟ قبلاً عنوان شده بود، اولین برنامه‌ای که در ایران تدوین شد، برنامه‌ای بود که آقای مُشرف نفیسی^۱ در سال ۱۳۲۵ نوشت. خوب چرا آن برنامه نوشته شد؟ بعد از جنگ یک بانک بین‌المللی تامین و توسعه‌آی بود که به کشورهایی که از جنگ آسیب دیده بودند، وام می‌داد. دولت ایران رفت از بانک وام بگیرد، بانک از نمایندگان دولت ایران سوالی کرد که تا حالا هیچ‌کس از ایرانی‌ها نکرده بود. بانک پرسید پلانتان چیست؟ در ایران پلان اصلاً مطرح نبود، آمدند ایران بحث کردند و گفتند پلان چیست؟ [این سوال منجر] به برنامه‌ای که اول آقای مهندس زارعی بعد هم آقای مشرف نفیسی تدوین کرد، شد. یعنی الان همه می‌گویند خروجی این ایده چیست؟ مابه‌ازایش چیست؟ پلانش چیست؟ از آن چه بیرون می‌آید؟ لذا بخشی از آموزه‌های آن دوره، آموزه‌های بیشتر حسی و کمتر تحقیقی بود. بالاخره باید تلفیق آرمان، حس و مهر، واقعیت و تعیین صورت می‌گرفت.

استمرار-تعمیق دستاورد

اتفاق بعدی‌ای که یک اصل از آن بیرون می‌آید، استمرار و تعمیق دستاورد است. مثلاً درست است که جریان مجاهدین از ۴۲-۴۳ انصافاً کار کردند، هرچه بود خواندند، جمع‌بندی کردند و نوشتند. سال ۴۷ که آمد، رفتند به دنبال تدارک

۱. حسن مشرف نفیسی. (۱۲۷۵). دانش آموخته حقوق و بازرگانی. معروف به مشرف‌الدوله، وزیر دارایی کابینه محمد فروغی در سال ۱۳۲۰ بود. در دوران قوام‌السلطنه رئیس سازمان نو‌تاسیس برنامه و بودجه شد و اولین برنامه هفت‌ساله ایران تحت نظارت او تدوین شد.

۲. بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه، معروف به بانک جهانی. International Bank for Reconstruction and Development. در سال ۱۹۴۶ به منظور کمک به بازسازی کشورهای آسیب‌دیده از جنگ جهانی رسماً تاسیس شد و بعدها دامنه فعالیت خود را به پشتیبانی پروژه‌های مختلف در زمینه توسعه در سراسر کشورهای عضو گسترش داد.

مبارزه، تدارک سخت‌افزار و تدارک سازماندهی برای عمل. آن‌جا دیگر کار ایدئولوژیک و کار استراتژیک متوقف می‌شود. در حالی که کار فکر و کار اندیشه توقف‌ناپذیر است. اگر بپذیریم که حرکت جوهری در جهان وجود دارد، در جوهر و عرض همه چیزها در سیلان، خلجان و حرکت هستند و هیچ پدیده‌ای پشت سیل و آبگیر و سد نمی‌تواند بایستد و اگر بایستد باز بیرون می‌زند، کار فکری هم همین‌طور است. نمی‌شود کار فکری بکنی و بعد آن کار را متوقف کنی! مجموعه اطلاعات امنیتی مجاهدین تا سال ۴۷ بود، کاری که مرحوم عسگری‌زاده با تیمش کردند و ۱۵۰۰ ساواکی را با اسم واقعی و با کد شناسایی کردند. [سال‌های] ۴۷ تا ۵۰ ساواکی‌ها پیچیده‌تر شدند و سال ۵۰ [به مجاهدین] ضربه زدند. کار ایدئولوژیکی که تا سال ۴۷ صورت گرفت، اگر استمرار پیدا می‌کرد، شاید ۵۴ این اتفاق نمی‌افتاد. تعمیق و استمرار خیلی اهمیت دارد، تا ۴۷ کار ایدئولوژیک صورت گرفته بود و چهار کتاب درآمد ولی همان چهار کتاب ماند در حالی که حذافصل ۴۷-۵۰ مارکسیست‌ها کار می‌کردند، اندیشه تشکیلاتی مارکسیست‌ها در ایران ترجمه می‌شد، همان‌ها ذهن شهرام و بهرام و... را به خودش مشغول می‌کرد. در حالی که اگر این طرف کار ایدئولوژیک استمرار پیدا می‌کرد، کار آموزش استمرار پیدا می‌کرد، آن ضربه ۵۰ به وجود نمی‌آمد و ۵۴ هم به آن شکل ایجاد نمی‌شد. لذا این طور نیست که کار ایدئولوژیک و کار استراتژیک به قول قدیمی‌ها یک دوسیه^۱ یا یک پرونده باشد، شما کار کنی و بعد پرونده را بگذاری سر طاقچه. همچنان که کتاب هستی باز است، همچنان که کتاب تاریخ باز است، همچنان که کتاب خود انسان باز است، کتاب تحولات هم باز است، کتاب کار ایدئولوژیک، اندیشه‌ورزی و کار استراتژیک هم باز است. این هم یک دستاورد تلخ دوره بود.

تزریق تجربه

وجه بعدی تزریق تجربه بود؛ درست است مدام تاکید می‌شود که نسل نو سیر خودش را رفت، تجربه خودش را داشت، نوآر بود، جسور بود و به هژمونی هم رسید، این‌ها همه قابل احترام است اما کنارش آن نوع سازماندهی که به‌خصوص در مجاهدین دهه ۵۰ شکل گرفت بخشی‌اش لامحاله بود، بخشی هم می‌توانست آن‌طور نباشد. نیرو را از تجارب نسل قبل از خودش محروم کرد، در حالی که اگر به یک جریان نو، تزریق تجربه‌ای صورت بگیرد، اتفاقات مهمی رخ می‌دهد.

فدراسیون فوتبال آلمان یک رییس داشت به اسم هربرگر^۱ که از دهه ۷۰ تا نیمه دهه ۸۰ رییس فدراسیون فوتبال آلمان بود. همه افتخارات فوتبال آلمان بیشتر در زمان آقای هربرگر صورت گرفت، تیپ فکور و سازمان‌دهی بود. آلمان اول بار سال ۱۹۷۲ قهرمان اروپا شد و ۱۹۷۴ قهرمان جهان شد. بایر مونیخ و موشن بلاتا متعدد قهرمان اروپا شدند. ۱۹۸۰ باز آلمان بلامنازع قهرمان اروپا شد. آقای هربرگر آخر دهه ۸۰ سرطان گرفت، فدراسیون که فهمید دیگر روزهای آخر عمر ایشان است، ۱۶ کاست ویدیویی یک ساعته از تجارب او ضبط شد، خیلی اهمیت داشت. از این مسئولان بپرسید همه می‌گویند [که] در میان هیات‌های مذاکره‌کننده ژاپنی که در این ۲۰-۱۵ سال گذشته به ایران آمده‌اند، یک نفر هست که از همه جوان‌تر است، حرف هم نمی‌زند، فقط هم با قلم سبز می‌نویسد، آن فرد، فردی است که یک دهه بعد قرار است مذاکره‌کننده اصلی بشود. این خیلی مهم است، تجربه‌همه جا مهم

۱. ژوزف زپ هربرگر. Josef Sepp Herberger. (۱۹۷۷-۱۸۹۷ میلادی). بازیکن تیم ملی فوتبال آلمان در سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۵. او در ابتدای دهه ۳۰ میلادی کمک‌مربی تیم فوتبال آلمان و در نیمه پایانی این دهه مربی این تیم شد و این سمت را تا سال ۱۳۶۴ حفظ کرد. تحت نظر او برای اولین بار آلمان در سال ۱۹۵۴ کاپ قهرمانی جام جهانی را از آن خود کرد.

است. ولی خوب این‌جا بالاخره جریان جوانی با معدل سنی ۲۵-۲۴ ساله که استراتژی تدوین می‌کند، ایدئولوژی تدوین می‌کند، ضعف‌ها و شکنندگی‌های خاص خودش را هم دارد، اگر در آن دوره تمهیدی برای ارتباط با نسل قبل اندیشیده می‌شد، اتفاق دهه ۵۰ یا ۵۴ یا نمی‌افتاد یا آن‌طوری نمی‌افتاد. مرحوم سعید محسن سال ۵۰ در زندان تصریح می‌کند و می‌گوید ما به دلیل شبکه‌بندی تشکیلاتی‌ای که داشتیم و مدام هم به ما تحمیل می‌شد، رابطه‌مان فقط با نسل بعد از خودمان برقرار شد. نسل بعد از ما هم پنج سال، ۱۰ سال با ما تفاوت سنی داشت. ما هم چون کار کرده بودیم و حرفی داشتیم و او کاری نکرده بود، هرچه می‌گفتیم، می‌پذیرفت و اصلاً مقابل ما خودکم‌بین بود. آقای [لطف‌الله] میثمی هم در خاطراتش می‌گوید: وقتی ما آن کتاب‌ها را خواندیم خودکم‌بین شدیم، آقای میثمی هم‌سن خودشان بود. آقای میثمی متولد ۱۳۱۹ است، حنیف ۱۳۱۷، بدیع‌زادگان و سعید محسن ۱۳۱۸ هستند. تقریباً هم‌سن و سال بودند، هم‌سن و سال‌ها هم خودکم‌بین شدند. یا مثلاً آقای مهندس سبحانی و آقای صدر هم تعریف می‌کنند که وقتی آن چهار کتاب را در سال ۴۷ به آن‌ها دادند تا بخوانند شوکه شدند، حتی به آقای طالقانی هم شوکی وارد شد که مگر می‌شود یک معدل سنی ۲۵-۲۶ ساله تا این سطح پیش رفته باشد. اما به رغم استعداد شگرفی که داشتند، جمع‌بندی سعید محسن جمع‌بندی جدی‌ای بود؛ اما بعد از واقعه. جمع‌بندی‌ها در ایران معمولاً بعد از واقعه هستند، در حالی که در جهان ضمن واقعه صورت می‌گیرد. الان در یک دهه گذشته در جهان بحث مهندسی مجدد مطرح است. مهندسی مجدد یعنی به قول ارمنی‌ها گاماس گاماس، یواش‌یواش که راه می‌روی، جمع‌بندی‌ات را هم بکن، نگذار اتفاق و فاجعه‌ای رخ بدهد. اگر از طرف طبیعت، هستی و تاریخ شوکی وارد شود و ما بخواهیم مثل زنبوری که مگس‌گش خورده، خودمان را جمع‌بندی کنیم، آن جمع‌بندی دیگر خیلی برای نیروی آسیب‌دیده کارایی ندارد.

جمع‌بندی سعید محسن این بود که ما فقط با دانشجو مواجه بودیم، او هم به ما انتقادی نمی‌کرد و فقط تمجید می‌کرد و ما خودمان را از تجارب نسل قبل از خودمان محروم کردیم، این حرف خیلی مهم است.

تزریق تجربه در آن دهه اتفاق نیفتاد. مثال‌های متعدد بزنیم بحث جا می‌افتد؛ فوتبال آلمان یک بانی داشت به اسم زپ هربرگر، همان‌طور که به هوشی‌مین می‌گفتند «عمو هوشی‌مین»، به زپ هم می‌گفتند «عمو زپ» که هم فوتبالیست و هم کاپیتان و مربی تیم آلمان بود. عمو زپ این نبوغ را داشت که مدت زیادی، یک مربی را کنار دست خودش نشاند. آن مربی سال ۱۹۶۶ بعد از این که عمو زپ فوت کرد، آلمان را نایب‌قهرمان جهان کرد، سال ۷۴ هم قهرمان جهان شدند. هلموت چون^۱ هم فرد فکوری بود و به تاسی از عمو زپ، جوپ دروال^۲ را که ۱۰ سال از خودش کوچک‌تر بود، دستیار خودش کرد. جوپ دروال، بکن‌بایر^۳ را دستیار خودش کرد، بکن‌بایر هم برتی‌وُتس^۴ را دستیار خودش کرد. ولی بعد از برتی‌وُتس این قاعده در آلمان به هم خورد و از وقتی که این قاعده به هم خورد فوتبال آلمان هم یک فوتبال درجه دو اروپایی شد که در دهه گذشته هیچ مقامی نیاورده است. این

۱. هلموت شون. Helmut schon. (۱۹۹۶-۱۹۱۵ میلادی). بازیکن تیم ملی فوتبال آلمان در سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۱ و مربی این تیم در سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۸. تیم ملی آلمان به مربی‌گری او در سال ۱۹۷۴ جام قهرمانی فیفا را از آن خود کرد.

۲. جوپ دروال. Jupp Derwall. (۲۰۰۷-۱۹۲۷ میلادی). بازیکن تیم ملی فوتبال آلمان در سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۵ و کمک مربی این تیم در سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ و مربی آن در سال‌های ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۴.

۳. فرانس بکن‌بایر. Franz Beckenbauer. (۱۹۴۵ میلادی). بازیکن تیم ملی آلمان در سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۷ و مربی این تیم در سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۰.

۴. برتی وُتس. Berti Vogts. (۱۹۴۶). بازیکن تیم ملی آلمان در سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۸ و مربی این تیم در سال‌های ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۸ بود. او همچنین مدتی مربی تیم‌های ملی کویت، اسکاتلند، نیجریه و آذربایجان بوده است.

مربی‌های اخیر کسانی بودند که تا یکی دو دهه گذشته خودشان بازیکن بودند، دوره ندیده بودند. همین مربی اخیر آلمان که ایران هم آمد و سه مربی اخیر آلمان خودبه‌خودی رفتند روی نیمکت نشستند، مثل [علی] دایی ما. لذا اگر تجربه تزریق نشود، اتفاق خاص خودش می‌افتد.

عمل بزرگ

اما انتقاد بزرگ‌تر بعدی عمل بزرگ بود. یعنی همیشه در ایران خوره‌ای وجود دارد، نیروهایی که به یک سطحی می‌رسند، تخفیف نمی‌دهند که عمل آن‌ها عمل کوچکی باشد یا عمل، عمل متوسط باشد، سراغ عمل بزرگ می‌روند. اتفاقی هم که سال ۵۰ افتاد، اتفاق عمل بزرگ بود. سال ۵۰ در ایران جشن‌های دو هزار و ۵۰۰ ساله بود. کتابی هست که به مناسبت دویستمین سالگرد استقلال آمریکا چاپ شده است، آن کتاب را «علی‌پاشا صالح»^۱، برادر «مرحوم الله‌یار خان صالح» نوشته است. علی‌پاشا [[متمایل]] آمریکایی بود لاول آمریکایی نبود بعداً در کمپ آمریکا رفت- در آن کتاب سازمان جشن‌های دوهزار و ۵۰۰ ساله ایران را نوشته است. هیأت امنای آن جشن‌ها، دو رئیس‌جمهور پیشین آمریکا، سه نفر از همسران رئیس‌جمهورهای آمریکا، وزیر خارجه آمریکا، یک نماینده از سازمان سیا، ساواک ایران و دربار و... هست. یعنی برگزاری آن جشن‌های دو هزار و ۵۰۰ ساله هم برای شاه و هم برای آمریکا که شاه پیرامونش بود، اهمیت ویژه‌ای داشت. این که یک نیرویی بخواهد اولین عمل خودش را برهم زدن آن

۱. علی‌پاشا صالح. (۱۳۶۹-۱۲۸۰ شمسی). دانش‌آموخته حقوق و استاد دانشگاه تهران در رشته زبان انگلیسی بود. از جمله آثار او «سرگذشت قانون» (۱۳۳۵)، «آداب مناظره» (۱۳۱۷) و «تاریخ حقوق ایران» (۱۳۴۳) است. همچنین از او تعداد زیادی ترجمه در حوزه حقوق و تاریخ ایران باقی مانده است. او که مدتی مترجم سفارت آمریکا بود، کتاب «پیوندهای فرهنگی ایران و آمریکا» را به دو زبان انگلیسی و فارسی نوشته است. این کتاب در سال ۱۳۵۵ توسط دبیرخانه کمیته ملی دویستمین سال استقلال آمریکا منتشر شده است.

جشن‌ها با آن سطح و با آن اهمیت قرار بدهد، ضربه خاص خودش را می‌خورد. یعنی اگر تو بیایی بخواهی دکل کن را منفجر کنی که بخش مهمی از برق تهران برود و آن جشن‌ها نتواند سراسری بشود و پوشش داده بشود و چراغانی‌های تهران قطع بشود، آن نیرو با تو برخورد می‌کند. تو عمل بزرگ انتخاب می‌کنی و او هم به جای این که قند را با قند شکن بشکند، آن را با پتک می‌شکند. همیشه در ایران یک رابطه دیالکتیکی بین عمل بزرگ و سرکوب بزرگ بوده است. در حالی که اگر این نیرو در سطح خودش عمل می‌کرد [...] نمی‌توانی در اولین عمل خودت بیایی و چادر یک نظام را به‌هم بریزی. عمل بزرگ ضربه خاص خودش را هم داشت. یک جریان که می‌توانست سرمایه ایران بشود [...] مگر این گردونه تاریخ چند بار می‌گردد تا مثلاً حنیفی از آن به بیرون پرتاپ شود؟ عمل بزرگ باعث شد که حساسیت‌های امنیتی که از قبل هم بود، آن جا جلدی تر بشود. خوب آن عمل که اصلاً آن جام نشد، اما منجر به دستگیری ۷۰-۸۰ نفری شد که سرمایه مبارزاتی ایران بعد از مشروطه بودند. کمتر در ایران اتفاق افتاده بود که تعدادی باشند که هم خوب فکر کنند، هم خوب سازمان بدهند و هم خوب تشکیلات داشته باشند.

ساده‌گیری‌های این دورانی

نهایتاً [موضوع] ساده‌گیری‌های خاص این دوران [هست] که قبلاً هم اشاره شد. مثلاً همین کتاب خاطرات آقای میثمی را هم اگر ملاحظه بکنید، [می‌بینید که] از اول سال ۵۰ تا شهریور جریان در تور [پلیسی] بوده [اما] نه حواس‌ها به اطراف بوده و نه ظرافت تشکیلاتی‌ای بوده است. بچه‌های ساده‌ای نبودند، کسی که می‌آید ۱۵۰۰ نفر را با کد شناسایی می‌کند، تیپ پیچیده‌ای است، خیلی تیپ پیچیده‌ای است. ولی خوب ساده‌نگاری‌های خاص خودش، با عمل بزرگ و ضربه ناشی از عمل بزرگ که ازدواج کرد و قبلش هم که تزریق تجربه‌ای صورت نگرفته بود و کار ایدئولوژیک هم متوقف شد [بود]، اول ضربه ۵۰ و بعد هم بپایند آن ضربه ۵۴ را [به همراه آورد].

پرسش و پاسخ

*سازمان مجاهدین خلق یک تیم تاکتیکی نبود که بتواند بدون مریی سربلند باشد و بعد از بنیان‌گذاران همه چیز در این سازمان فروپاشید. چرا افرادی چون حنیف‌نژاد چنین آموزشی را که وابسته به وجود یک نفر باشد، برای این تیم تدارک دیدند.

نوع انسان موقت است. این اتفاق حتی بعد از انبیا هم افتاده است. انبیا از همه آموزگارتر بودند، موسایی که چهل سال با قومش بوده است، نوحی که ۹۰۰ سال بوده است، پیامبر خود ما هم دوره‌ی بیست و سه ساله‌ای بوده است، ولی در دوران بعد از خودشان خیلی سریع اتفاق‌هایی افتاده که آن اتفاق‌ها ضدِ آموزش‌های قبلی آن‌ها بوده است. نوع انسان این‌طور است؛ موقت است و تا حدی می‌تواند در دورانی که آموزش می‌دهد، حضور نظارتی هم داشته باشد. اتفاقی که بعد از بنیان‌گذاران افتاد تا حدی طبیعی است، ولی در حدی هم می‌تواند طبیعی نباشد یعنی بخشی از آموزش‌ها طوری بوده است که نمی‌توانسته نگهدارنده باشد. شاید این‌طور که شما عنوان کردید بعد از بنیان‌گذاران همه چیز فروپاشید، نباشد. بالاخره ۵۰ تا ۵۷ یک عقل جمعی و مرکزیت بیرون از زندان و داخل زندان وجود داشت، این‌طور نبود که همه چیز بپاشد و همه غیراخلاقی بشوند. بالاخره هرکدام از ما خصلت‌هایی داریم و زمینه‌ای برای بروز آن خصلت‌ها فراهم می‌آید. خود آن‌ها مراقب همه چیز بودند، فرض کنید در خانه‌ها به سرویس هم سر می‌کشیدند و اگر کثیف بود برخورد می‌کردند. یکی از این‌ها به خانه‌ای رفته

و دیده دارند نان و پنیر می‌خورند و کسی هم مریض است، برخورد تندی می‌کند و می‌گوید این مریض است و باید برایش سوپ درست می‌کردید، نان و پنیر پوشش‌دهنده تبلی شماست، دوستان تب ۴۰ درجه دارد باید وقت می‌گذاشتید و برای او سوپ درست می‌کردید. در ریزترین مسائلشان دخالت می‌کرده و با این که سنش فاصله‌ای نداشته، ویژگی‌های پدری و نظارتی ایفا می‌کرده است. طبیعی است وقتی پدر ناظر نباشد به مانند سابق همه چیز شسته‌رفته نیست. نوع انسان من و شما و هرکس-ویژگی‌هایی داریم که زمینه بروز پیدا می‌کند و انسان هم پلکانی بالا می‌آید. سیری که تقی شهرام طی کرد همین بود، فرد کنجکاوی بود که سعی می‌کرد اطلاعات همه را ببлед، آن قدر اطلاعات داشت که سال ۵۲ مجبور شدند برایش محافظ بگذارند. طبیعی است فردی که بیش از حد خودش اطلاعات دارد می‌تواند با یک جریان بازی کند، کما این که بازی کرد. این است که یک میدان خصلتی به وجود می‌آید، نمی‌شود همه فیلش را به سمت آموزگار اول برد. بعد از انبیا هم خیلی اتفاقات افتاد، موسی ۴۰ شب به خلوت رفت، قومش گوساله طلا درست کردند و گوساله پرستیدند. در زمان خود آموزگار و بنیان‌گذار هم از این اتفاق‌ها می‌افتد. لامحاله است، اما طبیعتاً آموزگار باید دقت بیشتری کند که آن آموزش نهادینه شود، در بعضی‌ها هم نهادینه شد. فرض کنید صمدیه لباف و شریف‌واقفی مثل تقی شهرام و بهرام آرام نبودند، اصول و اخلاقی برای خودشان داشتند و سر آن ایستادند. لذا آن آموزش‌ها در بعضی‌ها ماند. مثلاً در طبیعت علم ترمودینامیک اصل بقای ماده و انرژی را درآورده است، ما اصل بقای آموزش هم داریم، در صمدیه آن آموزش پایدار ماند. همچنان که ماده در جهان نابود نمی‌شود، انرژی کاملاً نابود نمی‌شود و در مظاهر و جلوه‌های مختلف خود را مجدداً متعین می‌کند، آموزش و عشق هم همین‌طور است. نباید فقط آموزش را در کسانی ببینیم که در ذهن ما منفی هستند و بگوییم چرا اثر نگذاشت، نمونه‌های مثبتی

هستند که در آن‌ها آموزش‌ها نهاد شد. اما بالاخره در ایران باید به پسِ آموزش و آینده آموزش‌گیرنده هم اندیشید، از این نظر نکته شما قابل تدقیق است ولی این که چرا بعداً این‌طور شد، اتفاق‌ها متعدد است. البته شاید بخشی از آموزش‌ها هم اشکال داشته است که باید فکر کرد.

**** اگر منظور از تغییر را بلندمدت و عمیق بگیریم، به نظر می‌رسد انجمن اسلامی‌های مهندس بازرگان و حسینیه شریعتی دوام و تاثیر بیشتری از دو سازمان‌دهی نسبتاً موقتی که شما برشمردید، داشته است. نه تنها در زمان خودشان که در زمان جنگ هم بسیاری از فرماندهان پاک جنگ مثل فکوری و عباس‌دوران که در ارتش رژیم شاه هم کار می‌کردند اما پای درس شریعتی می‌آمدند، ماندگار شدند. نمی‌دانم منظور شما از آموزش سازماندهی چیست، اما همین الان بچه‌هایی که اهل کار هستند و مبارزه می‌کنند، بیشتر از شریعتی و حسینیه بهره می‌گیرند.**

تغییر الزاماً رفتن یک نظام و آمدن یک نظام دیگر نیست، اگر منظورمان این بود، تعارف نداشتیم و تا حالا تصریح می‌کردیم. کُنه مفهوم تغییر به این معناست که بالاخره هر انسانی عضو این هستی است و چون عضو هستی است، خدا از زمان تولد این مجوز را به دست او داده که بتواند در این هستی دخل و تصرفی کند و گردش این هستی را تا حد امکان تند کند، کند کند، اصلاح کند، خلق کند، چیزی بسازد، چیزی به هستی اضافه کند، فرهنگی بسازد، به عرصه ساخت و ساز بیوندد و... . تغییر از ریزترین‌ها شروع می‌شود و به عالی‌ترین‌ها ختم می‌شود، وسط سطح عالی و سطح دنی‌الامشاءالله پروژه ریخته است و انسان‌ها به هستی آمدند تا با کمک خدا و مشارکت او، اگر پروژه تکاملی و شفاف و پیش‌برنده باشد، این پروژه‌ها را پیش ببرند. قبل از

این که انسان به هستی بیاید، خدا نیروهای کارگزار داشت. ملائک بودند، کارگزار فیزیکال و پیامبر خدا بودند اما خدا به آن‌ها بسنده نکرد و چیزی را خلق کرد که اهل تغییر بود. وجه ممیزه آدم و همسرش با ملائک این بود که اهل تشکیک و تغییر بودند. تغییر این هست که از پیرامون شروع شود و مثل ریگی که در حوض می‌اندازی، مدارهای جدی‌تری بزند. حالا تا می‌گویی تغییر همه فکر می‌کنند وضعیتی به وجود بیاید که همه ظرفیت‌ها به این سمت برود که نظامی ساقط شود و نظامی جایگزینش شود. منظور از تغییر این نیست، منظور از تغییر بهبود روش‌ها و منش‌ها، به‌زیستی به مفهوم کامل آن در هر حوزه‌ای است، از بهداشت پیرامون شروع کن تا روش و متدولوژی و... . اگر ما تغییر را منحصر به تغییرات سیاسی کنیم، منظور این نیست و چنین چیزی هم شدنی نیست. تغییر این است که فرض کنید بچه‌های نسل ۴۲-۳۹ که از آن‌ها صحبت می‌کنیم، نسبت به نسل‌های قبل از خودشان کارنامه‌دارتر هستند، بیشتر خواندند و روی پیرامونشان دقت کردند و جدی‌تر مشاهده کردند. همچنان که در اقتصاد یک سال را سال پایه می‌گیرند و رشدهای سال‌های بعد را نسبت به سال پایه می‌سنجند، خود انسان هم می‌تواند هم نسبت به خودش پایه مقایسه تلقی شود و هم نسبت به پیرامونش؛ به نسبتی که نسبت به وضع پیشین خودت یا وضع پیرامونت، نرخ رشد درونی داری به آن تغییر می‌گویند. این معنی خود تغییر است و وجه مهم‌تری که الان گم شده است و در این دوران مغفول است، حس تغییر است. یعنی حس کنی که عضو این هستی هستی و به اعتبار این که عضو هستی هستی، می‌توانی پیرامون خودت را تغییر بدهی، این حس الان مغفول است. آن نسل این حس را هم داشت. این که اگر بخواهی تغییر را در آن دوران ترجمه کنی، مثال این هست که فیلم *گاو* ریشه فیلم *فریاد نیمه‌شب* را از میدان بیرون زد. اگر این فیلم *فریاد نیمه‌شب* را می‌دیدید، خانم پوران همه فیلم را آواز می‌خواند و مجید محسنی هم که دماوندی بود، نقش یک روستایی هالو را بازی می‌کرد. این فیلم چیزی

نداشت، اما خیلی فروش گیشه داشت. تغییر یعنی شما یک فیلمی بیاوری که مخاطب آن فیلم‌های بی‌پیام را بگیری! تغییر یعنی این که یک تیم گارد و همایی به وجود بیاید که بدون حامی درون حکومتی - نه علی‌عبدالله پرسپولیس را داشته باشی و نه خسروانی تاج را داشته باشی - تماشاچی را پای بازی خودت بکشی. تک‌تک این‌ها می‌شود تغییر. حنیف‌نژاد هم به این اعتبار جوان اول دوران خودش بود که اهل تغییر بود و آمده بود جهان را تغییر بدهد. خیلی مهم است، کسی در تبریز قبول بشود، بگوید من به دلیل این‌که تبریز محیط کوچکی دارد، این یک‌سال را صرف‌نظر می‌کنم و سال دیگر کنکور می‌دهم تا به تهران بیایم، با دو استدلال، تهران دنیایش بزرگ‌تر است و تهران امکاناتش بیشتر است. معلوم است او دنبال تغییر است، دنبال وصل شدن به یک جهان بزرگ‌تر و پُرمدارتر و پُرتربون‌تر می‌گردد و دنبال ارتباطات بیشتری هم هست. به تهران می‌آید و در حقیقت در دانشکده کشاورزی کرج همه را به خط می‌کند، همه را کتاب‌خوان می‌کند. خیلی مهم است، باید از تهران کتاب می‌خریده و می‌برده با تخفیف به بچه‌ها کتاب می‌داده و بچه‌ها را کتاب‌خوان کرده است. از بچه‌هایی که به آن‌ها کتاب می‌داده، فیش می‌گرفته است. دست همه بچه‌ها یک قرآن داده است. دوستانش تعریف می‌کنند که از همان سال اول در دانشکده همه ملاحظه‌اش را می‌کردند، آن موقع در خوابگاه‌ها الان در خوابگاه‌ها اتفاق‌های مهم‌تری می‌افتد - همه راحت پاسور بازی می‌کردند، می‌گفتند [وقتی] او از دم اتاق رد می‌شده است، همه ورق را جمع می‌کردند. این هم نمی‌گفته پاسور را جمع کن برو دو رکعت نماز بخوان، با آن‌ها برخورد می‌کرده که تو وقت ارزش دارد، ارزش خودت و وقت را بدان، پاسور را جمع می‌کردند. دعوا راه نمی‌انداخته، چماق‌دار حزب‌الله که نمی‌برده تا پاسور را جمع کند. این عنصر، عنصر مدار تغییر است. در خانواده خودش، جلسات حاج یوسف شعار که می‌رود، ۱۵ سالش است [اما] آن‌جا را هم تغییر می‌دهد، بلند می‌شود و می‌گوید حاج یوسف از قرآن تو شمشیر بیرون نمی‌آید. در

دانشکده هم می‌رود همین‌طور، در بازار تهران هم می‌رود قرآن تفسیر می‌کند. بازاری، غیرآخوند را به عنوان مفسر قبول نمی‌کرده است، او یک چیزی داشته است! این چیزها همه ویژگی‌های آن انسان مدار تغییر است. سال ۱۳۷۰ ما با یک زن و شوهر گرد برخورد کردیم که هر دو شیمیست بودند. تعصب کردی داشتند و عضو هستی بودند. برای این‌ها مهم بود که اسب کردی دارد ژن خودش را از دست می‌دهد. گنبد کورس بهاری می‌گذارد، اسب کردی ویژگی‌هایی داشت، استارت جلو می‌افتاد، در سر پیچ‌ها در کوه‌ها، تاخت و تهاجمش، هوش و اُنسش با سوار و... ژنتیک اسب کردی بود. اسب کردی رو به انقراض بود، این دو، دو سال کار کردند و از همه چیز زدند و به آزمایشگاه رفتند تا ژن کردی را اصلاح کنند. این زن و شوهر انسان مدار تغییر هستند. همه این‌ها در کنار هم می‌شود انسان مدار تغییر، لذا تغییر چیز محیرالعقولی نیست که دست‌نیافتنی باشد و این نظام برود و آن نظام بیاید. اگر تغییر بجوشد، طبیعتاً نظام هم نمی‌تواند حفظ وضع موجود کند. این نظام الان [تا] وقتی می‌تواند حفظ وضع موجود کند که جامعه‌ی مایل و با گرایش و عاشقِ مدار تغییر را نمی‌بیند. اگر آحاد جامعه اهل تغییر باشند مگر یک نظام می‌تواند نقش فریزر را بازی کند؟ نمی‌تواند نقش فریزر را بازی کند، مجبور است امکانات بدهد نه این که امکانات بگیرد، مجبور است بستر بسازد.

در بخش دوم سولاتان، آموزگاری صرفاً گفتن و نوشتن و منتشر کردن ایده نیست. در آموزگاری باید آموزشِ روش باشد، آموزشِ منش باشد، ساخت و ساز باشد. اگر که این عناصر را بگیری [...], مبنای همه مقایسه‌های ما در مقایسه کیفی خود خداست. خدا می‌توانست با هر مکانیسمی که خودش می‌داند پیام‌هایش را در جهان منتشر کند، اما بالاخره چندانکار در جهان صورت می‌دهد. خدا برای انبیایی که بناست حامل آن پیام باشند، وقت می‌گذارد و در حقیقت سیر صُنْع آن‌ها را طی می‌کند. خدا به موسی می‌گوید و صنعتک لِنَفْسِی، من تو را برای خودم ساختم. این ساختن از خدا وقت

گرفته است، فردی که ساخته شده، می تواند پیام آور باشد. لذا عناصر مدار تغییر دیگر صرفا به نوشتن و گفتن و جزوه پخش کردن اکتفا نمی کنند. برای آن ها ساخت و ساز و امکان آفرینی، آموزش، کادرسازی مهم است و همه این ها اهمیت پیدا می کند. فردی که صرفا سخن رانی می کند و صرفا می نویسد دیگر به آن حوزه ها فکر نمی کند. به نظر من ° من کسی نیستم که بگویم به نظر من، این من صرفا یک ضمیر است - تصور می کنم کسی که چندوجهه است، ارج و مدارش بالاتر از تک وجهی هاست. در همه حوزه ها، در خانه مادری هست - این مادرها را ما دیده ایم - که ضمن این که دارد عدس پاک می کند، پایش دراز است و سرپایش یک کلاف کاموا هست، کنارش هم بچه نشسته و مساله ریاضی بچه را حل می کند. این مادر خیلی کیفی تر از مادری است که فقط می خواهد برای بچه اش یک آبگوشت چرب و چیلی بپزد. تفاوتی وجود دارد. این مادر چندکاره، چندپیشه و چندشخصیته است. شما در بارم بندی و نمره دهی به این مادر خیلی تفاوت قائل هستی با مادری که تک وجهه است و فقط به آشپزخانه و سفره فکر می کند. آن مادر یک اندیشه مدیریتی و یک توان سازماندهی و گرداندگی هم دارد. این است که اگر بخواهی نمره بدهی، فردی که در پروسه اصطکاک رفته و لمس کرده است، صرفا به گفتن و نوشتن بسنده نکرده است، روش و منشی به جا گذاشته است، در زندگی اش، هنگام مرگش، هنگام پوشش دادن به همفکران و همیارانش. به نظر من عیار جدی تری خواهد داشت، البته این بحث سلیقه است و قابل اثبات نیست. شما می توانی بگویی کسی که صرفا از طریق گفتار و نوشتار نقش آموزگاری ایفا کرده است و ضریب پراکنش آموزه هایش بیشتر بوده و مخاطبان بیشتری داشته است او اصیل تر است. یک دیدگاه دیگر هم می تواند بگوید که اگر آن افرادی که در همان دهه ها به دنبال ابداع رفتند، استراتژی طراحی کنی، نفری بسازی [...] بحث کادر همه جانبه آن زمان بحث خیلی مهمی بود، یعنی یک عنصری که

دوچرخه سواری اش خوب است، بلد است موتور سوار شود، بلد است فرار کند، بلد است تایپ کند، ضمناً بلد است یک هسته را اداره کند، بلد است یک جمعی را کوه ببرد، این می شود همه جانبه. مثلاً الان هم در بحث فیزیک نو و آینه هولوگرام، این های است که اگر خورد شود تک تک اجزایش قابلیت آینه کل را دارند. بحث کادر همه جانبه در دهه ۴۰ و ۵۰ این بود. یک حنیفی پیدا می شود که به آموزش فکر می کند، اگر هم می خواست که آموزش را فقط از طریق گفتار و نوشتار پیش ببرد، می رفت معلمی می کرد، فقط می گفت و می نوشت و یک رابطه یک طرفه هم با مخاطب خودش داشت. ولی همچنان که خدا اهل صنع است، خدا این جهان را با نویسندگی و سخنرانی خلق نکرد و پیش نبرد. خدا در تک مواردی که به نوع انسان قسم می خورد به تدبیرکنندگان در امور قسم می خورد. تدبیرکنندگان در امور یعنی فکوران، استراتژیست ها، تاکتیک سوارکن ها، سازمان دهندگان، تحلیل گران، گره گشایان و... همه این ها می شود «فل مدبرات امرا». خدا به سخنران و نویسنده قسم نمی خورد، به کسانی قسم می خورد که در حقیقت در پاتیل پخت و پز هستی و دوران مشارکت می کنند. تصور این هست که کسانی که چندوجهی هستند، بعضی از استاد نجارها سمت بازار و مولوی، از قبل در تهران مانده اند. این ها را نگاه کن، وجود این ها آموزشی است و حتماً ۲-۳ تا بر و بچه دورشان هست. با آن سنش مداد پشت گوشش است و نه از کامپیوتر استفاده می کند و نه از ماشین، کارش را دقیق آن جام می دهد، وجدان کاری دارد و ضمن کار به بچه آموزش می دهد و آموزش اخلاقی هم می دهد. این با استادی که در یک کارگاه بالاشهر mdf را با اره لیزری میلی متری قطع می کند و یک چیز شسته رفته ای درست می کند خیلی تفاوت دارد. آن استاد است، این که استاد نیست. این هست که به نظر من افرادی که چند وجهی هستند و به ساخت و ساز فکر می کنند و آموزش را صرفاً از مجرای قلم و دالان حلقوم تعریف نمی کنند، کارا تر هستند. آن ها

هستند که همچنان که ماده و انرژی در جهان می ماند، آن آموزش ها بیشتر می ماند، آموزش هایی که درس روش و منش هست بیشتر می ماند. همین که حنیف نژاد فدایی توده سازمانی شد و کل مسئولیت را بر عهده گرفت و همه را از زیر ضرب نجات داد[...]. با ۹ نفر اعدام سازمانی رها شد و ۲۰۰ نفر رها شدند. این آموزش خیلی جدی تر است تا این که مثل ما بخواهی بیایی اینجا بنشین و مدام صحبت کنی. آن آموزش کیفی تر است و در ذهن هرکسی که بخواهد در ایران کار تشکیلاتی بکند، می شنید که آقا بالاخره باید پدری کنی. پدری فوق رهبری است. من خودم تصور می کنم کسی که چند وجهی است جدی تر و ارج دارتر است. در بحث تشکیلات هم گفتیم، تشکیلات الزاما تشکیلات سیاسی و زیرزمینی و پیچیده نیست. در ایران خیلی ها هستند که تشکیلاتی هستند. از فردا صبح شما به بقالی های محله برو، یک بقالی هست که شش و نیم صبح باز می کند و آب و جارو می کند، پول خوردش را از شب جور کرده، اسکناسش مرتب است، مواد شوینده را بقل مواد خوراکی نمی گذارد، طبقه بندی اش فلسفه تشکیلاتی دارد. می بینید پودر و صابون را یک طرف گذاشته است، مواد غذایی را یک طرف گذاشته است، چیزهای سبک را دستمال و بیسکویت بالا گذاشته که به سر خلق الله می افتد، اتفاقی رخ ندهد. در یک مغازه هم می روی، می بینی همه کمپوت ها و چیزهای سنگین را بالا گذاشته است و هربار می خواهد بیاورد هم روی سر خودش می افتد و هم روی سر مشتری، تفاوت تشکیلاتی یعنی این؛ پول خورد ندارد، صبح نه و نیم باز می کند، آن جا هم نوشته هرکس پول خورد دارد داخل بیاید. تفاوت این است. در هر حوزه ای، یک زن خانه دار هم سازمان ده است، شما یک خان های می روید فرش را بالا می زنید زیرش پر از آشغال است. می شود یک طور جارو زد که همه خورده خاکه شیرها را زیر فرش بدهی. می گویند خانه دار میخواهی بشناسی زیر فرش را ببین و در کمد را باز کن. یکی هست که به این فکر نمی کند که می خواهد نمایش بدهد، خانه

منظم است و همه مجبور می‌شوند در چهارچوب نظم به آن خانه بیایند. این هست که هرکس سرجای خودش تشکیلاتی است. حالا ببینید، منشا هستی هم استاد تشکیلات است. یعنی نیروهای کارگزار خودش را دارد، نیروهای فکور خودش را دارد، کادرهای خودش را هم دارد. درست هست که خدا مطلقا بی‌نیاز است و صمد مطلق است اما بالاخره در گردش هستی این پروردگار یک ابراهیمی هم کارساز واقع شده است. خدا بی‌نیاز هست ولی کادر ویژه هم دارد. کادر یک دارد، کادر کارگزار دارد، هستی را سازمان داده است. وقتی خواسته که هستی را سازمان بدهد خودش می‌گوید که ما زمین و آسمان را فراخوان دادیم که آیا مایلید در این ساخت و ساز مشارکت کنید یا نه؟ خدا هم تشکیلاتی است. وقتی خدا تشکیلاتی است ما هم هرجا هستیم اهل سازمان‌دهی باشیم. سازمان‌دهی هم نه الزاما مخفی‌کاری است و نه الزاما پیچیده برخورد کردن است. این هستی دارد با سازمان می‌گردد. تغییردهندگان جوامع بشری هم همگی سازمان داشتند. از مسالمت‌جو ترینشان که گاندی بوده سازمان داشته است، ۱۵۰ هزار میلیشیا داشته است و راهپیمایی‌ها را با آن میلیشیا سازمان می‌داده است. بی‌سازمان نبوده. هرکس را نگاه می‌کنید، از آن استاد نجار، تا آن مادر و تا آن بقال [سازمان دارد]. من تا حالا جایی را جز ایران خودمان ندیدم، اما این ایران خودمان اگر مانده است مرحون همین اندیشمندان و فکوران و سازماندهان، از بقال و نجار و چقال تا کسانی که در حوزه اندیشه آمدند هندسه آوردند و مهندسی و اسلوب و روش آوردند بوده است. پس همه چیز را می‌شود ساده و عینی کرد.

* معمولاً گفته می‌شود که استراتژی و تاکتیک از دل ایدئولوژی در می‌آید. اما بعد از ۴۲ همه به یک استراتژی می‌رسند و برای خودشان دنبال تدوین ایدئولوژی می‌روند. می‌خواهم ببینم رابطه ایدئولوژی و استراتژی در آن دوره چطور بوده است؟

این طور که شما می‌گویید منفک و مکانیکی نیست و اول و دوم ندارد. اول قضیه این هست که نسبت فرد با هستی مشخص می‌شود که در هستی چکاره است؟ ناظر هستی است، بهره‌گیر از هستی است یا عضو هستی است و می‌خواهد در هستی مشارکت کند. همه این‌هایی که در دوره‌های مختلف منشاء شدند، به نظر من زندگیشان را نگاه کنید نقطه چینش این هست که در خانه که بودند، در محل که بودند، در مدرسه و دانشگاه که بودند، در محیط کار که بودند، در همه محیط‌ها عنصر تغییر بودند. لذا عنصر مقدم، عنصر تغییر است. این نیست که اول ایدئولوژی بیاید یا اول استراتژی بیاید. اصلاً این طور نیست. بعضی وقت‌ها فرایندها و فراوری‌ها هم‌زمان است. شما بعضی خانم‌ها را می‌بینید که ممکن است برای یک غذا نصفه روز وقت بگذارند، اما خانمی هم هست که ۲-۳ ساعت وقت می‌گذارد و از ۵ شعله گاز استفاده می‌کند و ۵ غذا برای کل هفته درست می‌کند. آن مدل، مدل هم‌زمان پیش بردن است. من تصور می‌کنم آن‌طور که شما می‌گویید مدل مکانیکی نیست. اول این را درست کنید و دوم آن، نه این طور نیست. بالاخره وقتی ذهن فعال است، برخورد با عین هم وجود داشته باشد، هم‌زمان این فایل‌های ذهن هم می‌تواند روی اندیشه فکر کند، هم روی تئوری و هم روی سازمان‌دهی فکر کند. من تصور می‌کنم دهه ۴۰ در ایران این اتفاق افتاد و تقدیمی هم نبود. این هست که خیلی نمی‌شود مکانیکی برخورد کرد. ولی نوعاً کسانی که در هر حوزه‌ای اهل تغییر بودند و منشاء شدند، اول سنگشان را با جهان واکندند، مقدم بر این که ایدئولوژی یا استراتژی داشته باشند. عضو جهان هستند، عضو هستی هستند و سهمی دارند، سهمشان هم سهم الشراکه نیست که بروی بازار بورس چندتا سهم

بخری و آخر ماه بروی پولش را بگیری، نه؛ این تیپ‌ها از جهان چیزی نخواستند اما در جهان سهم داشتند. ما هستیم! هر رژیمی که سرکار باشد آن افراد هستند و هستی‌شان را تحمیل می‌کنند. معمولاً حاکمیت‌ها در حضور و غیاب فقط سوگولی‌های خودشان را حضور و غیاب می‌کنند، ولی او چنان وجود و ماهیتی دارد که هر حاکمیتی بفهمد او هست و مجبورش می‌کند که بپذیرد که هست. این هست که اول واکندن سنگ باهستی است. همه عضو هستی بودند، چه مذهبی، چه غیر مذهبی، چه خانه‌دار و چه بقال باشی، همه عضو هستی هستند. جهان ما را اعضای هستی نگه داشته‌اند. اعضای که آمدند در هستی فراوری و ساخت و ساز کنند و حداقل بهره را از هستی بگیرند و حداکثر انرژی را به هستی ببخشند. یک بخشی هم آمدند که فقط از هستی بهره بگیرند. در سیر که می‌افتید هر پدیده‌ای را که دیدید، هم تلقی استراتژیک از آن دارید و هم تلقی ایدئولوژیک دارید. منتها یک سری اصول مبنایی ایدئولوژیک هست که در استراتژی خیلی تعیین‌کننده است. مثلاً فرض کنید جهان ذی‌شعور است. با جهان ذی‌شعور است شما نمی‌توانید در تشکیلاتان بیایید و ولایت بازی در بیاورید، نمی‌توانید بیایید نظام پلیسی درست کنید، نمی‌توانی بگویی من رئیس قبیله هستم و بقیه سرخ پوست هستند، نمی‌توانید محور باشید. یکی از دوستان ما بود که وقتی مربی نبود، او ما را ارنج می‌کرد. می‌گفت من هافبک وسط هستم، بقیه هر جا دلشان خواست بروند و بایستند. نمی‌توانی هافبک وسط بایستی و یکی را بفرستی در سکو و یکی را بفرستی در دره. نمی‌توانی این‌طور تشکیلات را ارنج کنی، اگر که به قوانین مندرج در هستی باور داشته باشی. این هست که یک سری اصول ایدئولوژیک هست که اگر وجود داشته باشد هیچ کس نمی‌تواند بگوید، یک روحانی، یک روشنفکر نمی‌تواند بگوید من حرکت جوهری ملاصدرا را قبول دارم که جهان در جوهر و عرض مدام در حال هیجان و خلجان است اما بعد بیایی و اینجا و آن‌جا را بگیری و ببندی، این را در

شیشه بکنی، آن را در کمد حبس کنی. چنین چیزی نمی‌شود، به آن باور اولیه باید شک کرد. لذا یک سری اصول متقن ایدئولوژیک هستند که در عمل راهنما هستند. مثلاً اگر قائل باشی که جهان مرحله‌ای خلق شده است و یک باره خلق نشده است، مثلاً قرآن با شرب خمر در سه مرحله برخورد کرده است و یک مرتبه برخورد نکرده است، می‌پذیری که در هرکاری مرحله‌ای برخورد کنی. آن‌ها دیگر می‌شود اصول تو، استراتژی مرحله دارد، در تشکیلات دیگران هم نظر دارند. این طور تصور می‌شود که در زندگی هرکس در هر جای جهان که منشا بوده است بروی می‌بینی هرکس از کودکی و ژنتیک دنبال تغییر پیرامون بوده است و دنبال پذیرش و وضع موجود نبوده است. حالا چه معلم باشی و چه هرچه باشی، نوعاً این طور بوده‌اند. اگر بخواهی در این حوزه‌ها بیایی طبیعتاً یک باورهای داری که آن باورها کمک می‌کند که روشمند بشوی. خیلی نمی‌شود برخورد مکانیکی کرد. این‌طوری دیگر چیزی دست نمی‌دهد، شما بنشین یک دستگاهی درست کنی و بعد اینقدر شرایط اجتماعی تغییر پیدا می‌کند آن دستگاه فرومی‌ریزد و با آن زیرپله هم نمی‌توانی درست کنی، چه برسد به پاساژ.

* در بررسی بخش دوم فعالیت‌های شریعتی که شما نام آن را تفسیر منجر به تغییر گذاشتید به نظر من مشی او بازهم همان حالت آگاهی بخش است و تغییر خاصی را مد نظر ندارد و ادبیات‌های انقلابی او مثل شهادت متاثر از اتفاقات است اما مشی او همان است که بود. همان طور که خود او در همین دوره می‌گوید که انقلاب قبل از آگاهی فاجعه است و ما به طور عملی فاجعه را دیدیم. دوم این‌که در مورد انتقادی که به شریعتی کردید که کسی که نیرو آزاد کرده باید بستری برای

عمل به وجود بیاورد یک مثال نقض بزنید که کسی همگام با آگاهی دانش بیاید و بستر عمل به وجود بیاورد.

در مورد اول صحبت شما صحیح است و من هم نگفتم نیمه دوم فقط حس و انقلاب است، نیمه دوم، نیمه جدی تری است. یک بخشی ادبیات انقلابی است اما عنوان شد که در نیمه دوم استراتژیک تر شد. «از کجا آغاز کنیم» و «چه باید کرد» نوعا بحث های استراتژیک است که حدفصل ۴۳ تا ۴۹ در ادبیات شریعتی نبود. لذا ۴۹ تا ۵۶ جدی تر می شود و تعقل و آموزش بیشتر می شود و هم به پایه های اساسی بیشتر فکر می کند. در ضمن بحث تصریح نکردم که فقط دوز انقلابی اش زیادتر می شود، نه؛ دوز استراتژیک و دوز عقلانی اش هم زیادتر می شود. ۴۹ تا ۵۶ نسبت به ۴۳ تا ۴۹ عیار دیگری دارد.

نکته دوم هم که گفتید، کاری که مصدق ۲۹ تا ۳۲ کرد این بود که برای ایده هایش بستر هم آفرید. یعنی فرض کنید ایده تشکیل بورژوازی ملی در ایران را داشت و هم محاسبه کرد و هم نهادهای خاص آن را آفرید. مثلاً بانک بیمه بازرگانان درست کرد، بانک صادرات و بانک صنعت و معدن درست کرد. سازمان صنایع ملی و سازمان صنایع کوچک را درست کرد. زمینه انتقال سرمایه داری تجاری به سرمایه داری صنعتی را به وجود آورد. نهادها را به وجود آورد. وقتی خواست تحولی در اقتصاد روستایی ایران به وجود بیاورد، هم نهاد مدرن درست کرد مثل بانک کشاورزی و هم سازمان توسعه ماشین آلات کشاورزی را درست کرد. شما ببینید، نهاد مدرن بانک، تکنولوژی و سازمان دهی مدرن از طریق سازمان توسعه ماشین آلات کشاورزی. یک سری اتفاق های اجتماعی، لغو بهره مالکانه، ایجاد شوراهای ده و بخش و دهستان. برای آن تغییر لوگو کامل است. مصدق چنین مدلی است، دوست من هم عنوان کردند که حس می کنند مدارش از همه برتر است، خیلی عقلی تر، محاسب تر-محاسب به معنی محافظه کارانه نیست.

خیلی تحقیقی بود. خیلی هم تئوریک نبود. ادبیات مصدق خیلی سنگین است، ادبیات بودجه‌اش را می‌خوانید باید ۲-۳ دفعه بخوانی تا متوجه بشوی، حتی اقتصادی‌ها. یعنی آدمی که اینقدر تئوریک است و ذهنش پیچیده است، ولی در عمل اجتماعی که می‌آید می‌داند که این ایده نمی‌تواند در هوا رها و پمپ شود، مثل همه ایده‌هایی که از مشروطه تا الان در هوا پمپ شده است. می‌خواهی بورژوازی ملی به وجود بیاوری، یک اسپانسر مالی می‌خواهی که در اقتصاد امروز می‌شود بانک، یک تعداد قوانین و مقررات می‌خواهی که در طول دوران استفاده از اختیارات یکساله‌اش ۱۷۰ لایحه تصویب می‌کند که آن لایحه‌ها همه زمین صاف‌کن است، همه کلوخ بردار است. شما نمی‌توانید مثل این ۳۰ سال فقط بگویی ما می‌خواهیم بخش غیر دولتی فعال باشد، اما ملزوماتش چیست، بستر قانونی و حقوقی‌اش چیست، مساله مالکیت مادی و معنوی چیست، پس انداز دولتی اگر در این حجم باشد اصلاً پس‌انداز خصوصی نمی‌تواند [صورت بگیرد]. این است که آن ایده یا در هوا پخش می‌شود، یا در زمین دفن می‌شود ولی ایده‌های مصدق حداقل تا زمانی که خودش بود تحول در جامعه روستایی و بورژوازی ملی و توسعه دموکراسی و... تحقق پیدا کرد. می‌خواست توسعه سیاسی بدهد، ۱۱۰۰ نشریه و ۸۰ حزب فعال بودند، به رئیس شهربانی‌اش هم بخش‌نامه می‌کند که برخلاف فلان تبصره از فلان ماده قانون مطبوعات که اگر کسی به نخست‌وزیر اهانت یا استهزا کند باید ۶ ماه تا ۲ سال زندان برود، شما در مورد من نمی‌خواهد بکار ببندی. یعنی برای دموکراسی زمین صاف می‌کند. این هست که آن دوره قابل آموزش است.

* شما دوره دوم فعالیت شریعتی را جدی‌تر دانستید اما به نظر این موضوع برعکس است. سازه دوره دوم خروجی زیاد داشت اما بر روی فونداسیون سخت

دوره اول شکل گرفته بود. ضمن این که این دوره دوم از ۵۴ تغییراتی کرده است و در نتیجه لازم است سه دوره شود. در مخاطبین شریعتی هم فقط به دانشجویان پرداختید با این که تاثیر آن روی طلاب و حتی بازار بسیار جدی بود.

شریعتی یک پروژه بود که از ۴۳ شروع شد و به ۵۶ ختم شد و ما می توانیم آن را برش بزنیم. بعد از ۵۴ به نوعی جامعه ایران در لاک فرورفت و همه از ضربه ۵۴ متاثر شدند. مثلاً دکتر پیمان سال ۵۴ یک کتاب کوچکی درآورد، «چرا انسان متعهد و مسئول است؟». اتفاقی که ۵۴ افتاد مذهب را، مبارزه و مسئولیت را زیر سوال برد. شریعتی هم عضوی از همین جامعه بود. من فکر می کنم ۴۳ تا ۴۹ یک دوره است و این به این مفهوم نیست که آن دوره را ما نازل تلقی کردیم، بحث ها آکادمیک تر و روشنفکرانه تر است و کمتر متاثر از شرایط است. اما ۴۹ تا ۵۶ شرایط هم به آن تزریق می شود. ۵۴ تا ۵۶ که شما می گویی بخشی از شرایط است. همان طور که گفته شد پранتاز بحث دهه ۵۰ بسته نشده است و ان شاء الله در جلسات بعد که برای انقلاب می رویم حدفاصل ۵۴ تا ۵۷ را مرور خواهیم کرد.

هشت فراز هزار نیاز

در سده جنبش خجسته‌ی مشروطه، مغتنم فرصت و نیکو زمانی است برای یک ورائداز تاریخی بر پهنه‌ی قرنی که پشت سر نهاده‌ایم و نظر افکندن بر فرازها و فرودها، دستاوردها و ناکامی‌های فصل به فصل مبارزات سیاسی و اجتماعی میهن‌مان.

در بزنگاه سده‌ی مشروطیت، برگ زنیم ایده‌ها، آرمان‌ها، طلب‌ها، مهرها، دردها، زخم‌ها، شعف‌ها، ظفرها، نافرجامی‌ها و... تجربه‌ها و درس‌های پُرپژواک صدساله ۱۲۸۵ تا ۱۳۸۵ را. ما برگ زنیم که برگ زند؟

فرستی اختصاص دهیم برای برگ‌زدن آموزشی و پردقت هشت فراز مبارزاتی سده اخیر.